شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی

که به بنگاله می‌رود

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق التألیف متناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

اداره

قندپارسی

مدیر مسئول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجلّه

دکتر شریف حسین قاسمی

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

شماره ٤، بهار ١٣٧١ (١٩٩٢)

مشاوران:

پرفسور نذیر احمد

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی

پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی

قند پارسی

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
۱۸ ـ تلک مارگ، دهلی‌نو ـ ۱۱۰۰۰۱
تلفن: ۳۸۳۲۳۲۰۴

فهرست مطالب

* * * * * *

پیشگفتار

بسمه تعالی

چهارمین شمارهٔ فصل‌نامهٔ، قندپارسی خدمت خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود. قندپارسی با تلاش فراوانی بچاپ می‌رسد و معترفیم که باوجود اهتمام فراوان میسر نشد که تمامی اشتباهات چاپی اصلاح شود. هدف ما این بوده است که مقالاتِ دانشمندان و استادان هندی را در فصل‌نامه بیاوریم و همچنین بعضی استادانِ ایرانی لطف کرده مقاله‌های علمی و تحقیقی خودشان را ارسال فرمودند که در فصل‌نامه منتشر و موردِ پسند خوانندگان هندی قرار گرفت. علاوه بر این بعضی مقاله‌ها که در مجلّه‌های ایرانی چاپ شده بود و بنظر می‌رسید که برای علاقه‌مندان فارسی در هند مفید است، در فصل‌نامه به چاپ رسید.

مستحضر هستید که چاپ مجلّه بدونِ یاری و تعاون و راهنمایی‌های سازندهٔ شما ممکن نیست. امید است یاری‌های استادانِ فارسی در هند و ایران غنای این فصل‌نامه را بیافزاید. ما همیشه منتظر پیشنهادات اصلاحی شما هستیم و آنرا برای بهبود این فصل‌نامه لازم می‌دانیم.

قبلاً اعلام کردیم که در این فصل‌نامه متن پاره‌ای از آثار مفید و مختصر فارسی را که تاکنون چاپ نشده، بچاپ می‌رسانیم. از استادان و دانشمندان فارسی در هند و ایران درخواست می‌شود که علاوه بر مقالاتی که برای چاپ در قندپارسی می‌فرستند، اگر متن مختصر رساله یا کتابی را بزبان فارسی تصحیح فرموده و بروش تحقیقی آماده کرده‌اند ارسال فرمایند و بر غنای مجلّه بیافزایند.

در تلاش هستیم که این فصل‌نامه را مرتب و بصورتی بهتر از پیش تقدیم خوانندگان گرامی کنیم و شما نیز می‌دانید که این امر بدون همکاری فعال و همتِ شما دوستانِ هندی و ایرانی ممکن نیست.

مدیر



پیام آقای دکتر سیّد محمّد خاتمی

وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی، جمهوری اسلامی ایران
بمناسبت بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی

بنام خداوند جان و خرد

بزرگداشت «حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی»، علاوه بر تکریم یک شاعر و اندیشمند و سخنور بزرگ و ستم ستیز، یادوارهٔ اوج شکوفایی تمدن اسلامی در قرون چهار و پنج هجری نیز هست و می‌تواند دستمایهٔ تحرک و رنسانس و نوزایی امروز و آینده باشد.

در همان حال، اشارات و تصریحات و تاکیداتی که در کتاب گرانسنگ شاهنامه، در زمینهٔ مقابله با ستم از یکسو و خردگرایی از سوی دیگر آمده است، یادآور این معناست که همواره در تاریخ بشری در مقابل خود کامگان، اندیشوران و هنرمندانی می‌زیسته‌اند که اگر به دلیل فشار و اختناق به صراحت نمی‌توانستند روبروی ستمبارگان زمانه بایستند، باری، با زبان هنر، پیامگزار روزگار خویش بوده‌اند.

می‌دانیم «فردوسی»، در روزگار اختناق محمودی می‌زیسته است و می‌دانیم که این سلطان جابر، بارها به کشور پهناور هند لشکر کشیده و به دروغ تحت عنوان غزا، بر مردم هند ستمها روا داشته است.

«فردوسی»، به عنوان یک اندیشمور بیدار زمانهٔ خویش و در لباس هنر، تنها عامل ذلت و خواری مردم روزگار خود را در حکومت جابران می‌بیند و خود می‌گوید که تنها برای یافت‌ این پرسش دست به تحمل رنجی دراز دامن و سی

ساله زده است که دریابد پیشینیان وی چگونه حکومت رانده‌اند که او و مردم زمانهٔ او به خواری سلطهٔ سلطان محمودها، دچار آمده‌اند؟

بپرسید از او از کهان جهان   وزان نامداران فرخ مهان
که گیتی از این پیش چون داشتند   که ایدون بما خوار بگذاشتند

خدمت بزرگ دیگر او، پاسداری از حریم زبان شیرین فارسی است که به ویژه در روزگار او، نماد وحدت مردم و وسیلهٔ حفظ و گسترش میراثهای فکری، در بین امت بوده است.

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی
بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند

نسخ خطی متعددی که از «شاهنامه» در کتابخانه‌های هند وجود دارد، حکایت از نفوذ عمیق و ریشه‌دار این اثر عالی در بین روشنفکران و تودهٔ مردم هند نیز دارد. تأثیر «شاهنامهٔ فردوسی» بر شاعران و ادیبان هندی واقعیت مهمی است که باید توسط محققان و پژوهشگران بدقت مورد بررسی قرارگیرد. در واقع تشکیل این سمینار و مجالسی از این قبیل جهت بحث دربارهٔ فرهنگ و ادبیات فارسی و مشاهیر آن یک ضرورت و مایهٔ خوشوقتی جمهوری اسلامی ایران است.

بنده، گردهمائی دانشوران ایران و هند در این سمینار را بزرگ می‌دارم و آرزو داشتم که می‌توانستم از این محفل علمی و ادبی غیبت نمی‌داشتم، گرچه قلباً در جمع شما حضور دارم.

توفیق سمینار هزارهٔ «شاهنامهٔ فردوسی» را در رسیدن به اهداف فرهنگی و ادبی آن از خداوند خواستارم.

محل امضاء

*****

«فردوسی»

آقای محمد باقر کریمیان
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایرانی، دهلی‌نو

سخن از حکیم ابوالقاسم «فردوسی» مرد فرزانهٔ حماسه و حکمت برای چون منی و با فرصت کوتاه انهم در حضور استادان سخن و ادب به سادگی میسر نیست.

زمان، مکان و گوشه‌هائی از اندیشه‌اش را مرور کردم. نتوانستم از ستیزش با سلطان محمود و استواریش در رای و یادآوری‌اش از اساطیر و آئین ایران قبل از اسلام و نیز شهرت و بزرگی این مردِ سخن در بین مردمان بویژه در شبه‌قارهٔ هند چشم بپوشم.

گوئی اگر اثرهای گرانسنگ دیگری به عنوان پل ارتباط بین دو کشور بزرگ ایران و هند نمی‌بود، این خود به تنهائی بار همه را به دوش می‌کشید.

آیا می‌توان فرد دیگری همچون «فردوسی» یافت که شناسنامه و آئین و اخلاق ملتی را در مقطعی از تاریخ که نیاز به اعلام مواضع اصولی در قبال حکومت بیدادگر داشت، فریاد کشد؟

می‌گویند: تعیین تاریخ جدائی و انفصال کامل قبائل ایرانی از قبائل هندی بسیار دشوار است. احتمالاً این انفصال مقارن سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد شاید هم پیش از آن روی داده است.

امّا هرگز نتوانسته‌اند بگویند که مشترکات دینی، زبانی، فرهنگی، بازرگانی و ارتباط مدام و همبستگی این دو گروه حتی برای سالیانی کوتاه به کلی از بین‌رفته است.

نحوهٔ نگرش به جهان و اسطوره‌های کهن به یاد مانده و نوع گزینش اندیشه به شکلی حیرت‌آور در این کشور محفوظ مانده است و «فردوسی» پیام‌آور همیشهٔ این وحدت و یگانگی شده است.

اهورامزدا خدای فرزانهٔ یگانه را یاد می‌کند که نشان دهد:

هر آئین جدیدی زمینه‌ای در گذشته داشته است مثلاً پل جینوت یا صراط و ستیزهٔ نیکی و بدی، خیر و شر، روشنائی و تاریکی را در این عبارتهای زرتشت بشنوید:

از همان آغاز دو گوهر وجود دارد

که به صورت دو همزاد جلوه گرند

اولی خیر، دومی شر است، در پندار، گفتار و کردار

آنکه عاقل و فرزانه است از بین دو گوهر نیکی را اختیار می‌کند.

آنکه بی‌خرد است افسوس! بدی را

این دو گوهر چونکه مخالف یکدیگرند

اولی حیات می‌بخشد، دومی مرگ می‌آفریند

گوهر نیکو که آسمان ازو حمایت می‌کند، طرفدار عدل است. کسی که بخواهد بوسیلهٔ اعمال خود مورد رضایت خدای فرزانه باشد، همینطور عمل خواهد کرد(یسنا، بند ۳۰)

یا عقیدهٔ امتحان با آتش در روز حشر و گذر نیکوکاران برای ورود به ملکوت اهورامزدا با گرمائی اندک، انطباق کامل با آیهٔ شریفه: وَإِن مِنكُم إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْماً مقضِيّاً دارد.

و انطباق عقیده حسابرسی پس از مرگ با عبور از پل جینوت و تصریح بر اینکه این پل در مورد اشخاص شریر باریک می‌گردد و تبدیل به تیغه‌ای می‌شود، تعبیرمعروف اسلامی: ادق من الشعر واحد من السیف یادآور می‌شود.

«فردوسی» نقشی بی‌همتا در تقارب اندیشه‌ها معمول داشته است.

در داستان ضحاک یا اژی‌دهاک فرهنگ شرق، بویژه ایران و هند را می‌یابیم که ستیز روشنائی و تاریکی، دانائی و نادانی اهورا و اهریمن را در زمینهٔ فلسفهٔ اسلامی هستی و نیستی و اینکه هر چه خیر است از هستی و شر از نیستی است، شکل یافته.

اگر خوب وارسی شود سلوک در عرفان را نیز به روشنی می‌توان در آن یافت.

در یکی از مقالات شمس می‌خوانیم:

خلقی دیدم ترسان و گریزان، پیش‌رفتم مرا ترسانیدند و بیم‌کردند که: زنهار اژدهائی ظاهر شده است که عالمی را یک لقمه می‌کند. هیچ باک نداشتم و پیش رفتم. دری دیدم از آهن، پهنا و درازای آن در صفت نگنجد، برو قفل نهاده پانصد من، یکی گفت: در اینجاست آن اژدهای هفت سر زنهار گرد این در مگرد، مرا غیرت و حمیت به جنبید، بزدم و قفل را در هم شکستم درآمدم کرمی دیدم زیرش نهادم و فرو مالیدم در زیر پای و بکشتم.

به سهم خویش در این جمع احساس کردم یادآوری نکاتی چند از حکمت این کتاب بزرگ را بعهده گیرم و برای رسیدن به مقصود از بزرگانی که همفکر «فردوسی»اند، استمداد جویم:

۱. مرحوم «اقبال»، آشنای گرامی هند و ایران شاید در توضیح بیان بسیار بلند و دقیق مولای متقیان که می‌فرماید کُلّما میّزتموه باوهامکم مخلوق مثلکم و مردود الیکم است که می‌سراید:

تراشیدم صنم از صورت خویش به شکل خود خدا را نقش بستم
مرا از خود برون رفتن محال است به هر رنگی که هستم خود پرستم

۲. سنائی در مقام و مرتبت بلند خدا شناسی و رهیابی به حضرت ربوبی چنین می‌گوید:

بار توحید هر کسی نکشد　　طعم توحید هر خسی نچشد

و مولوی نیز در این زمینه گفته است:

باد او اندر خور هر هوش نیست　　حلقهٔ او سُخره هر گوش نیست

۳. بوعلی سینا در نمط هشتم اشارات آنجا که به عرفان و شهود، متعلمان را کمی آشنا می‌سازد، بیان می‌کند: جل جناب الحق عن ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الاّ واحد بعد واحد.

سهروردی بزرگمرد مکتب اشراق نیز در این‌باره دارد: نواحی القدس دار لا یطاها القومُ الجاهلون و حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج ملکوت السموات که بیانش کاملاً می‌رساند خرق حجب الزامی است.

اینک با توجه به این نکات به مطلع شاهنامه بازگشته و توجه دیگری به آن داشته باشیم که اگر آن توجه محقق گردد منزلت شامخ حکیم «فردوسی» نیز برایمان روشن می‌شود.

بنام خداوند جان و خرد　　کز این برتر اندیشه بر نگذرد

در مصرع اول خداوند سبحان یاد شده و یا به اصطلاح فلاسفه جنبه یلی الامری نشات گرفته از وما امرنا الاّ کلمح بالبصر و یا قل نفخت فیه من روحی، و به تعبیر دیگر قوهٔ قدسیه در نظر است که برترین شناخت بشری از مقام جمع الجمعی یا احدیت در اصطلاح عرفان است.

و دقیقاً در مصرع دوم به پیروی از ولی‌الله الاعظم علی ابن ابی‌طالب علیه الاف التحیة والثناء به دلالت التزامی از این برترین اندیشه به دلیل تنزیه تام گذشته است. برای توضیح مختصر مصرع دوم به طرز قرات دیگری از حدیث معروف وما عرفناک حقّ معرفتک پرداخته و به اشاره عرض می‌کنم که اگر خوانده شود وما عرفناک حقُّ معرفتک یعنی آنچه را که شناختیم و به بیان واضح‌تر نادانی دربارهٔ تو و اعتراف به جهل قدر شناخت توست حقیقت را باز یافته‌ایم و دلیل این

نیز کلام بلند مَن عرف نفسه فقد عرف ربه است، تاکنون مگر دیده‌اید انسانِ جلوهٔ جامع یا کَون جامع یا مظهر کامل حق را کسی شناخته باشد. پس خداوند معرفت خویش را مبتنی بر معرفت نفسی کرده است که ما در شناخت آن نیز جاهلیم.

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارندهٔ بر شده گوهر است
ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را ببایدت بست
هر آنکس که دارد هُش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
نه اندیشه یابد بدو نیز راه که او برتر از نام و از جایگاه
بدین آیت رای و جان و زبان ستود آفریننده را کی توان

در پایان چه بهتر آنکه از سخن باز ایستم و داستان زیبای خرد و پندار نیک «فردوسی» را به خود او واگذارم که پس از قرنها جستجو آزاد مردِ شجاع با شهامتی راسخ‌تر از «فردوسی» نخواهیم‌یافت:

گرت زین بد آید گناه من است چنین است آئین و راه من است
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است

..*.*.*

غزل

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم قضا بگردش رطل‌گران بگردانیم

ز چشم و دل به تماشا تمتّع اندوزیم ز جان و دل بمدارا زبان بگردانیم

بگوشهٔ بنشینیم و در فراز کنیم بکوچه برسر ره پاسبان بگردانیم

اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم

اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم وگر خلیل شود میهمان بگردانیم

ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن رانیم بکار و بار زنی کاروان بگردانیم

گهی به لابه سخن با ادا بیامیزیم گهی به بوسه زبان در دهان بگردانیم

ز جوش سینه سحر را نفس فروبندیم بلای گرمی روز از جهان بگردانیم

بجنگ باج ستانان شاخساری را تهی سبد ز در گلستان بگردانیم

به صلح بال فشانان صبح گاهی را ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

بمن وصال تو باور نمی‌کند «غالب»
بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم

«غالب دهلوی» (۱۷۹۷-۱۸۶۹م)

ای دل به بوی غنچه‌ای از بوستان هند
جان را نثار کن به ره دوستان هند

پیوندهای مشترک ادبیات سانسکریت و فارسی‌دری

دکتر رضا مصطفوی
دانشگاه علامه طباطبائی - تهران

می‌گویند در روزگاران قدیم دو برادر بودند جوان که از خانه پدری بیرون آمدند و هر کدام به راهی رفتند. یکی به سوی مشرق و دیگری به جهت مغرب. مدتها گذشت. دوری شان به اندازه‌ای بود که نه آنان و نه فرزندانشان دیگر نام و نشانی از دیگر برادر و فرزندانش نداشتند. بناچار کمتر از پدر یاد می‌کردند و از آن گذشتهٔ شیرین و آغوش گرم خانوادگی نیز چیزی به یاد نداشتند و می‌رفت تا همه چیز به فراموشی سپرده شود. تنها و تنها سرودی چند از آن روزگاران گذشته به یاد مانده بود که گاهی آن را با نوای ساز می‌سرودند. سرودی که سینه به سینه از پدران به آنان رسیده بود و آنان گاه گاه آن سرود موروث را با خود زمزمه می‌کردند. پس از مدتی دست روزگار آن برادرزادگان را بهم رساند. آنان ابتدا همدیگر را نشناختند تا این که یکی از آنان آن سرود خانوادگی کهن را ترنم کرد و به یاد روزگاران خوش وصال به زمزمه آن پرداخت. عموزاده چون بشنید مطمئن شد «هر دو یک جان باشد اندر دو بدن»، دلهاشان به تپش افتاد و چون مطمئن شدند که خون و رگ و ریشهٔ آنها از یک آبشخور سیراب گردیده، همدیگر را در آغوش گرفتند و برسر و روی یکدیگر بوسه زدند و جان در قدم هم نهادند. ما همان برادرزادگانیم که اکنون به همدیگر رسیده‌ایم.

زبان مشترک گذشتهٔ ما و پیوندهای زبان سانسکریت با فارسی دری از پیوند میان آن دو عموزاده، بیشتر و نیزدیکتر می‌نماید.

بحث ما در این گفتار منحصراً به تعدادی از کتابهائی اختصاص دارد که عیناً یا با تصرفی اندک از سانسکریت به زبان فارسی وارد گردیده و البته این جدا از تاثیرات کتابهائی است که ایرانیان دربارهٔ هند نوشته‌اند. مثلاً کتابهائی مانند تحقیق ما للهند شهیر عالی‌قدر ابوریحان بیرونی که فلسفهٔ هندو را در ایران انتشار داد و یا سرگذشت ابو معشر بلخی خراسانی که به بنارس رفت و علم نجوم و حساب و هندسه را از برهمنان آموخت و سبب شد تا بعدها در کشورهای اسلامی و مسیحی رواج یابد، از این بحث جداست.

بزرگترین خدمت ادبیات هند به ادبیات جهان مربوط به ادبیات تمثیلی هند است. اغلب داستانهای کتابهای مقدس هندوان از زندگی حیوانات سخن می‌گوید که با چاشنی ای از عبرت و پندآموزی همراه شده امّا دقیقاً نمی‌دانیم که این حکایات و افسانه‌های منقول از زبان جانوران از چه تاریخی و چگونه جنبهٔ اخلاقی به خود گرفته است. بی‌شک مقصود از بیان این نوع داستانها رساندن انسان به مقام والای انسانی بود، و بسیاری از آنها در طول تاریخ و روزگاران گذشته در اخلاقیات انسانها مؤثر واقع گردیده و در تلطیف اندیشه‌ها و افکار نسلهای پس از خود سهم بسیار آموزنده‌ای داشته است. در این‌گونه داستانها تنها استنباط و استنتاج انسانها نبوده که آنها را مفید و سودمند جلوه داده بلکه گهگاه خود حیوانات نیز سرگرم بحثهای شیرین اخلاقی شده‌اند و بسیاری از عیوب انسانها را به طنز باز نموده‌اند و زمانی نیز از ریاکاری‌های برهمنان و ضعف درباریان رنجیده‌اند و به انتقاد پرداخته‌اند.

درمیان متون ادب پهناور و پرمایهٔ دری متونی وجود دارد که از ادبیات سانسکریت و هندی سرچشمه می‌گیرد و یا لااقل پیوندهای مشترکی با آن دارد. در

این مقال و مجال اندک تنها به پاره‌ای از این پیوندها اشارت می‌کنیم.

یکی از نکاتی که بسیاری مورخان قدیم به آن اشارت دارند این است که اصل کتاب کلیله و دمنهٔ موجود فارسی که سالها از کتب درسی معتبر ادب کلاسیک به شمار می‌رفته و می‌رود به دستور انوشیروان ساسانی وسیلهٔ پزشکی ایرانی به نام برزویه از هندوستان به ایران آورده شد و به زبان رایج آن زمان یعنی پهلوی ترجمه گردید و در قرن دوم هجری قمری وسیلهٔ عبدالله بن مقفع ادیب ایرانی از پهلوی به عربی برگردانیده شد. رودکی آن را به نظم درآورد و در قرن ششم وسیلهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی در زمان بهرام شاه غزنوی به فارسی دری برگردانیده شد و البته بنابه گفتهٔ نصرالله منشی: «کتاب کلیله و دمنه پانزده باب است. از آن اصل کتاب که هندوان کرده‌اند ده باب است» و بعد می‌گوید: «و آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتاده است بر پنج باب است».(۱)

برای پژوهشگران زبان و ادب فارسی هیچ شکی نیست که بخش مهمی از کلیله و دمنهٔ موجود فارسی‌دری که از امّهات متون ادب محسوب می‌گردد، اصل سانسکریت دارد و متعلق به مردم هند قدیم بوده است و دو منبع اصلی آن مهابهاراتا و پنچاتنترا است که بعدها مطالب زیادی بر آن افزودند و بدان پایگاهی رسید که هیچ یک از داستانهای دیگر هندی بدین اندازه شهرت و اشتهار نیافت. در زیر به بعضی از دلایل این موضوع اشاره می‌کنیم:

۱. نام برهمنان هند پی در پی در کتاب آمده است.

۲. با وجود نام جانوران زیادی که در کتاب آمده از جانوران افسانه‌ای ایرانی که تصویر آنها بر روی سنگهای قدیمی و ساختمانهای تاریخی ایران حکاکی شده اثری نیست.

۳. از جشن‌های ایرانیان مانند نوروز وغیره که اهمیت بسیار زیادی داشته

یادی نشده و بسیار بعید می‌نماید که در کتابی که اصل ایرانی دارد یادی از این اعیاد نرود.

۴ـ تأثیر مذاهب هند و سنتها و آداب و رسوم هندی به کرّات دیده می‌شود و داستانهای مربوط به مرتاضها و زاهدان زیاد به چشم می‌خورد مثلاً در باب هشتم کلیله به داستان زاهد مستجاب الدعوه بر می‌خوریم که غلیواژه موش بچه‌ای را برای او می‌آورد و او ابتدا می‌خواهد او را به خانه برد و سپس می‌اندیشد که شاید بود که اهل خانه از او به رنج افتند. دعا می‌کند تا پروردگار او را به دختری خوش اندام بدل کند. جالب توجه اینجاست که در پایان همین داستان پس از ماجراهائی که پیش می‌آید، زاهد دعا می‌کند تا او موش گردد. حق تعالی اجابت می‌کند و دختر همچنانکه بود تبدیل به موش می‌گردد.

علاوه بر مطالب مربوط به مرتاضها و زاهدان پاره‌ای آداب و رسوم هندیهای قدیم نیز به نحو بارزی در کتاب آشکار است. مثلاً شیر و شگال از خوردن گوشت جانوران پرهیز می‌کنند و شیر خوردن میوه‌های جنگلی را بر گوشت جانوران ترجیح می‌دهد.

در کتاب کلیله و دمنه نام بسیاری جانوران و پرندگان هندی موجود است که ریشهٔ سانسکریت دارد مانند دمنه یا دمنکا(۱) و شنزبه یا شنزوکا(۳) و طیطوی(۴) (تی تیا) و جالب این که بعضی این جانوران مانند بوزینه و راسو از جمله حیوانات بومی مناطق گرمی چون هندوستان است.(۵)

ناگفته نماند که بابهای افزوده شده بر کتاب کلیله و دمنه که وسیلهٔ ایرانیها فراهم آمده نیز از جهت احتوای بر مضامین اخلاقی و مفید، بسیار سودمند است و بنا بر این سهمی را که ایرانیان برای شناساندن کلیله و دمنه به جهان داشته‌اند هم از جهت ترجمه کردن آن به زبانهای پهلوی و عربی و هم از جهت آرایشها و افزایشهائی که در آن داده‌اند، نباید از یاد برد.

کتاب کلیله و دمنه بعدها در ادب فارسی تاثیری بی‌سابقه و کم‌نظیر داشته تا بدان پایه که به گونه‌های گوناگون مورد تقلید اهل ذوق و ادب بوده و بدون شک کمتر کتابی در ادب پهناور فارسی دیده می‌شود که تا بدین حد مورد اقتباس و توجه و تقلید ارباب ادب قرار گرفته باشد. کتابهائی که در زیر می‌آید و هر یک به نحوی متاثر و یا مقتبس از کلیله و دمنه است، این موضوع را بخوبی تایید می‌کند:

اینها که بالغ بر چهل کتاب می‌گردد، غیر از کتبی است که سرایندگان آنها کلیله و دمنه را به نظم درآورده اند و نیز غیر از ترجمه‌های گوناگون کلیله به زبانهای عربی و ترکی است:(۶)

اخلاق محتشمی، اخلاق ناصری، الادب الوجیز، الأوامرالعلائیه، بختیارنامه، بزم و رزم، بستان العقول، تاج المآثر، تجارب الامم (فارسی)، تحفة الوزرا، ترجمهٔ محاسن اصفهان، ترجمهٔ ملل و نحل، ترجمهٔ یمینی، ترجیة الاعصار، التوسل‌الی‌الترسل، جهانگشای جوینی، چهار مقاله، درة الاخبار، راحة الصدور، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل، روضة اولی الالباب، روضة العقول، سمطُ العلی، سندباد نامه، عقدالعلی، فرائدالسلوک، مرزبان نامه، مرصادالعباد، المعجم فی آثار ملوک العجم، المعجم فی معاییر اشعارالعجم، معیارالصدق، مکارم اخلاق، منشآت منتجب‌الدین‌جوینی، منشآت عمیدالدین اسعدا بزری، نامهٔ تنسر، نسایم الاسحار، نصیحةالملوک، نفثة المصدور، وسائل الرسائل.

داستانهای بید پای ترجمهٔ محمد بن عبدالله بخاری یکی دیگر از ترجمه‌هائی است که از کلیله و دمنه عربی ابن مقفع شده است. مدتها از آن بی‌خبر بودیم تا این که استاد فقید دکتر خانلری آنرا از روی نسخه‌ای در ترکیه چاپ و منتشر ساخت. بیشترین ارزش کتاب از آن جهت است که چون عبارت پردازیهای کلیله و دمنه ابوالمعالی را ندارد، به اصل کتاب ابن مقفع نزدیکتر است. و بنا بر این با

اصل سانسکریت آن نیز تشابه بیشتری دارد.

ایرانیان ادب دوست و فرهنگ پرور در طول تاریخ کهنسال خود با ادبیات هند اُنس فراوان داشته‌اند و هر وقت و هر جا اثری پُر مغز و محتوا و اخلاقی یافته‌اند به زبان خود برگردانیده‌اند که یکی دیگر از آنها که از ادب سانسکریت سرچشمه می‌گیرد، کتاب طوطی‌نامه است. عماد بن محمد مترجم کتاب در قرن هشتم و حدود سالهای ۱۵-۷۱۴هـ به متن سانسکریت سوکه‌سپتاتی(۷) برمی‌خورد و تصمیم می‌گیرد، بعضی داستانهای آنرا به پارسی دری برگرداند. در این کتاب نیز تنها انسان نیست که سخن می‌گوید. طوطی و شیر و مار و شگال و دیگر حیوانات و حتی نبات و جماد نیز سخن می‌گویند. انسانها گاهی به صورت انسانهای دیگر و یا به قالب حیوانات در می‌آیند تا به خواسته‌هایشان برسند و این اعتقاد به همزبانی با حیوانات و جمادات و تغییر شکل آدمی حتی به صورت پرنده، این اندیشه را قوت می‌بخشند که دیگر، موجودات دشمن آدمیان نیستند و حتی دیوان نیز خصومت نمی‌ورزند. پس دشمن او کیست؟ و لابد باید دشمن او خود او باشد و بنا بر این با توجه به این که اساطیر آریائیان هند باستان با اساطیر ایران کهن وجوه مشترک دارد، می‌توان دریافت که چه مقدار زیادی از بار فلسفه کهن شرقی در این کتاب گرانقدر جمع شده است. مترجم کتاب برای زیباتر جلوه دادن داستانها به افسانه‌های باستانی هند چاشنی‌هائی نیز زده و لباس نوی بر آن پوشانیده است. این کتاب علاوه بر ارزش ادبی از دیدگاه مردم شناسی و جامعه شناسی هم مفید بنظر می‌رسد و در بردارندهٔ اطلاعات ذیقیمتی دربارهٔ پیشینه‌های مردم آن روزگار مانند طب، نجوم، تجارت، موسیقی، خنیاگری، و نیز آداب و رسوم مختلف همچون خواستکاری، عروسی، عزاداری، سفر و مهمانداری وغیره است.(۸)

از جمله آثار دیگر ادبیات سانسکریت که به ادب فارسی‌دری راه‌یافته مثنوی

نل و دمن است. فیضی دکنی آنرا از سانسکریت برگردانید و به سال ۱۰۰۳هـ به خواهش اکبر شاه در چهار هزار بیت به نظم درآورد.

«ترجمهٔ مهابهاراتا» یعنی بزرگترین منظومهٔ کهن موجود در جهان به زبان سانسکریت در سال ۱۰۲۳هـ ق وسیلهٔ میر غیاث‌الدین علی قزوینی مشهور به نقیب خان انجام گرفت. این ترجمه که در ایران چاپ و منتشر شده در انتشار بسیاری از اطلاعات مربوط به فرهنگ هندی در ایران سهم مؤثری داشته است.

«سندبادنامه» یکی دیگر از داستانهای سرزمین هند است. مسعودی در مروّج الذهب این کتاب را از آثار سندباد حکیم معاصر کوش پادشاه هند دانسته و ابن الندیم نیز این مطلب را تایید و از دو تحریر سندبادنامه یاد کرده است. سندبادنامه ابتداً به پهلوی و سپس به عربی برگردانیده شد و در قرن چهارم به فرمان نوح بن منصور سامانی وسیلهٔ ابوالفوارس قناورزی از پهلوی به پارسی ترجمه گردید. پس از قناورزی دو تهذیب از سندبادنامه انجام گرفت، یکی وسیلهٔ شمس‌الدین محمد دقائقی مروزی شاعر به نثری مصنوع و مزین و دیگری وسیلهٔ ظهیری سمرقندی کاتب که هر دو در قرن ششم می‌زیسته‌اند.

«هزار و یک شب» نیز از جملهٔ کتابهائی است که پیش از اسلام از هندوستان به ایران برده شد. متن فارسی آن که هزار افسان نام داشت در قرن سوم هجری به عربی ترجمه گردید. در قرن چهارم به مصر برده شد و پس از آنکه داستانهائی بر آن افزودند در حدود قرن دهم در مصر به صورت کتاب الف لیلة و لیلة کنونی درآمد. ترجمهٔ فارسی الف لیلة و لیلة به سال ۱۲۵۹هـ ق وسیلهٔ عبداللطیف طسوجی تبریزی انجام گرفت. اشعاری را که به کتاب زینت داده سروش اصفهانی سروده و یا از دیوان دیگر شاعران برگزیده است. هزار و یک شب نثری روان و دلنشین دارد و هر داستان آن با داستانهای پیش و پس چنان تلفیق گردیده که خواننده را به خوبی به دنبال خود می‌کشد. این کتاب نیز در میان کتب داستانی

ادب فارسی‌دری همواره مقام والائی داشته و از امهات متون داستانی محسوب می‌گردد.

پیوندهای مشترک میان ادبیات ایران و هند منحصر به آنچه گذشت، نیست. بسیاری از متون ادب داستانی هند که با اندیشه و ذوق و سلیقهٔ ایرانیان نزدیکتر بوده و مورد علاقهٔ خاص آنان قرار می‌گرفته، در درازی روزگار به فارسی گردانیده شده است. مثلاً بسیاری از داستانهای پوران (PURAN) کتاب مقدس هندوان ترجمه فارسی دارد که از جمله می‌توان «باگات مالا»، «مرات الحقائق»، «رامایانا» و «انگشتری گمشده» را یاد کرد که بعضی در شبه‌قاره هند و پاکستان به وسیله فارسی آموختگان آن سامان به زیور چاپ آراسته گردیده و پاره‌ای هنوز در میان انبوه نسخه‌های خطی آن دیار به صورت دستنوشته مانده و انتظار چاپ را می‌کشد. کتاب «دریای اسمار» ترجمهٔ «کتاسرت ساگر» است که کتابی به زبان سانسکریت دربارهٔ داستانها و افسانه‌های اخلاقی هندوان می‌باشد و برگردان فارسی آن بوسیلهٔ آقای پرفسور عابدی، استاد دانشگاه دهلی به انجام رسیده ولی مدتهاست در چاپخانه‌ای در دهلی در انتظار چاپ بسر می‌برد. «سنگهاسن بتّی‌سی» هم با همین نام و هم با مفتاح القلوب در زمان جهانگیر به فارسی ترجمه گردید و قصه «راجا بکراماجیت» یکی دیگر از ترجمه‌های فارسی داستانهای هندی است. قصه کامروپ و کامَلتا و قصه کلاکام و نیز «عشق کامروپ» و داستان «منوهر و مدهومالتی» ترجمه‌های فارسی دیگری از کتابهائی با همین عناوین در ...ات گسترده داستانی هندوستان است که کتاب اخیر ترجمه دیگری نیز به نام ...هر و ماه» دارد و بالآخره قصهٔ بلوهر و جوزاسف از قصه‌های بودائی رایج در هند محسوب می‌گردد که به فارسی ترجمه گردیده است.(۹)

در این اواخر باز هم بعضی دیگر از داستانهای هندی به فارسی برگردانیده شده که به عنوان نمونه به برخی از آنها اشاره می‌شود. «وکرم اروشی» نمایشنامهٔ

شاعر معروف کالیداس به زبان سانسکریت بوده که پرفسور عابدی به فارسی ترجمه کرده و شورای روابط فرهنگی هند آن را به سال ۱۹۵۹ چاپ و منتشر کرده است.

«جوگ بشست» کتاب مذهبی هندوان از یک مترجم ناشناخته به زبان فارسی است که به اهتمام پرفسور عابدی و دکتر تارا چند به سال ۱۹۶۸ از سوی دانشگاه علیگره به چاپ رسیده و انتشار یافته است. داستان «پدماوت» سروده جایسی از شاهکارهای ادبیات هندوهاست که شعرا و نویسندگان فارسی دان آن را به زبان فارسی برگردانیده اند و نخستین ترجمه فارسی آن را پرفسور عابدی برای چاپ آماده کرده و بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۵۰ شمسی چاپ و منتشر کرده است.

قصه «لورک و مینا» یا «عصمت نامه» یکی دیگر از داستانهای هند است که در قالب یک مثنوی عاشقانه به فارسی برگردانیده شده و به همت پرفسور عابدی و مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو به سال ۱۹۸۵ به چاپ رسیده است.

کوتاه سخن آنکه ذهن پویا و پژوهندهٔ ایرانیان از دیرباز به دلیل همین خاصیت پژوهندگی‌اش و علاقه‌ای که به فرهنگ و ادب مردم جهان و مخصوصاً فرهنگ کهنسالی چون فرهنگ هند داشت، بسیاری از آثار گرانقدر آنانرا به زبان خود برگردانیده و بعد هم به دیگر ملل و اقوام جهان سپرده است. شکی نیست که اگر این گامهای استوار و تلاشهای مستمر ایرانیان برای ترویج علوم نبود، شهرت و آوازه‌ای که ادبیات تمثیلی هندیان در جهان بدست آورده و تأثیری که در ادبیات جهان داشته تا بدین پایهٔ و مایه نبود.

پاورقیها:

۱. کلیله و دمنه به تصحیح مجتبی مینوی از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۴۷،۸.

۲- DAMANAK.

۳- SANJAVAK.

۴- TITAWI.

۵- رک: مقدمهٔ کلیله و دمنه.

۶- رک: مقدمهٔ استاد مینوی بر کلیله و دمنه، فهرست کتابها نیز از همانجا نقل گردید.

۷- SUKA-SAPTATI جزء نخست به معنی طوطی و جزء دوّم به معنی هفتاد و بر روی هم به معنی هفتاد طوطی است.

۸- رک: مقدمهٔ کتاب جواهرالأسمار، طوطی نامه از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۲.

۹- رک: «داستانهای هندی در ادبیات فارسی» عنوان رسالهٔ دکتری آقای دکتر شعیم احمد قریشی در دانشگاه دهلی به سال ۱۹۷۲ به راهنمائی پرفسور عابدی است. در اینجا نگارنده لازم می‌داند از آقایان دکتر محمّد اسلم خان و دکتر شریف حسین قاسمی اعضاء محترم علمی دانشگاه دهلی که مرا از وجود این رساله که البته هنوز چاپ نشده آگاه کردند و هم نسخهٔ دستنویس آن را در اختیارم گذاردند، سپاسگزاری کند.

فهرست مآخذ:

بجز منابعی که نام آنها در پاورقیها بیان گردید و نیز کتابهائی که نام آنها در متن مقاله آمده، از کتابهای زیر نیز استفاده شده است:

۱- پنچاتنترا.

۲- دربارهٔ کلیله و دمنه.

۳- فرهنگ ادبیات فارسی.

۴- کشف هند.

۵- کلیله و دمنهٔ عربی.

۶- مهابهاراتا.

* * * * *

تأثیر عرفان در شعر «نظامی گنجوی»

دکتر اسماعیل حاکمی، تهران

در میان خدماتی که دانشمندان و سخن گستران چیره دست ایرانی به عالم اسلامی کرده‌اند، شاید خدمت عرفای ایرانی از همه جالبتر و ارزنده‌تر باشد، زیرا از اواخر قرن اول هجری توجه خاصی از طرف ایرانیان معتقد به مبانی اسلامی ابراز می‌شد که از ماورای قوانین و قواعدی که مورد اطاعت مسلمانان بود، توجهی به باطن و جهان معنویت بشود به حقیقت کلی عالم هستی که همه موجودات گیتی مظاهر و جلوه‌های آنند، راهی پیدا کنند و از میان غبار تن که به قول «حافظ» حجاب چهره جان می‌شود نور پاک حقیقت را مشاهده نمایند. این است که از اوایل قرن دوم هجری مشربی روحانی در این کشور رسوخ یافته که مبنای آن بر تربیت روحانی نفس و مطلوب آن رسیدن به حقیقت مطلق بود و پیروان این مشرب را صوفی و اهل عرفان نام نهادند. در باب منشأ این فکر عقاید گوناگونی ابراز شده است. از جمله یکی این که: عرفان و تصوف چنان که در ایران متجلی است، بر اساس شریعت اسلام و احادیث و آیات قرآنی نهاده شده است و گفتار پیامبر بزرگ اسلام و مولای متقیان را که به فقر یعنی به بی‌نیازی از تجملات ظاهر فریب دنیا و لذت گذران آن فخر داشت و کردار آن حضرت را سرمشق و راهنمای واقعی عرفای ایرانی می‌دانند. برای روشن شدن مطلب، تجلی فکر بزرگان سخن گستر این سرزمین را در عالم عرفان باید از خلال آثار ارزنده آنان مورد بحث و بررسی قرار داد.

شعر عرفانی فارسی در آغاز امر بیشتر جنبهٔ ذوق و حال داشت و عبارت بود

از ترانه‌ها یا قطعات کوتاهی همراه با عشق و اشتیاق که بیشتر در خانقاهها بر زبان شیوخ می‌گذشت یا به قوالان برای سماع داده می‌شد. لیکن شعر عرفانی به صورت قصائد غرا آمیخته با حکمت و موعظه و غزلهای لطیف و مثنویهای منظم از حکیم سنائی غزنوی است. بهترین شاعری که بعد از سنائی توانست در ایجاد منظومه عرفانی و حکمی و اجتماعی توفیق یابد، «حکیم نظامی گنجوی» است که مخزن الأسرار او را باید از جمله بهترین نمونه‌های این گونه آثار دانست. تأثیر سنائی در مخزن الاسرار «نظامی» که اشارتی به کتاب حدیقهٔ وی در مقدمه آن نیز آمده است، کاملاً آشکار است. مخزن الاسرار که از حیث ماده تا اندازه‌ای به حدیقهٔ سنائی شبیه است، از حیث طراوات و عذوبت لفظ غالباً بر آن برتری دارد و با این همه از جهت عمق فکر و قوت معنی البته به پای آن نمی‌رسد.

مخزن الأسرار اندیشه‌هایی است در بیست یا بیست و یک مقاله راجع به زهد و عرفان که در طی آن شاعر از هر چیزی سخن رانده است. از آفرینش آدم و احوال عالم، از بیوفایی دنیا، از استقبال آخرت، از توبه و تجرید و مقولات دیگر. با این همه قصه‌های کوتاه امّا غالباً پُرمایه و دلنشین او سخنان تلخ و عتاب آلود را برخلاف اندرزهای محض واعظان و برخی شاعران دیگر شنیدنی کرده است. در این قصه‌های کوتاه زبان شیرین و اندیشه ژرف او تأثیر بسزائی کرده است. مثلاً داستان نوشیروان که شکایت مظالم خویش را در آغاز سلطنت از زبان چغدان می‌شنود، از حیث قدرت تأثیر کم‌نظیر است. پیرزنی هم که به شکایت، دامن سنجر را می‌گیرد چنان تند و گیرا سخن می‌گوید که سنجر را چاره‌ای جز عبرت و تنبه نمی‌ماند. عیسی که سگ مرده‌ای را با یک گروه مردم عیب‌جوی در رهگذری می‌بیند، می‌ایستد و با سخنی مؤثر زیبائی دندانهای «جیفه» را که در نظر دیگران جز عیب و زشتی ندارد، نشان می‌دهد، در طی این گونه قصه‌ها شاعر افکار لطیف و تازه بیان می‌کند و اسرار معرفت را چنان که در طی سالهای عزلت و تأمل

دریافته است، باز می‌نماید. در مخزن الاسرار که شاعر هنوز تا حدی جوان است، گویی شعر را وسیله‌ای برای بیان حکمت و اخلاق می‌داند و تحقیق و اندرز را یگانه شیوه‌ای می‌شمرد که لایق شان شاعری است. نزد وی شاعری در پیشگاه کبریا اگر چه خود در ردیف پیغمبر نیست امّا از مقام قرب نیز چندان دور نیست و ناچار از هدف او ـ ارشاد و تعلیم ـ بهره‌ای دارد.

در حقیقت این قصه‌ها که در طی سالهای دراز انزوای تلخ و خاموش، زندگی را شور و لطف و رؤیا می‌بخشید، از هر دستی بود: قصه‌های عبرت‌انگیز و قصه‌های مخصوص اخلاق و تحقیق که سرگذشتهای روحانی بود. سرگذشت زاهدان، توبه‌کاران، واعظان، فقیران و از همهٔ آنها ذوق عزلت و میل زهد و تفکر می‌تراوید. این گونه قصه‌ها بود که اندیشه‌های ریاضت‌آمیز مخزن الاسرار را رنگ و جلوه می‌داد. ابیات نغز و بلند او در معانی حکمی و توحید و نعت لحنی خاص و لطافتی بسزا دارد. حقیقت این که در مقام توحید و نعت عظمت مخصوص به سخن بخشیده مانند ابیات زیر که از مقدمهٔ مخزن الاسرار و در توحید پروردگار است:

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	ما به تو قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت و پیوند نه	تو به کس و کس به تو مانند نه
آنچه تغیّر نپذیرد توبی	آنچه نمرده است و نمیرد توبی
ما همه فانی و بقا بس تراست	ملک تعالی و تقدس تراست

«نظامی» با سرودن نخستین اثر خود مخزن الاسرار منظومه‌ای اخلاقی ـ عرفانی به وجود آورد که شامل ابداعات شعری گوناگون است. وی در این اثر از تأملات، تمثیلات، کنایات و همهٔ صناعات ادبی سود جسته است تا از مجموع آنها منظومه‌ای کامل و خالی از نقص بسازد. وجود ممتاز «نظامی» آوردن معانی

بلند و دانش نیروی تخیّل قوی، احساسات زایدالوصف دینی، شیوهٔ بیان دقیق، چیره‌دستی در فنّ داستانسرایی، انتخاب و طرح موضوعات، تعمق فلسفی و تفاهم اجتماعی است.

مثنوی مخزن الاسرار مرکب است از بیست یا بیست و یک مقاله و محتویات آن مواعظ و نصایح دینی توأم با عقاید عرفانی است که بواسطهٔ مثالها و حکایات کوتاهی توضیح داده شده است. می‌توان گفت این کتاب از طرفی خاتمهٔ دورهٔ زندگی خشک و زاهدانهٔ شاعر را می‌نمایاند و از طرفی هم طلیعهٔ دورهٔ جدیدی از خلق دیگر آثار او می‌شود و سبکی را که در واقع هنر اختصاصی اوست یعنی سبک داستان تاریخی و به ویژه داستان رُمانتیک به وجود می‌آورد. همان طور که «گوته» شاعر آلمانی نخست احساسات تند جوانی را در خود غلبه داد و سپس داستان «ورتر» را نوشت، همان طور هم «نظامی» را مشاهده می‌کنیم که در مخزن الاسرار خود را در برابر منظومهٔ خویش بی‌طرف نگه می‌دارد و اشخاص داستان را از لحاظ حکایت به حال خود وا می‌گذارد و مانند یک داستان نویس رئالیست خود را برای وصف حال و شرح عواطف قلبی و غم و شادی بشری و تقریر و تصویر شهوات پست و بلند انسانی که هدف هنر است، آماده می‌سازد. برخی از صاحبان تذکره «حکیم نظامی» را در تصوف مرید «اخی فرج زنجانی» دانسته‌اند. آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در این‌باره نوشته است: «خواه این قول صحیح باشد یا غلط، تعلق خاطر «نظامی» به تصوف و ایراد افکار صوفیانه از اشعار او لایح است و زندگانی وی نیز با زهد و اعتکاف همراه بوده است.»

مقالات بیستگانهٔ این مثنوی به ترتیب عبارتند از:

در آفرینش آدم، در اندرز پادشاه به محافظت عدل، در حوادث عالم، در رعایت از رعیّت، در وصف پیری، در اعتبار موجودات، در فضیلت آدمی بر حیوانات، در بیان آفرینش، در ترک مؤونات دنیوی، در نمودار آخرالزمان،

در بیوفائی دنیا، در وداع منزل خاک، در نکوهش جهان، در نکوهش غفلت، در نکوهش رشکبران، در چابکروی، در پرستش و تجرید، در نکوهش دو رویان، در استقبال آخرت و در وقاحت ابنای عصر که در ضمن هر مقاله، حکایتی به مناسبت نقل می‌کند.

مخزن الاسرار شامل ۲۲۶۰ بیت است که در بحر سریع مطوی موقوف: مفتعلن مفتعلن فاعلات (فاعلن) سروده است.

«نظامی» در مخزن الاسرار که معرف جنبهٔ عرفانی و اخلاقی شاعر است، شخصیت خود را به خوبی نشان داده است. مبنای کتاب بر رازهایی چند است و همین رازهاست که جنبهٔ عرفانی بدان داده است. توجه «نظامی» در این منظومه به دل است که همهٔ عارفان انرا مجلای حقیقت دانند. شاعر پس از ذکر مقدمات، با عنوان «در توصیف شب و شناختن دل» بحثی را آغاز و بعد با خود در بار خلوت می‌کند:

خلوت اول: در پرورش دل ـ و از این خلوت ثمره‌ای می‌گیرد.

خلوت دوم: در عشرت شبانه ـ از این خلوت نیز ثمره‌ای می‌گیرد.

پس از این دو خلوت به ذکر بیست مقالت می‌پردازد و در واقع مقالات بیستگانه محصولاتی است که از این خلوتها به دست آورده است.

شاعر کتاب را با نام خدا آغاز می‌کند و سپس به مناجات می‌پردازد:

بسم الله الرحمن الرحیم　　هست کلید در گنج حکیم

ای همه هستی ز تو پیدا شده　　خاک ضعیف از تو توانا شده

پس از مناجات دوم به نعت حضرت ختمی مرتبت(ص) می‌پردازد. انگاه ضمن مقایسه مخزن الاسرار با حدیقهٔ سنائی دنبالهٔ سخن را در «فضیلت سخن» می‌کشاند و پس از آن در «توصیف شب و شناختن دل» داد سخن می‌دهد. در مقالت اوّل کتاب، به آفرینش ادم اشاره می‌کند و در مقالت دوم از دادگری و نوع دوستی و

محبت به دیگران سخن می‌گوید:

عمر به خشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود بود کردگار
سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کن و درماندهی تات رساند به فرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس هست به نیکی و بدی حق شناس

پس از آن دیگر مقالات کتاب به ترتیب با عناوین: در حوادث عالم، در رعایت از رعیّت، در وصف پیری، در اعتبار موجودات و... می‌آید و مقالت بیستم با نام «در وقاحت ابنای عصر» پایان بخش این منظومه است که یکی از ابیات آن چنین است:

شکر که این نامه به عنوان رسید پیشتر از عمر به پایان رسید

در این‌جا به این نکته باید اشاره کنیم که شعر تعلیمی و عرفانی فارسی یکی از گسترده‌ترین اقسام شعر و ادب ماست و در این زمینه، آثار برجسته‌ای مانند: بوستان، حدیقه، مخزن الاسرار، مثنوی و جام‌جم اوحدی داریم. موضوعاتی که در اشعار تعلیمی آمده‌اند، عبارتند از: اخلاق، مذهب، سیاست، فنون وغیره. اشعار اخلاقی مهم‌ترین نوع اشعار تعلیمی هستند و این آثار در بسیاری از موارد با عرفان توأمند همان‌گونه که در مخزن الاسرار «نظامی» و آثار مشابه دیده می‌شود. در ادبیات فارسی برای نوع تعلیمی نامهای مختلفی به کار رفته است از قبیل: تحقیق، زهد، پند، حکمت، وعظ و تعلیم. گاه پاره‌ای از انواع شعر تعلیمی با نوع دیگر یعنی شعر غنائی مرز مشترک پیدا می‌کند و به تعبیری می‌توان آن را شعر انسانی نامید که در آن موضوعاتی از قبیل: بشر دوستی، حبّ وطن، آزادیخواهی و محبت خانواده و نظایر اینها مطرح می‌شود. همچنین است شعر مذهبی که هم می‌تواند در

اشعار غنائی ذکر شود و هم از انواع شعر تعلیمی به حساب آید.

در یک تقسیم‌بندی موضوعاتی از قبیل: مدح، هجو، عشق، رثا و عرفان با ادبیات غنایی منطبق می‌شوند و مباحثی از قبیل: پند و حکمت و ادبیات مذهبی از مقولهٔ شعر تعلیمی به حساب می‌آیند، مکتب خاصی که «نظامی» در انواع شعر به وجود آورد، موجب شد تا تعدادی از شاعران بعد از وی از آثار او تقلید کنند و هرکدام یک یا چند اثر از خمسهٔ «نظامی» را استقبال کنند. از میان گروه کثیری از شاعران که به تقلید از مخزن الاسرار پرداختند نام این چند تن مشهورتر از سایرین است:

۱. «امیر خسرو دهلوی» (درگذشته به سال ۷۲۵هـ) صاحب مثنوی مطلع‌الانوار.

۲. «خواجوی کرمانی» (درگذشته به سال ۷۵۰هـ) که نظیره‌ای بر مخزن‌الاسرار سروده است با نام روضة الانوار.

۳. «عماد فقیه کرمانی» (درگذشته به سال۷۷۳هـ) صاحب مونس‌الابرار.

۴. «عبدالرحمن جامی» (درگذشته به سال۸۹۸هـ) صاحب مثنوی تحفة‌الاحرار.

۵. «عرفی شیرازی» (درگذشته به سال۹۹۹هـ) صاحب مجمع‌الابکار.

۶. «فیضی دکنی» (درگذشته به سال ۱۰۰۴هـ) صاحب مرکز ادوار.

تمام این مثنویهای یادشده به تقلید و شیوهٔ مخزن الاسرار «نظامی» سروده شده‌اند و حاوی نکات اخلاقی، مذهبی و عرفانی‌اند.

در یک نگاه کلی به خمسهٔ «حکیم نظامی» باید گفت: قسمت اعظم کلام «نظامی» متعلق به اخلاق است. گذشته از مخزن الاسرار که مخصوص تعلیمات اخلاقی است، او در مثنویهای خود در موارد متعدد از اخلاق سخن گفته است. از جنبهٔ ابراز احساسات انسانی که لطیف‌ترین اقسام شعر است، شاید بتوان گفت در میان قدما غیر از «فردوسی» کس دیگری نتوانسته است با «نظامی» برابری کند. «نظامی» در عرفان و سیر و سلوک یکی از پیشوایان بزرگ و دارای مراتب بلند

است. آن چه از اشعار وی استنباط می‌شود این است که وی مراتب و مقامات باطنی و قلبی را طی کرده و به ریاضت، نفس را رام ساخته است.

در پاکی اخلاق و عصمت و تقوا نظیر «حکیم نظامی» را درمیان شعرای عالم نمی‌توان پیدا کرد. در تمام آثار وی یک لفظ رکیک و یک سخن زشت پیدا نمی‌شود و یک بیت هجا بر زبان او نگذشته است. در این گونه روش پرهیزگاری و حیا برای «نظامی» در میان شعرا همانندی پیدا نمی‌شود مگر «حکیم ابوالقاسم فردوسی» که در اثر بزرگ او هم از اول تا آخر یک کلمهٔ رکیک دیده نمی‌شود. «نظامی» در علوم متداول عصر خویش دست داشته و در عرفان و ریاضت به مقام شیخوخت و کمال رسیده و در اعتقاد به مبانی اسلام و ایران دوستی نیز پایدار و بی‌نظیر است. گذشته از مخزن الاسرار در مثنویهای دیگر حکیم نیز از قبیل: هفت پیکر، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و اسکندرنامه مطالب اخلاق و عرفانی و اندیشه‌های حکمی و فلسفی به چشم می‌خورد، مانند این ابیات:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست — بر آن‌که چه افزود و زانکه چه کاست؟

تو آن مرغی و این جهان کوه تو — چو رفتی جهان را چه اندوه تو

(اسکندرنامه)

شنیدستم که افلاطون شب و روز — به گریه داشتی چشم جهانسوز

بپرسیدند از و کاین گریه از چیست — بگفتی چشم کس بیهوده نگریست

از آن گریم که جسم و جان دمساز — به هم خو کرده‌اند از دیر گه باز

جدا خواهند گشت از آشنایی — همی گریم بدان روز جدایی

(خسرو و شیرین)

گذشته از خمسه (پنج گنج)، اشعار پراگندهٔ دیگری نیز از «حکیم نظامی» بر جای مانده است مانند: قصاید، غزلها، قطعات و رباعیات. از میان غزلهای معدودی که به وی نسبت داده شده است، برخی مانند اکثر غزلهای شاعران قرن

ششم هجری مطبوع و شیواست و در آنها چاشنی عرفان کاملاً محسوس و مشهود است:

غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد
یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت جاوید خواهی خیز و شب را زنده‌دار
خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد

تبرا کن دلا از خود پرستی ... چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق اندر جمع مردان ... چو کردی نوش فارغ شو ز هستی
ز یار انصاف جستن هست پندار ... ز خود انصاف ده گر یار هستی
خوری خونابه صد سال اندرین راه ... همه با دست اگر یکدل بخستی

درین چمن که ز پیری خمیده شد کمرم ... ز شاخه‌های بقا بعد ازین چه بهره برم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری ... میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
خبر ز معنی و آگاهیم ز صورت نیست ... که رفت از دل و دیده معانی و صورم
به آب اشک ندامت توان سترد این‌حرف ... ولی چه سود قضا نیست تابع قدرم

با استفاده از:

۱. خمسهٔ نظامی به تصحیح وحید دستگردی.
۲. گنج سخن تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا.
۳. شعرالعجم: شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی.
۴. تاریخ ادبیات ریپکا، ترجمه دکتر عیسٰی شهابی.
۵. تاریخ ادبیات فارسی اته، ترجمه دکتر شفق.
۶. هفت آسمان تالیف مولوی احمد علی.

۷. باکاروان حله: دکتر زرین‌کوب.

۸. سیری در شعر فارسی: دکتر زرین‌کوب.

۹. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (۱۳۵۸)، مقالهٔ دکتر فرشید ورد.

۱۰. مجلهٔ خرد و کوشش (۱۳۵۴) مقالهٔ دکتر شفیعی کدکنی.

۱۱. تجلیات عرفان در ادبیات فارسی: دکتر صورتگر.

۱۲. تحلیل هفت پیکر نظامی: دکتر محمد معین.

* * * * *

چو شبنم صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
تو ای گل بعد ازین با هرکه می‌خواهد دلت بنشین
که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم
دلی می‌باید و صبری که آرد تاب دیدارش
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

بابا فغانی (متوفی: ۹۲۵هـ)

خصلتهای دراماتیک شعر «پروین»

محمّد رضا محمّدی نیکو

برای مقدمهٔ این نوشتار، به بررسی پیشینهٔ نمایشنامه‌نویسی و نمایش منظوم در ایران نیازی نیست، زیرا در این‌باره می‌توان یکراست به منابع اصلی رجوع کرد. اما ناچاریم یادآور شویم که آغاز درام‌نویسی در ایران به اواخر دورهٔ قاجار و سپس مشروطیت باز می‌گردد و به هر صورت باید آشنایی ایرانیان با نمایشنامه‌های اروپایی و اجرای آنها در ایران را ابتدای نمایشنامه‌نویسی و درام در این سرزمین دانست.(۱)

در کنار نمایشها و درامهایی که پدیدآمد، می‌توان ظهور خصلتهای دراماتیک را در پاره‌ای آثار شاعران بازجست. اگرچه تک و توک در آثار گذشتگان نیز چنان خصلتهایی یافت می‌شود، امّا بسیار اندک است و درستتر آن است که ظهور و رشد این خصلتها را در شعر شاعران مشروطه به این سو، متأثر از هنر درام بدانیم.

یکی از بهترین نمونه‌ها، منظومهٔ افسانه، از مرحوم «نیمایوشیج» است. این منظومه که سرودهٔ ۱۳۰۱هـ ش است، دیالوگهایی نمایشی را روبروی ما قرار می‌دهد. در شخصیت یکی «عاشق» و دیگر «افسانه» . هر کدام از زبان خود سخن می‌گویند:

عاشق: تو یکی قصه‌ای؟

افسانه: آری آری

قصهٔ عاشق بی‌قراری

ناامیدی، پر از اضطراری

که به اندوه و شب زنده‌داری
سالها در غم و انزوا زیست

همین حالت را بعداً در آثار دیگر «نیما» مثل مرغ امین هم می‌بینیم که در انجا دیالوگها بین مرغ و مردم ردّ و بدل می‌شود:

... مرغ می‌گوید: جدا شد نا درستی
خلق می‌گویند: باشد تا جدا گردد
مرغ می‌گوید: رها شد بندش از هر بند، زنجیری که برپا کرد
خلق می‌گویند: باشد تا رها می‌گردد
مرغ می‌گوید: به سامان باز آمد خلق بی‌سامان.

دیالوگسازی یک خصلت دراماتیک است که این‌گونه خود را در شعر نیما نمایانده. از مشروطه تا امروز می‌توان این‌گونه خصلتها را در شعر بسیاری شاعران، از جمله «پروین اعتصامی» باز یافت.

در شعر «پروین» سه خصلت دراماتیک عمده می‌توان یافت:

یکم ـ شخصیت سازی:

در صنائع بدیع فارسی از استعارهٔ مکنیه سخن رفته است. استعارهٔ مکنیه آن است که برخلاف استعارهٔ مصرّحه، مشبهٌ به را حذف کنند و مشبهٌ را بیاورند، اما به همراه نشانه‌ای از مشبّه به.

عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات   تا ز بزم عشق یکدانای راز آید برون

«اقبال لاهوری»

در این بیت «حیات» به صورت استعارهٔ کنایی به کار رفته است، زیرا حیات را تشبیه به آدمی یا عابدی کرده که سالها در کعبه و بتخانه ناله و زاری می‌کند تا سر انجام دعایش مستجاب شود و دانای رازی به جهان آید. مشبّه به که آدمی یا عابد است، حذف شده و مشبه یعنی «حیات» آورده شده، به همراه نشانه‌هایی از

مشبّه که «عمر» و «نالیدن» هستند. البتّه در استعاره مکنیه، مشبّه می‌تواند انسان، جانوران، گیاهان و حتی اشیای بی‌جان باشد.

استعاره مکنیه را گاهی با «تشخیص» که از صنایع بدیع عرب است، یکی می‌دانند و نیز مرادف Personification انگلیسی می‌شمارند، در حالی که «تشخیص» و Personification دامنهٔ محدودتری از استعاره مکنیه دارند و مشبّه این دو نوع ـ همچنان که از نام شان برمی‌آید، فقط انسان قرار می‌گیرد. در واقع «تشخیص» و Personification فقط بخشی از استعاره مکنیه هستند. مراد ما در اینجا تنها همان بخش از استعارهٔ مکنیه است که مشبّه به آن انسان است. بعبارت دیگر «تشخیص» در شعر «پروین» را بررسی می‌کنیم.

آشکار است که تشخیص و شخصیت‌سازی در شعر، با شخصیت‌پردازی در نمایش از زمین تا آسمان فرق دارد. در «تشخیص» ما با یک تشبیه سروکار داریم، امّا در شخصیت‌پردازی سخن از آفریدن شخصیتی است به عنوان یک کاراکتر، یعنی انسانی با همهٔ جزئیات. «شکسپیر» در آفریدن «هملت»، کاری به تشبیه و استعاره ندارد، بلکه انسانی خلق می‌کند با همهٔ ابعاد وجودی یک انسان و حتّی در بعضی خصایل، دقیق‌تر و کامل‌تر از یک انسان.

می‌توان پرسید اگر چنین تفاوتی بین «تشخیص» و شخصیت‌پردازی وجود دارد، پس اصلاً بحث بر سر چیست؟ برای پاسخ بدین سئوال به مطالبی که پیشتر گفته شد باز می‌گردیم. دربارهٔ استعاره مکنیه گفتیم که آوردن مشبّه است به جای مشبّه به، با همراهی نشانه و علامتی از مشبّه به. دربارهٔ «تشخیص» نیز می‌گوییم که انسان نمودن(۲) یک شئ یا یک مفهوم است به وسیلهٔ بخشیدن صفات انسانی بدو ـ چه سخن گفتن باشد، چه سکوت، چه خشم و چه مهر. حال اگر شاعر به جای آوردن یک نشانه از نشانه‌های مشبه به، چند نشانه، یا به جای یک صفت انسانی، چند صفت بیاورد؛ شخصیت‌سازیش گسترش می‌یابد و به کاراکترسازی

نزدیک می‌شود.

در اینجا نکته‌ای دربارهٔ تمثیل نیز باید گفت. «مرحوم علی اصغر حکمت» در کتاب نفیس «امثال قرآن» می‌گوید: «اگر تشبیه و تمثیل با شرح و تفصیل و با فروع و زوائد چند بیان شود به صورت حکایت از زبان حیوانات و نباتات و احجار و امثال آن اخذ شود که وقوع آن حکایت در خارج محال باشد، آن را به عربی تمثیل و یا مثل و به فرانسه Fable گویند.»(۳)

در این نقل قول تمثیل به دو معنا آمده: نخست ـ به معنی تشبیه، دوم ـ به معنی نقل حکایتی از زبان حیوانات و نباتات و احجار، که Fable نام دارد.

فابل همان تمثیل حیوانی است که «کلیله و دمنه» نمونه بارز آن است. «فابل... در مفهوم جدید و دقیق‌تر عبارت است از حکایتی کوتاه ـ چه به نظم و چه به نثر ـ که به قصد انتقال یک درس اخلاقی یا سودمند گفته شده است. در این حکایت اخلاقی شخصیتها اغلب حیواناتند، اما اشیای بی‌جان، انسانها و خدایان نیز ممکن است در آن ظاهر گردند.»(۴)

بدین ترتیب می‌توان گفت که اغلب حکایات «پروین اعتصامی» فابل است.

در آنچه که از امثال قرآن نقل کردیم، گفته شده بود تشبیهی که شاخ و برگ بگیرد، فابل خوانده می‌شود. اکنون بر این نکته می‌افزاییم که قسمتی از این شاخ و برگ دادنها، همان شخصیت‌سازی است.

صفات انسانی را که به غیر انسان نسبت داده می‌شود، بر حسب اهمیت، می‌توان تقسیم‌بندی کرد به:

الف ـ نطق: «ارسطو» صفت ممیزهٔ انسان از حیوان را نطق می‌داند. پس هر حیوان ـ و حتی هر موجودی ـ که سخن بگوید، انسان است. در تمثیل این صفت بارزتر از هر صفت دیگر «انسان نمایانه» است. بسیاری از خصال دیگر مثل دروغ، غیبت، سخن چینی و حتی سکوت، از این یک صفت ناشی می‌شوند.

ب ـ حالات، عواطف و انفعال: بدون هیچ احصا و استقرایی می‌پندارم که در تشخیص، صفات دیگر انسانی بیشتر از نطق به کار گرفته‌اند.

در اشعار «پروین» جمع این هر دو وجود دارد. فی‌المثل در قطعهٔ آیین آینه(۵)، شانه و آینه هر دو باهم سخن می‌گویند. در عین حال آینه موجودی است با طالعی سعد و فرخنده، ولی شانه زحمتکش و نگونبخت است و به شغل آرایشگری هم می‌پردازد. در قطعهٔ دکان ریا(۶)، روباه فردی ریاکار است و ماکیان موجودی ساده دل و ابله. در قطعهٔ دیدن و نادیدن(۷)، «مژگان» فردی طاعن و لائم است و «دیده» پاسبانی هشیار و بیدار.

«پروین» در پرورش شخصیتهای خود، به روانشناسی آنها نیز می‌پردازد و این دقت و بصیرت، بر لطف آثار او بسی می‌افزاید. در قطعهٔ پیام گل(۸)، گل از آب روان خواهش کند که به بلبل پیام برد که گل منتظر است تا در آیی و او را ببویی. در اینجا عشوهٔ معشوقی در کار است و گل با بلبل به مواجهه سخن نمی‌گوید، بلکه دیگری را پیغامبر می‌کند. پیغامبرش نیز دیدنی است: آب روان. پیداست که زلالی و روانی آب جوی، چه لطف و صمیمیتی به پیغام گل خواهد بخشید! همچنین گل از آب خواهش می‌کند که اگر بلبل به خاک افتاد، غبار از پروبالش بشوید و بدین گونه عشق متقابل خود را نیز افشا می‌کند.

در قطعهٔ «برگ گریزان»(۹) وقتی باد خزانی وزیدن می‌گیرد، برگی کوچک فرو می‌افتد و با شاخه، عتاب می‌آغازد که چرا مرا از دست نهادی. اما پیش از اینکه افتادن برگ را بگوید، نشان می‌دهد که چگونه برگ کوچک خود را در میان شاخه‌ها پنهان می‌کند و می‌پندارد این‌گونه دست خزان بدو نخواهد رسید.

«پروین» با ظرافتی مینیاتوری سخنان و حالات شخصیتهای خود را می‌پردازد و در بیان حالات و یا نقل سخنانش ناگفته‌ای نمی‌گذارد.

دوم ـ ایجاد وضعیتهای دراماتیک:

وضعیت دراماتیک، زمینهٔ ایجاد درام است. مثلاً انبار باروتی منتظر یک جرقه است. این وضعیتی است که حادثه، ناگزیر از دل آن طلوع خواهد کرد، ازدواج «اتللوی» سیاهپوست با «دزد مونای» سفید پوست در شرایط نامساعد اجتماعی، یک وضعیت دراماتیک است و باید در پی آن، منتظر یک حادثه بود. در «انتیگنه سوفوکل» روبرو شدن انتیگنه با دستوری کرئون، مبنی بر اینکه جنازهٔ برادر انتیگنه نباید به خاک سپرده شود، یک وضعیت است.

در آثار «پروین» ما با چنان وضعیتهایی روبرو نیستیم امّا شاعر با قراردادن در شخصیت و افشای تضاد آنها یک وضعیت شاعرانهٔ نمایشی ایجاد می‌کند. رودررویی تیر با سپیدار(۱۰)، پایه و دیوار(۱۱) مردمک و مژگان(۱۲)، دلو و طناب(۱۳)، زاغ وکبوتر(۱۴)، سر و سنگ(۱۵)، سلیمان و ملخ(۱۶)، خواستگاری باز از مرغ خانگی(۱۷)، رفتن گربه به دیدار موش و دعوت او به دوستی(۱۸)، پیغام گرگ به سگ گله که بره‌ای برای ما بفرست(۱۹)، خفتن چوپان، غافل از اینکه گرگی در کمین است(۲۰) و بسته شدن راه مست به وسیلهٔ محتسب(۲۱)، همه و همه از همان آغاز، نوید ماجراها و حادثه‌هایی را می‌دهند.

پاره‌ای از این وضعیتها و شخصیتها، سابقه‌ای در ادبیات دارند. مثل رودررویی مست و محتسب، گربه و موش، سلیمان و ملخ و... اما بسیاری از آنها زادهٔ تخیل خود «پروین» هستند و بی‌سابقه، مثل سر و سنگ، مژگان و مردمک پایه و دیوار، و ماش و عدس.

جهانبینی «پروین» به نوعی مبتنی بر تضاد است. تضاد بین همهٔ اشیایی که تاکنون آنها را واحد می‌دانسته ایم، مثل دلو و طناب. او با کشف اختلافات پنهانی که بین این داستان قدیمی وجود دارد، آنها را در یک صحنهٔ نمایشی رودررو قرار می‌دهد و از دل این برخورد، یک نکتهٔ اخلاقی استخراج می‌کند.

پایه و دیوار تاکنون متمم و مکمل هم بوده‌اند و دوستی سابقه‌داری برایشان تصور می‌شده است، امّا «پروین» دیوار را وامی‌دارد که سرخود پسندی بردارد و گردن تکبر برافرازد و بگوید منم که همه کس در پناه من ایمن می‌نشینند، اگر شاه و اگر گدا. منم که در همه برفها و بارانها پایدار ایستاده‌ام و منم که منم تا پایهٔ سر بزیر و خاکسار به خشم آید و او را هشدار دهد که این قدر به خویش مناز. همهٔ سنگینی تو به روی من است و اگر پایه‌ای نباشد، دیواری هم نخواهد بود. آنگاه شاعر حکیم، از پس صحنه پیش می‌آید و نتیجه می‌گیرد که در جهان، هر کس را وظیفه و علمی است و هر نقطه، پرگاری دارد و هر پرگار، دایره‌ای و همه هستند که همه هستند.

«پروین»، مادرانه و پرعطوفت، اجازه می‌دهد که دوستان صمیمی دیرین، سر به دامان مهربان او بگذارند و ناگفته‌های قدیم خود را باز گویند و درد دلهای خود را در میان بگذارند. در دست او سوزن از نخ گله می‌کند و نخ از سوزن و سرانجام وقتی هر دو حرفهای خود را زدند، با پند مادر در می‌یابند که هر توانایی نیازمند ناتوانان است و باید باهم مهربان باشند.(۲۲)

سوم ـ گفتگوی دراماتیک:

گفتگوی دراماتیک، مهاجم است. گفتگویی است که سکوت نمی‌طلبد، بلکه به پاسخ دامن می‌زند، همچون موج، موج گفتگوهای بعدی را به همراه می‌آورد. نوعی عمل است، زیرا شخصیتهای نمایش، بسیاری اوقات از این طریق رودررو قرار می‌گیرند. بد نیست نمونه‌ای بیاوریم. به این قسمت از نمایش پدر اثر استریندبرگ(۲۳) دقت کنید:

سرهنگ: یک کلمه دیگر راجع به حقایق می‌خواهم بگویم. آیا تو از من متنفری؟

لورا: بله، هر وقت تو برتری و مردی خودت را می‌خواهی به من تحمیل کنی.

سرهنگ: پس تو مخالف جنس مردی؟ اگر اینکه می‌گویند بشر از میمون به وجود آمده است، حقیقت داشته باشد، لابد ما از دو نوع مختلف به وجود آمده‌ایم. ما ابداً مثل هم نیستیم.

لورا: مقصودت از این حرف چیست؟

سرهنگ: من می‌دانم که در این جنگ و پیکار، یک نفر باید مغلوب شود.

لورا: کدام یک؟

سرهنگ: کسی که ضعیف‌تر است البته.

لورا: وحق با کسی است که قوی‌تر است.

سرهنگ: البته، برای اینکه قوی‌تر است.

لورا: پس حق با من است.

سرهنگ: مگر میدانی که قدرت در دست تو است؟

لورا: بله، قدرت قانون و این همان قدرتی است که با آن فردا تو را تحت نظارت خودم می‌گیرم.

سرهنگ: تحت نظارت؟

لورا: آن وقت می‌توانم بچه‌ام را همان طور که دلم می‌خواهد، بدون اینکه به خیالات و تصوّرات موهوم تو گوش بدهم، تربیت کنم.

سرهنگ: اگر من نباشم چه کسی مخارج تعلیم و تربیت او را خواهد داد؟

لورا: حقوق تقاعد تو.

در این قسمت سرهنگ می‌خواهد بگوید من قوی‌ترم اما لورا، همسر سرهنگ، قانون را در مقابل او قرار می‌دهد.

سرهنگ قدرت مالی خود را به رخ می‌کشد ولی لورا حقوق تقاعد سرهنگ را پیش می‌کشد. کشمکش دو نیرو که هر کدام می‌کوشند قدرت بزرگتری را در مقابل حریف قرار دهند، دیالوگی مهاجم و نمایشی آفریده است.

دیالوگهایی این گونه در تاریخ ادبیات ما کم نیستند، گفتگوی فرهاد با خسرو پرویز در منظومه «خسرو و شیرین نظامی» نمونه‌ای برجسته است.(۲۴)

«پروین» نیز در بسیاری از گفتگوهای قطعاتش چنین دیالوگهایی می‌آفریند، قطعاتی مثل «دزد و قاضی» و «مست و هوشیار»، اوج قدرت او در چنین آفرینشهایی است. در قطعه «دزد و قاضی»، قاضی، دزد را به بدکرداری متهم می‌کند ولی دزد، قاضی را به کنایه منافق می‌نامد. قاضی می‌کوشد مچ دزد را بگیرد و او را به اعتراف ناگزیر کند ولی دزد، خود را همکار قاضی معرفی می‌کند.

گفت قاضی: کاین‌خطاکاری چه‌بود؟ دزد گفت: از مردم آزاری چه سود؟

گفت: بد کردار را بد کیفر است گفت: بد کار از منافق بهتر است

گفت: هان! برگوی شغل خویشتن گفت: هستم همچو قاضی راهزن

باقی ابیات را بدون توضیح می‌آوریم. ببینید چه گفتگوهای مهاجم و متهم کننده‌ای رد و بدل می‌شود. این عین عمل نمایشی است:

گفت: آن لعل بدخشانی چه شد؟ گفت: می‌دانیم و می‌دانی چه شد

گفت: پیش کیست آن روشن نگین؟ گفت: بیرون آر دست از آستین

می‌زنم گر من ره خلق، ای رفیق! در ره شرعی تو قطاع الطریق

قطعه «مست و هوشیار»، بی‌تردید از شاهکارهای گفتگو در ادب فارسی است.

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت: ای دوست! این پیراهن است، افسار نیست

از همان اول مست در مقابل محتسب، او را متهم می‌کند که با انسانها مثل حیوان رفتار می‌کند.

گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

و بدین گونه مست ویرانیهای ظاهری اجتماع را به رخ می‌کشد:

گفت: می‌باید تو را تا خانهٔ قاضی برم
گفت: رو صبح ای، قاضی نیمه شب بیدار نیست

محتسب قدرت قانون را پیش می‌کشد و مست، غفلت قاضی را:

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟

و در واقع چون مست، خود در میخانه بوده و اکنون از انجا امده است، به کنایه می‌گوید که او بهتر می‌داند که هم اینک چه کسانی در خانهٔ خمار هستند و شاید که والی را هم انجا دیده باشد!

پس از چند گفتگو، محتسب احساس عجز می‌کند و ناچار، نقاب بر می‌دارد و چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد:

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان
گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست

و در اینجا مست قوی‌ترین چهرهٔ قدرت را رودرروی محتسب قرار می‌دهد که همانا قانون خداوندی است.

البته همهٔ قطعات «پروین» چنین گفتگوهای نیرومندی ندارد. در آنها غالباً یک دیالوگ عمده و اصلی وجود دارد. دو شخصیت روبروی هم می‌ایستند.

اولی تمامی سخن خود را در ضمن چند بیت می‌گوید و دومی هم در چند بیت پاسخ می‌دهد. چرا که «پروین» فی‌الواقع در صدد آفریدن نمایش نیست و از دیالوگ به عنوان یک عنصر کناری استفاده می‌کند. فی‌المثل در قطعهٔ «کعبهٔ دل» که از زیباترین آثار «پروین» است، کعبه در ضمن بیست و سه بیت، شرح کشافی در ثنای خود می‌دهد و خود را می‌ستاید که من خانهٔ خدایم و دست ابراهیم خلیل مرا بر افراشت و اساس ارشاد خلق منم و عرشیان برگرد بام من پرواز می‌کنند...

در پاسخ او کعبهٔ دل آهسته می‌خندد و در ضمن بیت بیت، کبریایی می‌ورزد که تو هر چه هستی چیزی جز آب و گل نیستی و من که کعبهٔ دلم بسی از تو عزیزترم. ابراهیم خلیل تو را ساخت ولی مرا دست خداوند بنا نهاد. تو از خاکی و من از جان پاک، تو خانهٔ خدایی و من خانهٔ خاص خدا.

*

جز سه خصلت مهمی که برشمردیم، خصایل دیگری را نیز می‌توان در آثار «پروین» یافت که رنگ و بوی دراماتیک دارند، مثل «تقدیر گرایی».

چون این خصلت در همهٔ آثار «پروین» عمومیت ندارد و «پروین» گاهی به جبر و گاهی به اختیار معتقد می‌شود و نیز از آن رو که تقدیر گرایی یک ویژگی تراژیک است ـ نه به معنی عام، دراماتیک ـ بدان نمی‌پردازیم.

در پایان، ابیات نخستین قطعه‌ای را که آن شاعر نیک اندیش و نیک گفتار برای سنگ مزار خود سرود، می‌آوریم که حسن ختام باشد و ملح کلام.

اینکه خاک سیهش بالین است　　اختر چرخ ادب «پروین» است
گرچه جز تلخی از ایام ندید　　هرچه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار امروز　　سائل فاتحه و یاسین است(۲۵)

پاورقیها:

(۱) بحث تعزیه و شبیه خوانی شیرین‌کاریهای دلقکان و مسخرگان، درباری به کنار.

(۲) معنی دقیق «نمودن» مورد نظر است.

(۳) امثال قرآن، علی اصغر حکمت، انتشارات کانون معرفت، ص ۴.

(۴) رمز و داستانهای رمزی، دکتر تقی‌پور نامداریان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ص ۱۱۵

(۵) دیوان «پروین اعتصامی»، ناشر ابوالفتح اعتصامی، چاپ هفتم، ص ۷۴.

(۶) همان، ص ۱۳۱.

(۷) همان، ص ۱۳۸.

(۸) همان، ص ۱۰۳.

(۹) همان، ص ۹۳.

(۱۰) همان، ص ۱۴۲.

(۱۱) همان، ص ۱۰۱.

(۱۲) همان، ص ۱۳۸.

(۱۳) همان، ص ۱۵۰.

(۱۴) همان، ص ۱۵۴.

(۱۵) همان، ص ۱۴۳.

(۱۶) همان، ص ۱۲۰.

(۱۷) همان، ص ۱۸۴.

(۱۸) همان، ص ۱۹۰.

(۱۹) همان، ص ۱۲۴.

(۲۰) همان، ص ۲۱۰.

(۲۱) همان، ص ۲۴۱.

(۲۲) همان، ص ۱۰۷.

(۲۳) نمایشنامه پدر، اثر اگوست استریندبرگ، ترجمه دکتر مهدی فروغ، ناشر دکتر مهدی فروغ، ص ۷۹.

(۲۴) نخستین بار گفتش: «از کجایی؟» بگفت: «از دار ملک آشنایی»
بگفت: آنجا به‌صنعت در چه‌کوشند؟ بگفت: «انده خرند و جان فروشند»
بگفت: «از دل‌شدی عاشق بدین‌سان؟» بگفت:«از دل تو می‌گویی،من از جان»
بگفتا: «گر کَشش آرد فراچنگ...؟» بگفت:«آهن‌خورد، ور خود بود سنگ»
بگفتا: «در غمش می‌ترسی از کس؟» بگفت: «از محنت هجران او، بس»

(۲۵) بخشی از توضیح وضعیت و گفتگوی دراماتیک را مرهون افادات شفاهی استادم خسرو حکیم رابطه هستم که سپاس خود را ابراز می‌دارم.

*****

«بیدل» و مثنوی‌هایش

م. بیات

شناخت عاطفی، قسمی از معرفت انسانی است که هنرهای زیبا در حوزه قرار می‌گیرد. این وجه شناخت در فرهنگ و تمدن پارسی به کامل‌ترین شکل در ادبیات متجلی است و بر تمام خوشه چینان این میراث فرهنگی فرض است که در شناختن و شناساندن آن کوشا باشند.

در بیشتر متون نقد و بررسی آثار «بیدل»، تحلیل‌ها در محدودهٔ غزلیات صورت گرفته است،(۱) در «شاعر آینه‌ها» نیز (بررسی سبک هندی و شعر «بیدل») طنینی از مثنویات به گوش نمی‌رسد(۲) در حالیکه کمیتی قابل ملاحظه از آثار «بیدل» را مثنویات تشکیل داده است. با توجه به عدم معرفی «مثنویات بیدل»(۳) (به واقع «اشعار عامه فهمش»)(۴) نخست به عنوان مقدمه، خلاصه‌ای از مثنوی (ساقی‌نامه) «محیط اعظم» را که در بحر متقارب سروده شده است، بر اساس چهار نسخه با نام «میخانه در پیمانه» فراهم می‌آوریم به نحوی که کالبد کلی مثنوی حفظ شود و در عین حال مکمل تذکره‌های «میخانه و پیمانه» البته نه از جهت تحقیقی بل از جهت اجتماع ساقی‌نامه‌ها که در متون ادب پارسی به طبع رسیده، باشد.

ابوالمعانی مولانا عبدالقادر «بیدل» دهلوی:

میرزا عبدالقادر عظیم‌آبادی متخلص به «بیدل» در سال ۱۰۵۴ در عظیم‌آباد، پتنا (هند) متولد شد. در ریاضیات و طبیعیات معلومات کافی اندوخت، اساطیر هند را بخوبی مطالعه نمود و داستان مهابهارانا را کاملاً به خاطر داشت.

در ۱۰۸۰ ازدواج کرد و همزمان با ورود به شغل نظامی به خدمت شاهزاده محمّداعظم درآمد. شاهزاده پس از اطلاع از مقام شاعری «بیدل» از وی مدیحه‌ای درخواست می‌کند. این درخواست مناعت طبع «بیدل» را خدشه دار کرده و باعث مهاجرت وی در ۱۰۹۶ به دهلی گردید. شاهزاده از وی تقاضای مراجعه می‌کند. «بیدل» این رباعی را در جواب ارسال می‌دارد:

از شاه خود آنچه این گدا می‌خواهد   افزونی منصب رضا می‌خواهد
تا همت فقر ننگ خواهش نکشد   سرخیلی لشکر دعا می‌خواهد

«بیدل» این نمونهٔ معرفت و محیط اعظم حقیقت، به سال ۱۱۳۳ در دهلی به سرای باقی شتافت.(۵) «بیدل» در مراسلاتش با شکرالله خان، می‌نویسد «در این روزگار جمعی از طراوات رنگ الفاظ نظری آب می‌دهند، رنگینی عبارت در نظر انصافشان نرسته بر این تقدیر معنی زمزمه‌ای است محتجب ساز موهوم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم».(۶)

علی رغم بسیاری از شعرا که از صنایع ادبی به عنوان نقابی بر جهل خود سود می‌جویند تفکر و بینش این شاعر سترگ از سمبولهای بی‌معنی و خیالی صرف دور است. او از معدود شعرایی است که عقیده و اندیشه‌ای والا و جامع را در کمال آراستگی ارائه می‌دهد. فن تدوین کلام او بویژه در مثنویات، بی‌شباهت به یک تحقیق علمی که از روش‌شناسی (متدولوژی) مدرن برخوردار باشد، نیست.

«بیدل» برخلاف جمهور عارفان شاعر که خارج از محیط ملموس به جولان مشغولند، عرفان را درمیان کارگران معادن یا آهنگر خانه‌ها یا در گروه برزگران جست و جو می‌کند.(۷) توضیح او از وحدت، اعم از فلسفی و اجتماعی، آن زمان که با استدلالات ریاضی مبرهن می‌شود دیگر خیال نیست، بل پژواکی از نهائی‌ترین واکنش‌های هستی است و در آن هستی وحدت به ثباتی بالنده و پرحرکت تبدیل می‌شود که همراه با لذت دریافت با بالهایی توأمان شکوفاترین و

پویاترین احساسات وجودی را متبلور و بارور می‌سازد.

اگر غرض‌ورزی‌های ناپسندیده را کنار بگذاریم و به تطور ادبیات فارسی در سطوحی وسیع‌تر بنگریم، خواهیم دید که ادبیات پارسی در دوران صفویه درگیر تعصبات مذهبی و سیاسی شد و به افول گرایید. اینجاست که ستارگان خورشیدوش ادبیات پارسی از هندوستان سر برمی‌آورند. (پیوندهای فرهنگی ایران و هند به قرون ششم قبل از میلاد باز می‌گردد.) زبان پارسی در قرون ۸ تا ۱۲ به اوج شکوفایی می‌رسد. نگاهی گذرا به لغت‌نامه‌های پارسی در هند(۸) چند و چون پویایی ادبیات پارسی را در آن دیار نشان می‌دهد.(۹)

«بیدل» یکی از معروف‌ترین متفکران و شاعران این زمان است (ق ۱۱هـ) یکی از جهاتی که، پیش از هر چیز در معرفی بیدل مطرح می‌شود ناگستردگی شعر او در ایران است که دلایل متعددی را برای آن ذکر کرده‌اند. شاید عجیب بنمایاند اگر یکی از دلایل عمده را نفوذ قدرتها در هند تصور کنیم.

هنگامیکه امپریالیسم در کشورهای مستعمره تهدید می‌شود، ملتها و اقوام را به جدایی طلبی ترغیب می‌کند. (همانطورکه در تلاطم خلیج فارس از ناشیونالیسم عربی سودجست) همچنین هراس امپریالیسم بیشتر از اتحاد فرهنگی ملتهاست «انگلیسیها... برای حفظ مصالح و تحکیم موقعیت خود در هند ناگزیر بودند میان واحدهای ملی تفرقه افکنده و این افکار نفاق آمیز را به آنان القا کنند و نگذارند... به فکر درمان درد مشترک خود باشند»(۱۰) چنانکه در آن سرزمین بخوبی مشاهده شد و می‌شود. جدایی پاکستان غربی از شرقی (بنگلادش)، برمه، جدایی طلبان سیک و... ادبیات از این نفاق مصون نمانده است و کوشش هنرمندان در اتحاد فرهنگها و ملتهاست که متاسفانه بعضی نا آگاهانه به این جدایی دامن می‌زنند. آیا فقط ما فارسی زبان هستیم؟ باید گفت اقوام دیگر ورای مرزها هستند که به این زبان تکلم می‌کنند و می‌خوانند و می‌نویسند. امّا آن چیز

که محرک اشتهای ما شده است، حلاوتی است که انها نیز با ان بیگانه نیستند.

اشارات: کلیات اشعار «بیدل» در سال ۱۲۹۹ در مطبع صفدری، بمبئی به چاپ رسیده است. «پس از انکه نسخ قلمی اثار «بیدل» در اسیای میانه امد منتخب غزلها و رباعیات او در کتب درسی جاگرفت»(۱۱) در تاریخ شعر تاجیک می‌خوانیم: «خصلت شاعری «بیدل»... ادب شناسان را بر ان داشت تا قرن ۱۸ و ۱۹ را سده «بیدل» بنامند.»(۱۲)

حدیث به درازا کشید، رشتهٔ سخن را به دست پرفسور بوزانی (استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ناپل، ایتالیا) می‌دهیم انجا که از زبان «بیدل» می‌گوید «ما از استعارات صوفیانه و... که اصل و اساس فرض وجود یک دنیای خیالی بیرون از دنیای حقیقی است بیزاریم، باید حقیقت اشیای مادی را نیز دوست داشته باشیم و مهم بشماریم و مطالعه نماییم.»(۱۳) و نتیجه می‌گیرد «...«بیدل» طرفدار اعتدال بین لفظ و معنی و دشمن تنعمات تا مفهوم بعضی نویسندگان هندی... رئالیسم بدیعی در تاریخ ادبیات فارسی که می‌توان انرا رئالیسم سحر امیز نامید...»(۱۴)

کلیات «بیدل» دوبار به چاپ رسیده است: ۱. چاپ سنگی ۱۲۹۹ مطبع صفدری بمبئی(۱۵) ۲. کلیات بیدل، سال ۱۳۴۴، دپوهنی وزارت کابل به کوشش خلیل‌الله خلیلی که در چهار جلد به چاپ رسیده است.(۱۶) این مجموعه نسبت به چاپ سنگی (بمبئی) از کمال بیشتری برخوردار است. امّا در همین نسخه با بی‌دقتی‌ها و اشتباهات فاحشی روبرو می‌شویم.(۱۷)

باید اعتراف کرد تا به امروز نسخهٔ محققی که برپایه‌ای صحیح استوار باشد در دسترس قرار نگرفته است. (نگارنده مقدمات ان را فراهم اورده است و تلخیص مثنوی «محیط اعظم»، «میخانه در پیمانه» در آن ردیف قرار نمی‌گیرد.) انچنان که گذشت محققین و منتقدین گرانقدر در کتابشناسی (بیبلوگرافی) «بیدل» با

کم لطفی بسیار به مسامحه اقتدا کرده‌اند.(۱۸)

کتب و مقالاتی دیگر در چند سال اخیر در مورد «بیدل» به طبع رسیده که از اساسی منظم برخوردار نیست.(۱۹)

درآمدی بر «میخانه در پیمانه».

«ما تاکنون نقد ادبی نداشته‌ایم»، زینت بخش اوراق بسیاری از کتب در باب نقد بررسی ادبیات پارسی این جمله است که آهنگ موزونی بر قانون تحول و تطور ادبیات فارسی نیست چرا که سبکهای مختلف به تنهایی نمایانندهٔ نقدی پویا و زنده است.

اغلب شعرا با جنبه‌های صوری اشعار دیگران رویاروی شده و چهره برافروخته‌اند و گروهی مفهوم محتوا را مورد بررسی (رد یا قبول) قرارداده‌اند. «بیدل» توانمندی و عیار شعر خود را چنین بیان می‌دارد:

شنیدن آنقدر مست است از این افسانهٔ حیرت

که پنداری ز سیر عالم دیدار می‌آید

ز جام مولوی گر جرعه‌ات بخشند دریابی

کزین میخانه بوی طبلهٔ عطار می‌آید(۲۰)

و به نقد همه جانبهٔ آثار متاخرین می‌پردازد. اوّلین مخاطب او در مقدمهٔ مثنوی «محیط اعظم» ظهوری ترشیزی است، که سرایندهٔ بهترین ساقی‌نامه شناخته شده است. (۲۱) «امّا بعد بدانکه این میخانه ظهور حقایق است نه ساقی‌نامهٔ ظهوری، و آینه‌پرداز کیفیت دقایق است نه زنگار فروش خمار بی‌شعوری، مدعا از این تنبیه غافلان رتبهٔ معانی است تا بی‌نهایتی اسرار حقیقت را به لفظی چند منحصر ندانند.» روشی از نقد که با ایهام‌های قدرتمند بار معنا را به دوش می‌کشد «هلالی در اندیشه این سپهر کمال چون ماه نو باریک است و زلالی در تماشای این محیط اعظم به آب حسرت نزدیک. سالک تا طی مراتب عرفان

ننماید از جادهٔ استفهام آن دور است و طالب تابه سرمنزل کمال نرسد، از وصول آن معذور، سیلی صیت معانیش طبع صاحب را به خروش پرورده و گوشمال نغمهٔ الفاظش دماغ شیدا را به هوش آورده، صورت پذیری شاهد مضمونش بی‌آینه طبع سلیم محال و معنی نمائی سواد مکتوبش بی‌شمع رای صائب خیال اینجا نوعی گویا از خموشانند نه از خروشان و مینای قلقل نوا از پنبه بگوشان است نه از معنی نیوشان.»

او در کلیهٔ آثارش می‌خواهد هماهنگی طبیعت و انسان را با روشی منطقی آشکار سازد «طبیعت موزون جادهٔ سرمنزل آگاهی است و ماسوی غبار پراگندگی و گمراهی.»(۲۲) در این مثنوی سخن محور موضوع است، در هشت باب: ۱. جوش تقسیم خمستان وجود، ۲. جام تقسیم حریفان شهود، ۳. موج انوار گهرهای ظهور، ۴. شور سرجوش شراب بیقصور، ۵ . رنگ اسرار گلستان کمال، ۶. بزم نیرنگ اثرهای خیال، ۷. حل اشکال خم و پیچ زبان، ۸. ختم طومار تک و پوی زبان.

جوش تقسیم خمستان وجود: وحدت با کلمهٔ خوش آغاز می‌شود:

خوش آن دم که در بزمگاه قدم می‌ای بود بی‌نشئهٔ کیف و کم

می، فراموشی را تداعی می‌کند، این فراموشی در دستگاه ازل است و وحدت مبرا از هر حادثه و منزه از غبار چند و چون جلوه‌گری می‌کند، یگانگی وجود:

نه صهباش نام و نه رنگش نشان لطیف و لطیف و نهان و نهان
نه پای خمش مصدر خیر و شر نه دست سبویش نگهبان سر

آگاهی و غفلت یگانه‌اند، یکتائی مجرد:

نه آشوب وجد و نه آهنگ حال به جز نشئه آن هم برون از خیال
فرو رفته در نشئه زار احد ابد در ازل چون ازل در ابد
به معنی همه بود و چیزی نبود به هر رنگ رنگ تمیزی نبود

پس در معنا همه چیز موجود بوده است و رنگ تمیز از میان برخاسته، لفظ از معنا فاصله‌ای نداشته است. همان‌گونه که بسیاری از عرفا جهان را به میخانه‌ای تشبیه کرده‌اند، هستی را بی‌شباهت به ساز و آهنگی موزون نمی‌دانند:

نی و نغمه و مطرب و دلستان پس پرده ساز وحدت نهان

که ناگهان گلبانگ نوش از خم احدیت به جوش می‌آید، به آهنگِ کن. شالوده و اساس این مثنوی یعنی سخن از اینجا می‌شود و در طول مثنوی تمامی تمثیلات به گونه‌ای با سخن می‌پیوندند. اگر تصوّرات و تعبیراتی را که پژوهندگان تاکنون برای سخن قائل شده‌اند جویا شویم و خواستگاه سخن را در فرهنگ بشری جستوجو کنیم، تصدیق «بیدل» را یکی از روشن‌بینانه‌ترین نظریات خواهیم یافت.(۲۳) در جایی می‌گوید «پس آفاق معمای سخن است امّا نا مفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح و وضوح»(۲۴) او شعرش یا به عبارتی، اینه‌اش را آنقدر صیقل می‌دهد که به هر اصلی معتقد باشیم، پیوند حقیقت و واقعیت را مشاهده خواهیم کرد:

عروجی به پستی در آویختند فلک خاک شد تا زمین ریختند

ز یک جوهر اقدس بیقصور عدم خانهٔ نه عرض یافت نور

یکتایی را در کثرت تبیین می‌کند:

نفس تا دمد گل سحر نام داشت سحر تا دمد مهر در جام داشت

و تمام اجزاء را با تمثیلات شیرین و استعارات لطیف وصف می‌کند:

در عیش میخانه مفتوح شد قدح دل، سبو جسم و می روح شد

و اکنون از ساقی، ساغری می‌خواهد:

ز صهبای بزم بیان ساغری ز دریای حسن ادا گوهری

تعجب من حیرت آهنگ کن چو موج میم عالم رنگ کن

تا:

بجوشم به قانون ساز شعور   ز اسرار مستان بزم ظهور

هنگامهٔ امد امدِ سخن شعور بال می‌افشانده، در فراز می‌رود و فریاد برمی‌اورد که:

«ساز حقیقت از دست مجاز پرستان بی‌اصول کمین‌گاه صد محشر فریاد و حسن معنی از نگاه لفظ اشنایان بی‌ادراک غبار الود یک عالم بیداد»(۲۵) گردیده است. از دور دوم جام محمّدی:

در این دور چون نوبت ان نبید   به ان صاحب بزم وحدت رسید
جهان را به سرجوش عرفان رساند   ز بد مستی خمر غفلت رهاند
ز لفظ محمّد گر اگه شوی   ادا فهم الحمدُ شوی
ازل تا ابد عرض اظهار او   جهان باده و نشئه دیدار او

جام مرتضوی:

علی گشت سرشار صهبای علم   که یک جرعهٔ اوست دریای علم
می ای را که شخص نبوت چشید   در اخر به شاه ولایت رسید
یکی کرد اسم نبوت بلند   دگر طرح نام ولایت فکند

از دور چهارم:

به هر سر هوایی از ان باده است   به هر خرمن این برق افتاده است
به ان نشئه جمعی که محرم شوند   ز غولی گذشتند و ادم شوند
ازین نشئه عفریت اگر بو برد   به عرفان ز قدوسیان گو برد

از دور پنجم حکایت:

شنیدم که شیخ زمان بایزید   شبی داشت با عشق گفت و شنید
که یارب چه ارم من بوالفضول   که یابد در ان بزم رنگ قبول
ندا امد از حضرت ذوالجلال   که فرشت ان جا در عالم کمال
ز عرض عبادات علم و عمل   مبراست ان کشور بی‌خلل

سراپات اسباب مستی به جوش
تو از وهم تقوا گرفتار هوش

ریا گر چنین کار حق می‌کند
هم از سبحات دین عرق می‌کند

از دور پنجم قسمیه:

بیا ساقی ای قلزم معرفت
محیط حقایق خم معرفت

به من ده که حسرتم ناصبور
ز دل کرده‌ام تخم اوهام دور

به جای می ناب غم می‌خورم
اگر نیست باور قسم می‌خورم

به رویی که والشمس تفسیر اوست
به مویی که واللیل تعبیر اوست

که بی‌باده عمری جگر خورده‌ام
کجا عمر، تیغی به سر خورده‌ام

به من ده که مستانه آیم به جوش
خمستان شوقم نباشم خموش

در کیفیت میخانه:

چه میخانه افشای اسرار شوق
گل افشانی رنگ گلزار شوق

به عالم که یک دشت ویرانه است
اگر خانه‌ای هست میخانه است

صراحی کند قلقل از جوش مل
قدح گویدش دم مزن لاتقل

سخن کز لب شیشه بیرون شود
بگوش قدح تا رسد خون شود

دور هشتم در کیفیت سخن:

صدایی است پیچیده در کائنات
که پر کرده از شوق ظرف جهات

سخن چیست آن معنی بی‌نشان
که جایی خموشیست جایی بیان

به دل آتش افکن به لب برقزن
در اندیشه معنی بگفتن سخن

چو برداری از شخص امکان حجاب
نیابی به غیر از سخن بی‌نقاب

سخن گر نبخشد ز اشیا خبر
جز اشکال وهمی چه بینند نظر

سخن گشت آینهٔ نیک و بد
سخن کرد افشای جهل و خرد

چه دنیا، ره لفظ سر کردنش
چه عقبی، به معنی نظر کردنش

سخن خاک را رنگ جان داده است
چو من خامشی را زبان داده است

به وصف سخن نیست یارای من مگر وصف خود خود بگوید سخن
اگر عقل و گر وهم و ظن گفته است کسی هر چه گوید سخن گفته است
امم را رسول از سخن شد دلیل نیاورد غیر از سخن جبرئیل
کمال سخن چیست موزون شدن چه موزون شدن در سخن خون شدن
ببندم لب از گفت و گوی دوئی برون تازم از رنگ و بوی دوئی
کنم صاف اسرار وحدت به جام همه نشئهٔ می شوم والسلام

یادداشتها:

۱. تا آنجا که در نقدهای فلسفی نیز به غزلیات روی آورده‌اند مانند «نقد بیدل» صلاح‌الدین سلجوقی (کابل ۱۳۴۳) در حالیکه اگر مایل به شناسائی اندیشه شاعرانی مانند «مولوی» و «بیدل» باشیم مثنویات آنها زبان گویاتری است.

۲. «شاعر آینه‌ها» (بررسی سبک هندی و شعر بیدل) از محمد رضا شفیعی کدکنی که اساس بررسی را بر غزلیات قرار داده‌اند.

۳. البته نویسنده در «شاعر آینه‌ها» فقط یک بیت (غزلواره) از مثنوی عرفان را آورده‌اند:

«کیسهٔ هیچ کس ندیدی پر تا نکرد ارتکاب کیسه بری»

که بی‌گمان غلط چاپی است چون در مثنوی عرفان وهم در یادداشتهای صدرالدین عینی (مأخذ ایشان) کیسهٔ هیچ کس ندید پری... آمده است.

۴. «شاعر آینه‌ها»، ص ۱۰۳.

۵. به اتفاق آراء (تذکره نویسان و محققین).

۶. «کلیات بیدل» (کابل)، ج ۴، رقعات، ص ۲.

۷. بویژه بعد از قرن ششم که ادبیات فارسی را متصوفه راهبری می‌کنند.

۸. فرهنگ آنندراج، برهان قاطع، (قاطع برهان، نقد برهان از «غالب») غیاث اللغات جهانگیری و...

۹. «هندیها منشا آثار چنان با اهمیتی بودند که ناچاریم بر آنها نام ادبیات هند و

ایرانی بگذاریم» تاریخ ادبیات ریپکا، ص ۱۸۴.

۱۰. «مسلمانان در نهضت آزادی هند»، ص ۷۵، ترجمه و تألیف سید علی خامنه‌ای.

۱۱. صدرالدین عینی: کلیات (۲) ص ۱۱۷.

۱۲. «تاریخ شعر تاجیک از قدیم تا امروز» زیر نظر براگینسکی، ص ۱۸.

۱۳. دومین کنفرانس پرفسور بوزانی دربارهٔ «بیدل» در تالار پوهنتون کابل رجوع شود به سی مقاله یا مجلهٔ ادب، ش ۲۴ سال ۱۳۴۴، ص ۲۴.

۱۴. پیشین.

۱۵. بهتر آن است نام این کتاب را گزیده‌ای از کلیات بنامیم.

۱۶. اگر بخواهیم به مقایسه بین همین دو نسخه (کابل و بمبئی) مبادرت ورزیم، آشفته بازاری به وجود خواهد آمد که غرض از میان گم می‌شود.

۱۷. اثبات مدعا: قسمتی از جلد چهارم این مجموعه متعلق به «نکات» است که از نظم و نثر ترتیب یافته است. غالب اشعار این قسمت در سه جلد دیگر هم آمده است از آن جمله تعداد ۶۲ غزل که در دیوان مکرر به چاپ رسیده است. از این تعداد (۶۲ غزل) فقط ۱۲ غزل باهم مطابقت دارد و در ۵۰ غزل دیگر ۱۰۷ مورد اختلاف به چشم می‌خورد. در بعضی از غزلها ۱ یا ۲ بیت دیگر گونه به چاپ رسیده است. توجه داشته باشید ۱۰۷ مورد اختلاف در ۵۰ غزل در یک مجموعه جلد اول و جلد چهارم می‌باشد عجیب تر اینکه جلد اول این کلیات تنها نسخهٔ مورد استناد «شاعر آینه‌ها» می‌باشد حال آنکه «بدیهی است که حصول یقین دربارهٔ اصالت متن، شرط مقدماتی تجزیه و تحلیل انتقادی و ارزیابی است. «شیوه‌های نقد ادبی» دیوید دایچز، ترجمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی و محمد تقی صدقیانی، ص ۵۰۳.

۱۸. ببیلوگرافی یا کتابشناسی: صلاح‌الدین سلجوقی از این قرار است «من در کودکی از پدر خود شنیده‌ام که او با اعتماد به کدام نسخهٔ قلمی مصرع اول بیت را چنین می‌خواند» ص ۳۰۲ («نقد بیدل») و یا «دیده بودم [۱۴] که قافیه (بود) بود نه (داشت) و آن بهتر بود» این مضامین بارها تکرار می‌شود.

۱۹. مقاله‌ای تحت عنوان «فصلی با بیدل» («کیهان فرهنگی» سال پنجم شماره ۵ مرداد ۶۷) از حسن حسینی که در این مقاله این موارد به چشم می‌خورد: چند بیت از

مثنوی «محیط اعظم» آورده‌اند (صدائی است پیچیده در کائنات...) که به مثنوی عرفان نسبت می‌دهند (این دو مثنوی در دو بحر مختلف سروده شده است) از: «نقد بیدل» نقل قول کرده‌اند و به صفحه ۵۷۵ ارجاع می‌دهند. ماخذ محل ارجاع ندارد و...

۲۰. مقدمهٔ محیط اعظم «میخانه در پیمانه».

۲۱. تذکرهٔ میخانه احمد گلچین معانی (که به حق نامی چنین را درخور است) صفحه سی و پنج مقدمهٔ مصحح.

۲۲. «کلیات بیدل» (کابل) ج ۴، چهارعنصر، ص ۳۳.

۲۳. «کلمه به صورت نوعی نیروی آغازین درمی‌آید که سراسر هستی و عمل از آن سرچشمه می‌گیرد». «اسطوره و زبان» ص ۹۸ ارنست کاسیرر ترجمهٔ ثلاثی.

۲۴. «کلیات بیدل»، (کابل)، ج ۴، نکتهٔ ۴۲.

۲۵. «کلیات بیدل» (کابل)، ج ۴، نکتهٔ ۳۸.

****

چه می پرسی میان سینه دل چیست
خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود لیکن
چو یکدم از تپش افتاد گل شد

اقبال لاهوری (متوفی: ۲۱ اوریل ۱۹۳۸م)

******

سیری در قصه‌نویسی معاصر ایران

حسن محمدی

ایران سرزمینی است که قدمتی دیرینه در اشکال و انواع مقولات هنری و فرهنگی دارد. تاریخ حیات فرهنگی این سرزمین چه در قالب تمدن ایرانی و زیر مجموعه‌ای از کانون تمدن‌های آسیایی و چه پس از پذیرش آگاهانه آیین الهی اسلام از طرف مردم ایران و در قالب تمدن شکوفای اسلامی، تاریخی مشحون از اندیشه و فرهنگ و جلوه‌های گوناگون آن است. به ویژه فرهنگ و ادبیات عظیم اسلامی و عرفانی آن (که ادبیات و فرهنگ پیش از اسلام در مقایسه با آن بسیار ناچیز و تقریباً هیچ است) در مقیاس ادبیات انسانی و فرهنگ‌های بشری از صفات و ویژگی‌های استثنایی برخوردار است که مقام و جایگاه آن را بالاتر و برتر از فرهنگ‌های موجود قرار داده است، البته مایه‌های غنی توحیدی و عرفانی و بهره‌گیری فرهنگ و ادبیات ما از تعالیم، ارشادات و تفاسیر ائمه(ع) و فرهنگ عقلانی و وحیانی بزرگان و اندیشمندان شیعه که نوعی صبغه الهی و ماورائی به این فرهنگ داده است، از اساسی‌ترین عوامل برتری و شخصیت ویژهٔ الهی ادب و فرهنگ اسلامی است. دلیل اصلی قوام، پایداری، اصالت و پویایی و توانمندی این فرهنگ و ادبیات نیز چیزی جز جهان‌بینی اسلامی و زیر بنای فکری دینی و الهی آن نیست.

آنچه که غزل حافظ را جاودانه می‌سازد و مثنوی جلال‌الدین را نردبان آسمان می‌کند و حکایات سعدی را تجربه‌های جاوید حکمت عملی می‌کند، جهان‌بینی توحیدی و معارف قرآنی و نگرش الهی است که در آن نهفته است. حافظ با تکیه

بر تعالیم وحی و تهذیب نفس و سلوک روحانی است که غزل آسمانی می‌سراید، و مولانا در ترسیم غربت انسان و بیگانگی کائنات، تکیه بر غنی‌ترین و پربارترین فرهنگ عقلی و عرفانی دارد که عقل و عشق و درک و وصل را به هم پیوسته و یگانه نموده است و این فقط بر بنیان جهان‌بینی توحیدی و فرهنگ اسلامی آن ممکن و میسور است.

در تاریخ ادبیات عرفانی و اسلامی ما که در پیش شاخص‌های آن را به گونه‌ای فشرده بیان کردیم، ذخایری از آثار و حکایات و قصص وجود دارد که در قالب تمثیل و حکایات برگرفته از زندگی انسانها و حیوانات به آموزش مسائل اخلاقی و حکمت علمی می‌پردازد. اما در روند حیات ادبی و فرهنگی ایران با ظهور نهضتی که آن را مشروطه نامیدند و در واقع با پیدایی زمینه‌های فکری و اجتماعی جدیدی حتی پیش از «مشروطیت» نوعی انقطاع فرهنگی و تاریخی و گسستگی فکری و فرهنگی پدید می‌آید که تدریجاً به ظهور اشکال و قالب‌های نوین ادبی و هنری منتهی می‌گردد. این هویت فرهنگی نسبتاً متفاوت (متفاوت با پیشینهٔ فرهنگی و اصالت‌های اعتقادی آن) زبان، ادبیات و اندیشه‌های نوینی را به ارمغان می‌آورد که فضای فرهنگی، هنری و اعتقادی جامعهٔ اسلامی را به فاصلهٔ زمانی کوتاه به کلی دگرگون و زیر و زبر می‌سازد. قصه یا داستان در شکل و محتوای نوین آن محصول همین تحول فرهنگی و تاریخی است.

برای شناخت ادبیات معاصر کشورمان (که قصه‌نویسی جدید یکی از ارکان اصلی آن است) فهم و شناخت فلسفهٔ وجودی، تعاریف و ساختمان قصه به لحاظ فرم و محتوا ضروری است. امّا طبیعی است که این پرسش در ذهن مطرح شود که اصلاً چه ضرورتی برای فهم و شناخت ادبیات معاصر وجود دارد؟ پاسخ این پرسش بیشتر به موضع و جایگاهی که ما از آن به ادبیات معاصر نظر می‌کنیم بستگی دارد. از نظر ما فهم ادبیات معاصر از این جهت ضرورت دارد که ادبیات معاصر

ایران جلوه‌ای از فرهنگ و اندیشهٔ معاصر است و فرهنگ و اندیشهٔ معاصر در کشور ما (مقصود از معاصر فاصلهٔ زمانی از فتح علی شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی است) به گونه‌ای تمام عیار قلمرو اندیشه و تفکر و مبانی نظری جریان فرهنگی، تاریخی است که آن را «روشنفکری» می‌نامیم. برای شناخت جلوه‌های ظهور و مظاهر فرهنگ و اندیشهٔ روشنفکری، هنر و ادبیات داستانی یکی از بهترین عرصه‌ها است، به خصوص که نویسندگان و «هنرمندان» وابسته به جریان روشنفکری در این وادی جولان بسیار داده و برای چند دهه هنر داستان نویسی را به ملک طلق خود بدل نموده بود. برای یافتن مرزهای هویت فرهنگ و ادبیات انقلاب در این وادی و استفاده مطلوب از این ابزار هنری، وجود نوعی بینش کلی و آگاهی پیرامون تاریخچه، ساختمان و محتوای قصه‌نویسی و پیوندهای تاریخی و تئوریک آن با جریان تفکر غرب زدگی ضروری است امّا ابتدا باید به تعریف چند مفهوم بنیادی بپردازیم.

ادبیات در فرهنگ اسلامی و زبان فارسی، واژهٔ جدیدی است که در یک قرن گذشته و از راه آثار نویسندگان عثمانی و ترجمه آثار آنان وارد زبان فارسی شده است. از نیمهٔ قرن دوم هجری که زبان فارسی‌دری شکل گرفت آنچه را که امروز «ادبیات» می‌نامیم، «علم ادب» می‌گفتند. واژهٔ «ادب» در اصل از کلمهٔ «دوب» زبان سومری ریشه گرفته و از طریق زبان پهلوی وارد زبان عربی و فرهنگ و ادب فارسی گردیده است. واژهٔ «ادب» در فرهنگ اسلامی به معنای فراگرفتن رسم و آئین نیکو بوده است. جمع ادب، آداب است که در زبان فارسی به معنی رفتار و کردار شایسته و پسندیده است.

ادبیات به معنای امروزی آن شامل مقولاتی چون: شعر، نمایشنامه، داستان، مقاله، طنز و... می‌گردد.

«داستان» یا «قصه» در مفهوم جدید آن (همانگونه که دیدیم) یکی از اجزاء

و مقولات ادبی است. «داستان» یا «قصه» (در مفهوم امروزی) مشخصاتی دارد که آن را از «حکایت» و «رُمانس» و «قابل» جدا می‌کند. در واقع قصه، ساختمان و ارکان ویژه‌ای دارد که ما اشاراتی به آن خواهیم داشت. «فرهنگ اصطلاحات ادبی» تالیف «جوزف شیپلی» داستان را اینگونه تعریف می‌کند: «داستان اصطلاح عامی است برای روایت یا شرح و گزارش حوادث. در ادبیات داستانی عموماً داستان نمایش تلاش و کشمکشی است میان دو نیروی متضاد و یک هدف».

نویسنده‌ای دیگر در تعریف «داستان» می‌نویسد:

«داستان یک سلسله وقایع حقیقی یا غیر حقیقی است که به طور زنده و آمیخته با جزئیات بیان شده باشد، به نحوی که متخیله خواننده یا مستمع بتواند آنها را آناً مجسم کند».(۱)

داستان در مفهوم جدید آن بر چند عنصر تکیه دارد:

۱ ـ زمان، ۲ ـ مکان، ۳ ـ علیت، ۴ ـ شخصیت ـ ماجرا و توطئه.

داستان در واقع مجموعهٔ حوادث، کشمکش‌ها و وقایع و ماجراهائی است که شخصیت یا شخصیت‌های داستان آنها را تجربه می‌کنند. محور اصلی داستان همان عنصر «شخصیت» است که در قالب خاص زمانی و مکانی و با بهره‌گیری از نظم علّی و معلولی ظهور می‌کند و عواطف، اندیشه‌ها، انفعالات و واکنش‌های او به صورت تجربیاتی زنده و مبتنی بر تصاویر واقعی در فضای حوادث داستان شکل می‌گیرد و ساختمان قصه (داستان) را می‌آفرینند. طبیعی است که قصه برای انتقال تجربه‌ها و تصاویری که در بطن خود دارد و برای برقراری رابطه‌ای فعال با خواننده باید به زبان او سخن بگوید و از تکلف و تصنع بپرهیزد. زبان متکلف و متصنع ظرفیت‌ها و کشش‌های لازم برای بیان عواطف و انفعالات و تجربیات فردی و شخصی شخصیت‌های داستانی را ندارد و گفتیم که شخصیت از ارکان اصلی «داستان» به مفهوم امروزی آن است.

سیری در قصه‌نویسی معاصر ایران

حسن محمدی

ایران سرزمینی است که قدمتی دیرینه در اشکال و انواع مقولات هنری و فرهنگی دارد. تاریخ حیات فرهنگی این سرزمین چه در قالب تمدن ایرانی و زیر مجموعه‌ای از کانون تمدن‌های آسیایی و چه پس از پذیرش آگاهانه آیین الهی اسلام از طرف مردم ایران و در قالب تمدن شکوفای اسلامی، تاریخی مشحون از اندیشه و فرهنگ و جلوه‌های گوناگون آن است. به ویژه فرهنگ و ادبیات عظیم اسلامی و عرفانی آن (که ادبیات و فرهنگ پیش از اسلام در مقایسه با آن بسیار ناچیز و تقریباً هیچ است) در مقیاس ادبیات انسانی و فرهنگ‌های بشری از صفات و ویژگی‌های استثنایی برخوردار است که مقام و جایگاه آن را بالاتر و برتر از فرهنگ‌های موجود قرار داده است، البته مایه‌های غنی توحیدی و عرفانی و بهره‌گیری فرهنگ و ادبیات ما از تعالیم، ارشادات و تفاسیر ائمه(ع) و فرهنگ عقلانی و وحیانی بزرگان و اندیشمندان شیعه که نوعی صبغه الهی و ماورائی به این فرهنگ داده است، از اساسی‌ترین عوامل برتری و شخصیت ویژهٔ الهی ادب و فرهنگ اسلامی است. دلیل اصلی قوام، پایداری، اصالت و پویایی و توانمندی این فرهنگ و ادبیات نیز چیزی جز جهان‌بینی اسلامی و زیر بنای فکری دینی و الهی آن نیست.

آنچه که غزل حافظ را جاودانه می‌سازد و مثنوی جلال‌الدین را نردبان آسمان می‌کند و حکایات سعدی را تجربه‌های جاوید حکمت عملی می‌کند، جهان‌بینی توحیدی و معارف قرانی و نگرش الهی است که در آن نهفته است. حافظ با تکیه

واقعیت‌های ماورائی، افق نگاه آدمی را به حقایق محسوس و مادی معطوف می‌نماید.

اساساً بدون وجود مفهوم امروزی از «فرد» و «فردیت» که محصول نگرش فردگرایانهٔ اومانیستی است، امکان شکل گیری ساختمان قصه به معنای امروزی آن نمی بود. بنا بر این قصه‌نویسی به مفهوم جدید آن محصول فردیت و جهان نگری فردگرایانهٔ پس از رنسانس است و به همین دلیل بیشتر به افق واقعیات محسوس گرایش دارد تا افق آرمانها و کمالات معقول.

زیر نویس:

۱ - سی بروکس ، آر. پی وارن ، اصول فکری نگارش ، تهران، ۱۳۵۲، ۱۲۱.

* * * * * *

شوری شد از خواب عدم چشم گشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

غزالی مشهدی (متوفی: ۹۸۰ هـ)

* * * * * * * *

خواجوی کرمانی و مرشد او شیخ امین‌الدین گازرونی

پرفسور نذیر احمد، علیگره

خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳هـ) از مشاهیر گویندگان فارسی می‌باشد. خواجو میلانات صوفیانه و با مشایخ و عارفان ارادت و عقیدت بسیار می‌داشت. از جمله مشایخ که بن گوینده ارادتمند انها بوده است شیخ ابو اسحاق گازرونی(۱) بود. باوجود اینکه شیخ مذکور تقریباً سیصد سال پیش از خواجو فوت شده ولی خواجو او را چون مرشد زنده مدح می‌گفت و چند قصاید(۲) و ترجیع بند(۳) در ستایش او نگاشته. علاوه بر این یک مثنوی(۴) بنامش نوشته و در دو سه(۵) مثنوی او را بعنوان یک عارف مدح گفته و از روح او کمک جسته است. شیخ دیگری که خواجه او را بسیار مورد ستایش قرار داده، شیخ امین‌الدین محمّد گازرونی (فوت ۷۴۵هـ) بود و همین عارف مرشد حقیقی شاعر بوده است، جدّ امین‌الدین شیخ ابو علی دقاق بود چنانکه از نسبنامه ذیل که بتوسط علامه محمد قزوینی در ضمن تعلیقات شدالازار درج شده، بوضوح می‌پیوندد:

نسبنامه مشایخ بلیانی گازرونی

ابو علی دقاق(۶)

|

اسمعیل

|

عمر

|

احمد

|

علی

|

نجم‌الدین محمد

|

ضیاءالدین مسعود بلیانی گازرونی(۷)

|

محمد	زین‌الدین علی(۸)	اوحدالدین عبدالله بلیانی(۹)
ضیاءالدین مسعود(۱۰)	امین‌الدین محمد گازرونی(۱۱)	
سعیدالدین محمد(۱۲)		

نسیم‌الدین محمد(۱۳)	عفیف‌الدّین(۱۴)

شیخ امین‌الدین محمد گازرونی ابن شیخ زین‌الدین علی بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسماعیل بن ابو علی دقّاق از مشاهیر طریقت در خطهٔ فارس در قرن هشتم بود، شیخ امین‌الدین از بلیان بود و این بلیان از قرای گازرون در طرف جنوب آن به مسافت یک فرسنگ، ابوالعباس معین‌الدّین احمد بن

شهاب‌الدّین ابی‌الخیر زرکوب شیرازی از مریدان وی بوده و تلقین ذکر از وی فراگرفته و کتابی در مناقب و لطایف کلمات وی جمع کرده، زرکوب شیرازی در شیرازنامه(۱۵) می‌نویسد:

شیخ الاسلام صاحب الکشف والالهام ملک الطریقة قدرة مشایخ الطبقات سرّالله فی‌الارضین، امین‌الملة والدین محمد بن علی بن مسعود، سندالمجتهدین محیی ماثر سیدالمرسلین شیخ شیوخ جهان، مقتدای اهل زمین و زمان بود، طبقات ارباب طلبات و طوایف سلاک و اهل جذبات را در این عصر ملاذ و ملجا به غیر انجناب نمی‌دانستند و به حسن ارشاد و کمال ارفاد او و جهانیان مزید استظهار و اعتقادی تمام داشتند، مقامات متقدمان در طی لسان انداخته، هم در طهارت ذات و کمال ولایت و علو درجات زبدهٔ اقران آمده، و هم در غزارت فضل و لطافت طبع انگشت‌نمای جهان بوده، و هم آوازهٔ کمالیت ذات و صیت حسن ارشاد و بزرگواری او جهانگیر گشته، درویشان و اصحاب و مریدان او تا به حدود چین و اصقاع(۱۶) مشرق و طرف دریا بار(۱۷) تا به سقسین(۱۸) و بلغار(۱۹) بر حرمت وجود مبارک او جمله مکرم(۲۰) و معززاند و هر یک پیشوا و مقتدای جهانی گردیده‌اند، خرقهٔ طریقت از دست عم بزرگوار اوحدالدین عبدالله بلیانی قدّس سره پوشیده و در طریق مسافرت حجاز جمعی از اهل الله و ائمه را دریافته و به اخلاق و آداب این طائفه تاسی فرموده و این ضعیف به کرّات و مرّات به شرف صحبت مبارکش استسعاد نموده‌ام، از کلمات و انفاس روح پرورش استفاده کرده‌ام و به سبیل استطراف مسموعات و لطائف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ و اشعار در کتابی جمع کرده‌ام و قدوهٔ افعال و اقوال خود ساخته‌ام، و در تاریخ غرهٔ رمضان سنهٔ سبع عشره و سبعمائهٔ در تلقین ذکر آنحضرت سنده‌ام و بدان معنی مستظهر و مفتخر گشته‌ام، وفاتش بتاریخ سنه خمس و اربعین و سبعمائهٔ بوده، و در خانقاهی که موسوم به آن حضرت است، قبر مبارکش(۲۱) اکنون مقبل لب طلب

سالکان و صدیقان روی زمین گشت (ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵).

شیخ امین‌الدین محمد ساکن گازرون بوده و باملوک اینجوی فارسی یعنی شاه شیخ ابواسحاق(۲۲) و پدر و برادران او(۲۳) معاصر بوده و ملوک مزبور در حق وی نهایت احترام و تبجیل مرعی میداشته‌اند چنانکه از مکتوب مفصلی که مسعود شاه برادر شیخ اسحاق باو نوشته واضح می‌شود، سواد(۲۴) این مکتوب از کتاب تاریخ عصر حافظ(۲۵) ذیلاً نقل می‌شود:

بشیخ امین‌الدین گازرونی نبشته است از زبان مسعود شاه:

انّی القیَ الی کتاب کریم، توقیع سعادت دو جهانی و منشور حیات جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و جنان مقتدای امت روایت و درایت سدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام المؤید ملک العلام هادی الخلق بالحق الی دارالسلام ینبوع الصفا قدوة زوارالمروة والصفا متبوع الاصفیا محیی ماثرالاولیا،الاولین معلی معالم ولایة الاخرین برهان العرفاء الواصلین امین‌الملة والدین مبین کلمة الحق المبین افاض‌الله علینا برکات ایامه و میامن شهوره و اعوامه صادر شده بود رسانیدند، بسان مصحف مجید بر فرق تبجیل گرفته الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب بر زبان راند، و چون ادراک عقل دراک از غوامض اسرار و دقایق مواعظ و حکم که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد، مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن مفهوم گشت و در باطن سرایت کرد: سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم در دل، و ازین سرایت سرّ ایت «کِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ اِلَیْکَ مُبٰرَکٌ لِّیَدَّبَّرُوا ایاتِه وَلِیَتَذَکَّرَ اولواالالباب» بصمیم جان رسید، تنبیهات و اشارات که از آن صدر صفّه مقامات العارفین وارد گشته بود نصب‌العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خواهد بود و من‌الله احسن التوفیق، تلویحاتی که در باب واقعهٔ هایلهٔ مخدوم بنده ملک اسلام سعید شهید اناراللهُ برهانه و اعلی درجته فی العلیین بر زبان قلم وحی نگار سحر گذار رفته بود

بندهٔ مصاب محزون از اندرون خسته و دل شکسته دران صورت چه گوید و از ان معنی چه نویسد:

انچه از من گشت گم گر از سیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

اری حسن عهد صفتی از صفتهای ارباب ایمان و اصحاب ایقان است... و عقود و اخوت دینی و عهود مودت یقینی که انارالله برهانه را به ان جناب مقدس مؤکد بوده هر اینه مقتضی امثال این معانی باشد، بنده را همگی اعتقاد و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارکست، اگر مخدوم دنیا بعالم بقا رحلت کرد، مخدوم اخروی را در سرای فنا بقا باد و اگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدر معنوی در کنف حیاطت ربانی بماناد، چه بحمد الله ان ذات قدسی صفات، فخر اسلاف اولیا و فخر اخلاف اصفیاست...، مامول که در اعقاب صلوات و اثنای خلوات و مظان اجابت دعوات که دعاهای ان یگانه بلاریب ولا رجماً بالغیب حلف اجابت است:

تو مستجاب دعائی و هر که بر ره تست
باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست

بهمت سعادت بخش مدد فرمایند و این کمینهٔ بنده معتقد را در زوایای ضمیر انور که مخزن اسرار الهی، مهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد، بمحمّد و اله الطیّبین الطاهرین و اصحابه الغرالمحجلین.

از سواد این نامه مرتبهٔ شاه امین‌الدین محمد گازرونی را می‌توان پی‌برد.

حافظ شیرازی در قطعهٔ معروف خود (دیوان، ص ۳۶۳) که دران پنج بزرگ فارس را ذکر نموده، شیخ امین‌الدین محمد گازرونی را شامل نموده است، قطعهٔ مزبور اینست:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود اباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد و عیش خویش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین(۲۶)
که قاضئی به ازو اسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین(۲۷)
که یُمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد(۲۸) که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام(۲۹) دریا دل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و اجل جمله را بیامرزاد

پدر بزرگوار:

چنانکه از نسبنامه بر می‌اید پدر بزرگوار او زین‌الدین علی بن ضیاءالدین مسعود بن بلیانی بوده، و او هم مانند افراد این خانوادهٔ بزرگ، از علوم دینی بهرهٔ وافر داشته، زرکوب شیرازی در شیرازنامه(۳۰) می‌نویسد:

الشیخ الامام العالم زین‌الدین علی بن مسعود بن نجم‌الدین محمد از جمله افاضل ائمه و کبار مشایخ عصر بوده، پدر شیخ الشیوخ الآفاق مقتدی مشایخ الایام امین‌الدین قدس روحه(۳۱) بود در فنون علوم سعی فرموده و کتاب مصابیح(۳۲) و کتب احادیث در خدمت قاضی القضاة السعید مجدالدّین رکن الاسلام(۳۳) بن نیکروز خوانده بود، و تحصیل علوم در خدمت امام عالم مجدالدین فرغانی و

شمس‌الدین ابی سعد محمود بن یعقوب کرده و در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائة (۶۹۳هـ) وفات یافت و در گازرون به خانقاه خلف نامدار او شیخ الاسلام امین‌الدین محمد مدفونست و در جوار قبهٔ شیخ زاهد.

جد شیخ ـ امین‌الدّین گازرونی:

معلوم است که اسم جدش مسعود بیلقانی بوده، و القاب شیخ ضیاءالدین و امام‌الدین هر دو که مذکور است، در شیرازنامه باسم امام‌الدین مسعود، و در نفحات، ص ۲۹۲، ۲۹۶ باسم ضیاءالدّین مذکور است بدین اضافه که او را امام‌الدین مسعود نیز گفته‌اند، در شیرازنامه(۳۴) شرح حال او بدینطور آمده:

برهان الواصلین امام‌الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن الشیخ علی الدقّاق النسائی از اسباط شیخ ابی علی دقاق بوده، در فارس بد شهامت رای و معالی قدر و فضیلت ذات منفرد گشت و بعد از نود سال که طریق تفرید و تحقیق روزگار بگذرانید به شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستمائة (۶۵۵) وفات یافت. شیخ خرقه و پیر تربیت او مقتدی الطوایف، جامع الطرایف اصیل‌الدین محمد شیرازی از کبار مشایخ عصر بوده، صاحب شیرازنامه مزید افزوده که شیخ اصیل‌الدین(۳۵) خرقهٔ طریقت از شیخ رکن‌الدین سجاسی(۳۶) یافته و شیخ سجاسی از شیخ قطب‌الدین ابهری(۳۷) و ابهری از خلفاء شیخ الشیوخ ابو نجیب سهروردی(۳۸) بوده، خرقهٔ سهروردی به روایتی از طرف شیخ ابوالعباس نهاوندی(۳۹) به شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف(۴۰) می‌رسد و بروایتی به شیخ جنید بغدادی(۴۱) می‌پیوند.

شیخ طریقت امین‌الدین گازرونی:

بقول صاحب شیرازنامه(۴۲) شیخ امین‌الدین گازرونی خرقهٔ طریقت از دست عم بزرگوار اوحدالدین عبدالله بلیانی... پوشیده، اما در همین کتاب در ص ۱۸۶ لقب عبدالله بلیانی اصیل‌الدین قرار داده شده، و در همین‌جا زرکوب شیرازی صاحب شیرازنامه شرح حال شیخ عبدالله مسعود(۴۳) بدینطور می‌نویسد:

الشیخ الامام کهف العرفا سندالاولیا اصیل‌الملة والدین عبدالله بن مسعود بن محمد بلیانی شاهد مشاهد غیبی و حامی حامهٔ کرامت و والی ولایت بود، خورشید اسا دایماً از فیض قدوسیت خالی نبوده، همواره عکس انوار و تجلیات حضرت ربوبیت به ظهور پیوستی،... هر صورت که از غیب اشارت بدان فرمودی البته از مکمن غیب به عالم شهود ظهور یافتی، زبان حق گوی عرفای عصر زبان او را ترجمان لوح محفوظ می‌گفتند، سن مبارکش به هفتاد رسید و به تاریخ ۶۸۳هـ به جوار حضرت حق‌پیوست و در خانقاهِ معروف به قریه بلیان مدفون است. پدر بزرگوارش(یعنی جد امین‌الدین) برهان الواصلین امام‌الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن الشیخ علی الدقّاق النسائی از اسباط شیخ ابی علی دقاق بوده.

بزرگانی که از دست او خرقه پوشیدند:

در شدالازار(۴۴) اقلاً اسم دو بزرگ آمده که از دست شیخ امین‌الدین گازرونی خرقه پوشیدند، یکی بنام شیخ شمس‌الدین محمد صادق و دیگری سید نصرة‌الدین علی بن جعفر حسنی بود. شیخ شمس‌الدین محمد صادق(۴۵) در اول مردی عام بوده است و ناگاه بر وی در معارف گشاده شد، و اکثر سخنان وی مطابق قران بودی و علما سخن او باور می‌داشتند، از بهر این وی را صادق لقب کردند و استنباط معانی از هر کلام غریب که بر وی عرض می‌کردند و هر رمزی که بود در حال تلقی می‌کرد... بعد ازان مسافرت کرد و در گازرون به صحبت و ملازمت شیخ امین‌الدین رسید و از دست او خرقه پوشید، پس مراجعت به شیراز کرد و بنای خانقاهی‌کرد و منبری ساخت و بر آن منبر می‌رفت و وعظ می‌گفت... او را شعرهای متین در نصیحت است و سخنها در شوقیات بسیار، در سال هفتصد و سی و هفت از هجرت... و مزار وی مشهور... (هزار مزار ۱۵۰-۱۵۱).

سید نصرة‌الدین علی بن جعفرحسنی(۴۶)، سیّد شریف عالی مشفق بود بر خلق و متواضع و بخشنده که ترک مفاخرت نسب و مال کرده بود دست ارادت

بشیخ کامل امین‌الدین گازرونی داده بود و ملازمت او بسیار کرد و مدتی مدید در صحبت او می‌بود تا اخر عمر خود زاویه راست کرد در شیراز نزدیک سور و دروازهٔ سلم و منزوی شد از خلق و دران زاویه عبادت خالق می‌کرد و فایده بخلایق می‌رسانید و مطالعهٔ کلمات مشایخ میکرد و طریقهٔ ایشان بجای می‌اورد تا روزی که وفات کرد در سال هفتصد و چیزی و او را در زاویهٔ خود دفن کردند و در ان زاویه سادات مدفونند (ایضاً، ص ۱۹۳-۱۹۲)

شاگرد شیخ:

در شدالازار(۴۷) نام یک شاگرد که ادب از شیخ امین‌الدین گازرونی خوانده، امده است، و او مولانا سعیدالدین ابو سعد محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود البلیانی ثم الکازرونی و یکنی اباالمحمدین بود، این مولانا سعیدالدین نوهٔ عمش محمد(۴۸) بود گویا شاگرد و استاد نسبت هم خانوادگی داشتند یعنی هر دو از مشایخ گازرون بودند، شرح حال مولانا سعیدالدین بعلاوهٔ شدالازار و هزار مزار در دررالکامنه ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۲۵۶-۲۵۵ نیز مذکور است و علامهٔ قزوینی در تعلیقات شدالازار از ان استفاده نموده‌اند.

مولانا سعیدالدین بلیانی گازرونی استاد فقها و محدثان بود، پیشوای مهتدیان(۴۹) و ناشر حدیث سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و اله الطیبین بود و سخن ان حضرت منتشر می‌گردانید و قدوهٔ طالبان و مقتدای اهل حدیث بود و کم کسی بر سمت حسن خلق او و کمال عقل وی بود بسیار اشفاق و رحمت بر خلق خدای داشت و در علم فقه یگانه بود و طریق سلف صالح می‌سپرد و تکلف نداشت و همیشه بشاش و خندان بود و در اوائل طلب ادب از شیخ امین‌الدین گازرونی فراگرفت و از عصبهٔ(۵۰) وی نسبت خود می‌رساند بشیخ ابوعلی دقاق رحمة الله علیه... مولانا سعیدالدین مذکور روایت کرد از وی (شیخ ابوعلی دقاق)، و تصنیف بسیار در دین کرد، از انها کتاب مطالع الانوار(۵۱) (فی شرح مشارق

الانوار) و دیگر کتاب شفاءالصدور و کتاب المحمدین و کتاب المسلسلات و کتاب مولود النبی صلی‌الله علیه و سلم و کتاب روضة الرائض(۵۲) و کتاب جامع‌المناسک و در شرح ینابیع شروع کرد و تمام شد(۵۳) و در رباط شیخ کبیر(۵۴) چند سال درس می‌گفت و با هیچ مسائل ترشروئی نمی‌کرد و هرگز کتاب از هیچکس دریغ نداشت و تقوی و نیکوئی شعار وی بود و سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و اله و سلم بزرگ میداشت و تمسک بعروة وثقی می‌نمود و تحریض اهل فضل میکرد و طالبان را بمراعات ادب و ملازمت ورع و قلت طمع می‌داشت و بندگان را به محافظت زبان می‌گماشت... (هزار مزار ۱۰۵-۱۰۳) و چند هزار کس از صلحا و عباد در درس و مولود وی حاضر می‌شدند از جهت اسماع و چند کس (صحیح) بخاری می‌خواندند، بیش از هفتاد کس در درس وی حاضر می‌گشتند... متوفی شد در ماه جمادی الأخر در سال هفتصد و پنجاه و هشتم از هجرت و او را در صحن رباطی که ساخته بود نزدیک در شیخ کبیر دفن کردند رحمة الله علیه.

در حواشی شدالازار، ص ۴۸۴ آمده:

شرح احوال مختصری از این شخص (مولانا سعیدالدین محمد بن مسعود بلیانی) در دررالکامنة ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۲۵۶-۲۵۵ نیز مذکور است از قرار ذیل: «محمد بن مسعود بن محمد بن خواجه امام مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسماعیل بن الشیخ ابی علی الدقاق البلیانی الکازرونی (سعیدالدین)، ذکره ابن الجزری فی الجنید البلیانی قال کان سعیدالدین محدثاً فاضلاً سمع الکثیر و اجازله المزّی و بنت الکمال و جماعة و خرّج المسلسل و الّف المولد النبی فاجاد و مات فی اواخر جمادی الأخرة سنه ثمان و خمسین و سبعمائة انتهی. و این محمّد بن مسعود بلیانی دو پسر داشته که هر دو موسوم بوده‌اند بمحمّد و هر دو از علما و فضلا بوده‌اند، پسر بزرگتر ابوالمحامد

عفیف‌الدین محمد بلیانی در ذی‌القعده سنه ۸۰۱هـ یا ۸۰۲هـ در راه سفر حجّ در نجد وفات یافت در سن هفتاد و پنج سالگی و همانجا مدفون شد، پسر کوچکتر ابوعبدالله نسیم‌الدین محمد بلیانی و نیز اتفاقاً در راه حجّ در شوال سنهٔ ۸۱۰ در لار وفات یافت در سنّ شصت و پنج سالگی، و شرح احوال این هر دو برادر در ضوءاللامع سخاوی، ج ۱۰، ص ۲۲-۲۱ مشروحاً مذکور است.

چنانکه در ابتدا ذکر شده که خواجوی کرمانی نه فقط تمایلات عارفانه داشته بلکه مرید شیخ امین‌الدین گازرونی امام طریقهٔ مرشدی و گازرونیه بوده و از برکت انفاس شیخ بمقامات عالی رسیده و بیشتر راههای وصول به مقصود را پیموده، خواجو در ستایش مراد خود منظومات عالی دارد و مرشد را بسیار ستوده است. مثلاً در قصیدهٔ که اشعارش ذیلاً نقل میشود شیخ امین‌الدین را بدینطور می‌ستاید:

فی مدح(۵۵) شیخ الاعظم سرّالله فی‌الارضین امین‌الحق الکازرونی

دوش جان را محرم اسرار «اسری»(۵۶) یافتم
لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم

چون بخرگاه چنینم برگ دعوی ساختند
نزل «ما اوحی»(۵۷) در ایوان «فاوحی» یافتم

تا شدم مستِ مدام از ساغر «انظر الیک»(۵۸)
جای دل در بزمگاه طور سینا یافتم

توسن خاطر به سوی باغ مینو تاختم
رفعت آتش رخان در راغ مینا یافتم

حوریان طبع را چون «قاصرات الطرف عین»(۵۹)
در ریاض جنّت فردوس ماوی یافتم

چون برون رفتم ز دارالملک هستی جای خویش
هر کجا کز جا برون باشد من آنجا یافتم
در جهانی کز جهان بی‌خودی می‌شد سخن
عقل را سر حلقهٔ بازار سودا یافتم
شاهدان ماهروی خرگه ابداع را
تاب در مرغول شبرنگ قمرسا یافتم
صبح صادق چون گریبان مرقع چاک کرد
دامن گردون پر از اشک ثریا یافتم
مفتی علم الهی را که خوانندش خرد
برسر کوی تحیّر مست و شیدا یافتم
بلبلان خوش نوای گلشن ارواح را
با ترنم ساز بزم دل هم آوا یافتم
راستی را چون سر از جیب حقیقت بر زدم
کسوت والای «لا» برقد «الاّ» یافتم
چون سرِ مقراض «لا» بر دامن «الاّ» زدم
گنج «الاّ» را بزیر دامن «لا» یافتم
سالها در نجد وجد از بیخودی کردم سلوک
بر امید آنک یابم مقصدی تا یافتم
پیر خود را چون ازین ظلمت سرا کردم عبور
شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم
حجت‌الاسلام امین‌الحق والدین کز جلال
پایداش برتر ز هفتم طاق خضرا یافتم

نسر طایر را بزیر بال باز همتش
چون مگس در سایهٔ شهپر عنقا یافتم
از تحیّر گم شدم در عرصهٔ صحرای شوق
وانچه می جستم ز خاک کوی او وا یافتم
شب نشینان سحر خیز فلک را رای او
شعله افروز قنادیل زوایا یافتم
باوجود صیقل ارشاد او اوتاد را
از کدورات جهان خاطر مجلّی یافتم
انزمان کو خیمه زد برطرف شادروان قرب
قدسیان را جای در اقصی اقصی یافتم
حلقهٔ زنجیر ذکرش چو به جنبش در فتاد
اسمان را لرزه از هیبت بر اعضا یافتم
استان خانقاهش را ز فرط ارتفاع
فوق این مقصورهٔ مرفوع علیا یافتم
گر من دل مرده گشتم زنده دل زو دور نیست
زانک در انفاس او اعجاز عیسی یافتم
وادی شوقش که انجا جای جانبازان بود
منزل شوریدگان بی‌سر و پا یافتم
لیکن از روی شرف جاروب خلوتگاه او
از سرزلف سمن فرسای حورا یافتم
هر غباری کز فضای کوی تکمیلش بخاست
من درو خاصیت کحل مسیحا یافتم

گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست
زانک ذاتش را ز هر عیبی معرّا یافتم
چون سفر کردم ازان وادی که او را منزل است
دامن کهسار را از آب دریا یافتم
جان «خواجو» باد قندیل عبادتگاه او
کز جهان روشن دلان را این تمنا یافتم

(ص ۷۴ ـ ۷۶)

در مثنوی گل و نوروز که در ۷۴۲هـ بنام تاج‌الدین احمد عراقی افتتاح و بنام شاه شیخ ابواسحاق تمام شده، اشعاری زیاد در ستایش شیخ ابواسحاق گازرونی و شیخ امین‌الدین گازرونی ثبت است و از این اشعار عقیدت و ارادت خواجه به هر دو مرشد خود بصراحت اشکار می‌شود. تحت عنوان: خطاب به باد بهار و ارسال عبودیت به حضرت ولایت پناه شیخ الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج الاصفیا امین‌الملة والدین الکازرونی (ص ۲۶۹ـ۲۷۱).

الا ای باد گلبوی بهاران — ز سنبل کله بند گل عذاران
طبیب نرگس مخمور بیمار — چراغ افروز شب خیزان اشجار
بشیر نیک بین پیک مبارک — زمین را خاک پایت تاج تارک
بنات بوستان پروردهٔ تو — دل لاله بدست آوردهٔ تو
نسیمت همدم مشک تتاری — پر آتش از دمت عود قماری
عنان دل کجا برتابم از تو — که بوی پیر خود می‌یابم از تو
امین ملة والدین شیخ اعظم — مه برج حقیقت کهف عالم
معین الحق سرّالله فی الارض — که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه — چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سرخیل ارشاد — وجودش زبدهٔ قانون و ایجاد

محیط نقطهٔ افضال و تفضیل مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان غبار افشان دلقش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش فلک یک کاسهٔ سبز از رباطش
روان، یک قطره آب از مشرب او خرد یک طفل خرد از مکتب او
سبقهای الهی باز رانده ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی زده خط در مقامات بدیعی
تویی آرام بخش جان مشتاق قدومت راستی نو روز عشاق
گرت بر گازرون افتد گذاری بکن بهر من دلخسته کاری
عَلَم زان حضرت علیا بر افراز دران بستان خضرا آسمان ساز
ببین در ملک وحدت تاجداری به میدان حقیقت شهسواری
ز بُرج بو علی دقّاق ماهی در اقلیم ابو اِسحاق شاهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته در خلوتسرا بر خلق بسته
مکان او مکان بی‌مکانی زبان او زبان بی‌زبانی
برآور سر ز طرف خانقاهش غباری در ربای از خاک راهش
که آنرا توتیای دیده سازم جهان را جمله در پای تو بازم
ولی کین شربت آن ساعت بیابی که روی از چشمهٔ حیوان بتابی
گهی راه مقام خضر دانی که غسل آری به آب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه بر افشان آستین بر ما سوی الله
بیاد آر از من خاک در آن دم دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بنمای تابی وز آب دیده‌ام بفشان گلابی
چو کردی آشیان برطرف آن راغ بگو با بلبل آوایان آن باغ
که خواجو تا کی ای صاحب کمالان بود نالان و بر دل کوتاه نالان
و گر با مرغ هم پرواز گردی به بوم عشق شو تا باز گردی

جهانی بین جهان، از ملک هستی / فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سر بسر گویای خاموش / ولی چون بحر در بر کرده در جوش
همه با قطب چو سیّاره درکار / در آن پرگار همچون نقطه پرگار
اگر بر فقر بخشد پادشاهی / بگیرم از سپیدی تا سیاهی
و گر با خرقهٔ او عشق بازم / سپهر نیلگون را خرقه سازم
من آن دم سر به گردون برکشیدم / که خود را خاک آن درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم / برین صورت در معنی گشادم
روانم شمع خلوت‌گاه او باد / سرم گردی ز خاک راه (۶۰) او باد

در مثنوی روضة‌الانوار که به بحر مخزن اسرار «نظامی» ساخته شده و در سال ۷۴۲هـ به پایان رسیده شیخ خود را در خاتمه مثنوی یاد کرده(۶۱):

من که گل از باغ فلک چیده‌ام / چار حد ملک ملک دیده‌ام
خامه برین هفت ورق رانده‌ام / خاک برین نه تتق افکنده‌ام
روی زمین را زده‌ام پشت پای / ساخته بر دیدهٔ سیاره جای
یافته از موهبت ایزدی / تاج سر از خاک در مرشدی(۶۲)
گشته دلم نقطهٔ موهوم عشق / مرغ روانم نفس بوم عشق
جان من از مرشد دین نور یافت / جنت دینم ز امین حور یافت
تحفه‌ام از عالم بالا رسید / خلعتم از حضرت علیا رسید
روی ز کاشانهٔ گل تاختم / ره به سرا پردهٔ دل یافتم
بلبل خوش نغمهٔ راز آمدم / سوی چمن رفتم و باز آمدم
طائر آن روضهٔ جانی شدم / زائر این کعبهٔ ثانی شدم
از نفس این مشعله افروختم / وز خرد این شعبده آموختم
سوختم این لخلخهٔ خسروی / در تتق موهبت مولوی
روز الف بود که والا دبیر / نقش قصب باز گرفت از حریر

جیم زیادت شده بر میم و ذال　　آمده چون عین منخّل هلال

آقای احمد سهیلی خوانساری در مقدمهٔ دیوان خواجو(۶۳) اطلاع زیر را بهم رسانید:

اشتیاق خواجو به شیخ امین‌الدین انقدر بود که بی‌یاد وی هرگز نمی‌زیست و بیشتر اشعارش یا شرح دوری از آستان این مرادست یا سخن جذبه و شوق آن معشوق پاک نهاد و این حال را پس از اندک تتبع بخوبی می‌توان از اشعار وی(۶۴) دریافت:

بهر دیار که زینجا سفر کنم گویم　　خوشا نشیمن طاوس و کوه ابراهیم

مقصود استاد از طاوس حضرت شیخ امین‌الدّین و کوه ابراهیم بقعهٔ شیخ مرشد ابواسحاق ابراهیم گازرونی است و در اشعار خواجو مانند حافظ این قبیل کنایات و استعارات عارفانه بیحد و شمارست که بآسانی معانی آن بدست نمی‌آید، از این‌رو تفسیر و تعبیر انها مشکلست، خلاصه در غزلی دیگر که در فراق شیخ امین‌الدّین می‌باشد باز چنین گفته است(۶۵):

اگر چه پشه نیارد شدن ملازم باز　　مرا به منزل طاوس رغبتی است عظیم

ز آهم آتش نمرود بفسرد آن دم　　که در دلم گذرد یاد کوه ابراهیم

اینست گزارش مختصری راجع به تعلق خواجو با شیخ امین‌الدّین، خواجه اشعار زیادی در مدح مرشد خود نوشته و اگر کسی تتبع اشعارش کند درباره این موضوع می‌توان روشن‌تر و واضح‌تر نوشت.

پاورقیها:

۱. شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی معروف به مرشد از مشاهیر مشایخ خطهٔ فارس بود که در سنهٔ ۴۲۲ وفات یافت (در شیرازنامه، چاپ جوادی، ص ۱۴۲ اشتباهاً تاریخ وفات شیخ ۴۲۰ درج است)، شیخ شصت و چهار خانقاه بنا فرمود و بیست و چهار هزار شخص بر دست او مسلمانان شدند، در عصرش سلطان فنا

خسرو بن خسرو پرویز بن عضدالدوله فرمانروای شیراز بود، شیرازنامه، ص۱۴۵ـ۱۴۲، حاشیهٔ شدالازار، ص ۴۹.

۲. مطلع یک قصیدهٔ چاپی:

زهی سپهر برین مشکای بو اسحاق　　فراز کنگرهٔ عرش جای اسحاق

(دیوان، چاپ سهیلی خوانساری، ص ۵۹۴).

۳. بند اول ترجیع بدینطور آغاز می‌شود:

دوش بردم هودج همت بصدر کبریا　　برق استغنا زدم در خرمن کبر و ریا

(دیوان، ص ۲۱۳)

۴. مثنوی کمال‌نامه را بنام شیخ ساخته (مقدمهٔ دیوان، ص ۷۵ـ۷۶).

۵. مثلاً مثنوی گل و نوروز را بنام تاج‌الدین احمد عراقی وزیر افتتاح نموده و در آخر منظومه در مدح شیخ ابواسحٰق گازرونی و پیر و مرشد خود شیخ امین‌الدّین گازرونی پرداخته. (رک: مثنوی، ص ۲۲۵، ۲۲۴ ،چاپ کمال عینی)، و همچنین در روضة الانوار در خاتمه اشاره به شیخ ابواسحٰق نموده و در مدح مرشد خود امین‌الدّین چند شعر سروده، رک: کلیات خواجو، حبیب گنج، علیگره، ۱۳/۴۸، ورق ۵۳ب حاشیه.

۶. شیخ حسن بن محمد بن دقاق نیشاپوری معروف به ابوعلی دقّاق امام وقت بود و شیخ عهد و در علوم احادیث و تفسیر و بیان و نیز در تقریر و وعظ و تذکیر دستگاهی فوق‌العاده پیدا کرده بود، مرید نصرابادی، ابتداء در مرو بود، شیخ ابوعلی فارمدی در کمال عظمت خویش می‌گوید: مرا هیچ حجّت فردا نخواهد بود الّا آنکه گویم همنام بوعلی دقّاقم، استاد ابوعلی دقّاق گوید: درخت خود رواست که کسی او را نپرورده باشد، برگ بیارد لیکن بار نیارد، و اگر بار بیارد بی‌مزه باشد، مرد نیز همچنان باشد چون او را استاد نبوده باشد ازو هیچ خیر نیاید، پس گفت: من این طریق را از نصرابادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری سقطی و او از داؤد و او از معروف و او از تابعین، متوفی بسال ۴۱۲ در نیشاپور، مدفن او نیز همانجاست (لغت نامه).

۷. متوفی بسال ۵۵اهـ، در شیرازنامه باسم امام‌الدین مسطور است، امّا در نفحات‌الانس،

ص ۲۹۲، ۲۹۴ بنام ضیاءالدین و جای دیگر بنام امام‌الدین نیز. (تعلیقات شدالازار، حاشیه، ص ۲۸۷).

۸. وفات ۶۹۳هـ مدفون در گازرون.

۹. در شیرازنامه بنام اصیل‌الدّین و اوحدالدّین هر دو (ص ۱۸۲، ۱۹۴) امّا مآخذ دیگری فقط اوحدالدّین متوفی بسال ۶۸۴هـ تعلیقات شدالازار، ح ۴۷۲).

۱۰. امین‌الدین محمد مرشد و پیر خواجوی کرمانی متوفی بسال ۷۴۵هـ (تعلیقات شدالازار، ح ۴۸۷).

۱۱. رک: تعلیقات شدالازار، ح ۴۸۷.

۱۲. برای احوال او، رک: شدالازار، ص ۲۲-۲۱، هزار مزار، ص ۱۰۳ متن و حاشیه، متوفی بسال ۷۵۸هـ.

۱۳. وفات ۸۰۱ هـ یا ۸۰۲ هـ، تعلیقات شدالازار، ص ۴۸۵، ۴۸۷ ح.

۱۴. وفات ۸۱۰ هـ، ایضاً.

۱۵. ص ۱۹۵-۱۹۴.

۱۶. بمعنی نواحی و اطراف.

۱۷. شهرهای که در دریا و رودخانه باشد، معلوم نیست منظور شاعر کدام شهر است.

۱۸. در ساحل شرقی بحر خزر (ترکستان) که بقول یاقوت «منقلاش» بین خوارزم و این شهر واقع بود (فرهنگ فارسی: معین، ج ۵، ص ۷۷۱) در حواشی حدودالعالم، ص ۳۱۰: کلمه شارغشن شکل اصلی سقسین است، جغرافیه نویسان دورهٔ مغول آنرا شهر می‌گفتند در کنار رود بزرگ و معمولاً آنرا با ولگا بلغار یکجا می‌آورند.

۱۹. بلغار شهریست که مر او را ناحیتکی است خرد بر لب رود اتل (ولگا) و اندر وی هم مسلمانانانند و از وی مقداری بیست هزار مرد سوار بیرون آید (حدودالعالم).

۲۰. اگر قول صاحب شیرازنامه مبنی بر مبالغه نیست، مریدان او نه فقط در عالم اسلام آن دوره پراکنده بودند، بلکه تا حد چین و تا حدود دریای چین رسیده بودند، این موضوع باید مورد مطالعهٔ دقیق قرار یابد.

۲۱. مقبره شیخ امین‌الدین در دامنه کوهستانی شمالی گازرون و زیارتگاه مردم است و قبل از آن خانقاه و مسکن او بوده و در واقعه زلزله ۱۲۳۹ قسمتی ازان شکسته

(مقدمهٔ دیوان، ص ۴۹).

۲۲. جلوس ۷۴۴هـ، فوت ۷۵۸هـ.

۲۳. چهار برادر بودند، ملک جلال‌الدّین مسعود شاه، غیاث‌الدّین کیخسرو، شمس‌الدّین محمد جمال‌الدّین شاه شیخ ابواسحاق (تاریخ عصر حافظ، ص ۹).

۲۴. این مکتوب جواب تعزیتنامه‌ایست که بر وفات شرف‌الدّین محمد در سال ۷۳۵هـ بنام جلال‌الدّین مسعود پسر بزرگ نوشته شده بود.

۲۵. دکتر قاسم غنی از مقابله دو نسخه، نسخهٔ حاج سیّد نصرالله تقوی و نسخهٔ مجلس، در کتاب تاریخ عصر حافظ (ص ۱۰-۱۳) چاپ نموده، این مکتوب شامل مجموعهٔ مکاتیب است که بوسیلهٔ جلال‌الدّین فریدون معروف به عکاشه که از منشیان جلال‌الدّین مسعود و برادرش شاه شیخ ابواسحاق بوده (ایضاً، ص ۹) بیاض تاج‌الدّین وزیر شامل قصیدهٔ رائیه است از عکاشه بمدح شاه جلال‌الدین مسعود.

۲۶. قاضی مجدالدّین اسماعیل بن رکن‌الدین یحیی از خانوادهٔ معروف قضاة شیراز بود که بگفته صاحب شیرازنامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضا و امور شرعی شیراز محول باین خانوادهٔ بود. رک: شیرازنامه، ص ۱۷۲-۱۷۳، شدالازار، ص ۴۲۲-۴۲۳، ابن بطوطه (سفرنامه، ج ۱، ص ۱۲۸-۱۲۹) ازو ملاقات نموده و حکایتی جالب نقل نموده، رک: مقالهٔ بنده شامل بیاض، دهلی، «خانوادهٔ فالی»، حافظ در قطعهٔ دیگر برای سال وفات (۷۵۶هـ) قاضی نوشته (دیوان حافظ: قزوینی، ص ۳۶۹).

۲۷. شیخ ذوق شعری داشته چنانچه یک رباعی و سه شعر در مقدمهٔ دیوان (ص ۴۹) نقل است و دو رباعی در کتاب دیگر دیده‌ام.

۲۸. اشاره‌ایست به قاضی عضدالدّین ایجی صاحب مواقف در علم کلام، نامش عبدالرحمٰن بن احمد بن عبدالغفار بود، بیشتر اوقات در سلطانیه بود، در زمان ابو سعید بمنصب قاضی قضاة ممالک برقرار شد در سال ۷۵۶هـ وفات یافت (تاریخ عصر حافظ، ص ۹۹)، بدرخواست محمد بن تغلق بهندوستان آمده (رک: سفرنامه ابن بطوطه).

۲۹. برای حاجی قوام‌الدّین حسن، رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۵۷، ۷۵، ۱۴۴-۱۵۱

وغیره.

۳۰. ص ۱۸۷.

۳۱. این کلمات بر متوفی بودن آن شیخ دلالت کند، و ازین لحاظ درست است که اگرچه شیرازنامه در سال ۷۴۴هـ نگاشته شد اما قسمت تاریخی در ۷۵۷هـ تمام شده و در ۷۲۵هـ تجدید نظر کرده (مقدمهٔ شیرازنامه، ص ۲۰) وفات زرکوب شیرازی مؤلف شیرازنامه ۷۹۳هـ می‌باشد و وفات امین‌الدّین گازرونی در ۷۵۲هـ بوقوع پیوست.

۳۲. کتاب مصابیح السنة تالیف حسین به مسعودالفراء البغوی ملقب بن محیی السنة متوفی در سنه ۵۱۰هـ یا ۵۱۲هـ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنت و جماعت و مشتمل است بر قریب چهار هزار و پانصد حدیث منتخب از کتب معتبر از قبیل صحیح بخاری و صحیح مسلم وغیرهما (شدالازار، ص ۱۹۲، ح ۲).

۳۳. این همان قاضی است که اسم او در قطعهٔ مشهور «حافظ» آمده، متوفی بسال ۷۵۲هـ.

۳۴. ص ۱۸۴.

۳۵. شیخ اصیل‌الدّین از معاصران حضرت شیخ روزبهان است، در سال ۶۱۸هـ فوت شد و هم در بلیان به خانقاهی معروف به خانقاه شیخ اصیل‌الدّین شیرازی مدفون است (شیرازنامه، ص ۱۸۷).

۳۶. رک: شدالازار، ص ۳۱۱، ۳۱۲ متن و حاشیه.

۳۷. ایضاً، ص ۳۱۲ ح.

۳۸. ابونجیب ضیاءالدّین عبدالقاهر بن عبدالله بن عمویه (وفات: بغداد ۵۶۳هـ) رک: شدالازار، ص ۷۵ متن و حاشیه ۳.

۳۹. ابوالعباس احمد بن محمد بن الفضل، رک: شدالازار، ص ۳۸۳ متن و حاشیه ۴.

۴۰. رک: ایضاً، ص ۳۸ ببعد.

۴۱. ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید، رک: شدالازار، صفحات مختلفه).

۴۲. ص ۱۹۴.

۴۳. ص ۱۸۴.

۴۴. ص ۱۰۹، ص ۱۴۹، نیز رک: ص ۱۵۰-۱۵۱، ۱۹۲-۱۹۳ از هزار مزار ترجمه

شدالازار، بقلم پسر مؤلّف شدالازار.

۴۵. شدالازار، ص ۱۰۹، هزار مزار، ص ۱۵۰ـ۱۵۱.

۴۶. شدالازار، ص ۱۴۹، هزار مزار، ص ۱۹۲ـ۱۹۳.

۴۷. شدالازار، ص ۲۱ـ۲۲، هزار مزار، ص ۱۰۳ـ۱۰۵، ۴۸۴ـ۴۸۲.

۴۸. رک: نسبنامه مشایخ بلیانی گازرونی، در شدالازار تعلیقات، ص ۴۸۵.

۴۹. بمعنی راه راست یافتگان.

۵۰. بمعنی خویشان نرینه از جهت پدر.

۵۱. اگرچه مولانا چند کتاب نوشته، اما دربارهٔ نسخ هیچیک از آنها اطلاعی نیست. مطالع‌الانوار شرح مشارق‌الانوار است و مشارق‌الانوار کتابی است در حدیث، مشتمل بر دو هزار و دویست و چهل و شش حدیث از احادیث صحاح تالیف رضی‌الدّین حسن بن محمد صغانی نحوی لغوی فقیه محدث متوفی در سنه ۶۵۰هـ. نسخه‌ای ازین کتاب که به امضای مؤلّف الحسن بن محمد بن الحسن الصغانی، مزین است در کتابخانهٔ چستربیتی دبلن محفوظست. رضی‌الدّین حسن صغانی اصلاً از بدایون (هند) بود، بعد ازان چندی در کول (علیگره حالیه) مقیم بود، و پس از سیاحت در اکثر بلاد هند وارد بغداد شد و در نظر خلیفه محترم گشت، در سال ۶۱۷هـ خلیفه‌الناصر او را بعنوان سفیر بدربار شمس‌الدّین التتمش فرستاد، او دو بار بسفارت بغداد بهندوستان آمد (رک: پرفسور خلیق احمد نظامی: RELIGION AND POLITICS IN INDIA، ص ۱۵۳ـ۱۵۴).

۵۲. در شدالازار (ص ۲۳) نام کتاب روضة‌الرائض فی علم‌الفرائض، اما در هزار مزار، ص ۱۰۴ باختصار آمده.

۵۳. از شدالازار، ص ۲۳ معلوم شده که کتاب ناتمام مانده. فَلَمْ یُقَدِّرله الاختتام ولم یتیسرله الاتمام. عیسی بن جنید مترجم کتاب در هزار مزار ترجمه غلط کرده.

۵۴. شیخ کبیر یعنی ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشادالضبی (متوفی: ۳۷۱هـ) رک: شدالازار، ص ۳۸ـ۴۲.

۵۵. دیوان، ص ۷۴.

۵۶. سوره ۱۷ آیت ۱، اشاره‌ایست به شب معراج.

۵۷. سوره ۵۳ آیت ۱۰، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى.

۵۸. سوره ۷ آیت ۱۴۳، قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي...

۵۹. سوره ۳۷ آیت ۴۸، عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ و در حضورشان حوران زیبا چشمی‌اند).

۶۰. گل و نوروز، ص ۲۲۹-۲۷۱، اشعار منتخب مثنوی بوسیلهٔ دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر «حافظ» (ص ۱۲۶-۱۴۷)، چاپ شده.

۶۱. «کلیات خواجوی کرمانی»، حبیب گنج ۱۳/۴۸، ورق ۵۳ب (حاشیه).

۶۲. منسوب به شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی معروف به شیخ مرشد، وفات ۴۲۶هـ، مدفون در گازرون. (شدالازار ح، ص ۴۹) خرقهٔ شیخ را پس از وی خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد (وفات ۴۴۲هـ) و بعد از وی همچنان جانشینان داشتند تا آنکه به شیخ اوحدالدّین عبدالله بلیانی رسید و بعد از وفات او شیخ امین‌الدّین گازرونی گرفت (مقدمهٔ دیوان خواجو، ص ۷۸).

۶۳. ص ۷۰.

۶۴. دیوان، ص ۴۲۹.

۶۵. ایضاً.

فهرست منابع:

۱. «دیوان خواجو» باهتمام احمد سهیلی خوانساری، ۱۳۳۶ شمسی، تهران.

۲. «کلیات خطی خواجو»، ذخیره حبیب گنج ۱۳/۴۸، کتابخانهٔ دانشگاه علیگره، شامل قصاید، غزلیات، رباعیات، ابیات متفرقه، مثنوی مفاتیح القلوب (متن)، روضة‌الانوار، همای همایون، گل و نوروز (حاشیه).

۳. مثنوی گل و نوروز بکوشش کمال عینی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، تهران.

۴. مثنوی همای و همایون بکوشش کمال عینی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، تهران.

۵. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد اوّل، تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، ۱۳۲۱هـ، تهران.

۶. شیرازنامه تصحیح دکتر اسماعیل واعظ جوادی، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۱۲۳،

تهران،
۷. شدالازار تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، ۱۳۲۸ شمسی، تهران.
۸. هزار مزار ترجمهٔ شدالازار بقلم عیسی بن جنید شیرازی، تصحیح دکتر نورانی وصال، ۱۳۶۴ شمسی، تهران.
۹. RELIGION AND POLITICS IN INDIA DURING THE 13TH CENTURY تالیف خلیق احمد نظامی، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۶۱، علیگره (هند).
۱۰. دیوان حافظ تصحیح محمد قزوینی، چاپ سینا، ۱۳۲۰ قمری، تهران.
۱۱. تذکرة الاولیاء عطار نیشاپوری، تصحیح دکتر محمد استعلامی، ۱۳۶۴ شمسی، تهران.
۱۲. لغت نامهٔ دهخدا.
۱۳. فرهنگ فارسی: دکتر محمد معین.
۱۴. حدودالعالم، مقدمهٔ بارتولد، حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه میر حسین شاه، ۱۳۴۲، کابل.

* * * * * * *

آنان که وصل یار همی آرزو کنند
باید که خویش را بگذارند و او کنند
وقتست کز روانی می، ساقیان بزم
پیمانه را حباب لب آبجو کنند

غالب دهلوی (متوفی: ۱۵ فوریه ۱۸۶۹م)

خدمات پژوهشگران و دانشمندان هندی به زبان و ادب فارسی*

دکتر رضا مصطفوی
دانشگاه دهلی (هند)

هندیها در روزگاران کهن برای زبان و ادب فارسی زحمتهای فراوانی کشیده‌اند که ذکر همهٔ آنها بی‌شک در این مجال اندک آسان نیست. موضوع سمیناری که چند هفته پیش در همین دانشگاه و همین سالن با حضور استادان و مدرّسان و دانش‌پژوهان زبان و ادبیات فارسی و مشتاقان فرهنگ ایران داشتیم، عبارت بود از: «سهم دهلی در گسترش زبان و ادبیات فارسی»(۱) که سخنوران محترم در آن مجلس هر یک به بیان گوشه‌ای از سهم دانشمندان و نویسندگان و ادیبان این شهر و فقط این شهر پرداختند و البته اندکی بود از آن بسیارها، و اگر آنهمه فقط سهم دهلی بود سهم هند پهناور و خدماتش به زبان و ادب فارسی نیازی به تفصیل ندارد.

استادان گرامی، حاضران ارجمند و دانشجویان عزیز! شما در کجای دنیا سراغ دارید که ملتی درباره زبانی که بهر جهت زبان مادری آنها نیست، اینهمه کتاب و مقاله و تحقیقات علمی مکتوب و مدوّن کرده باشند و این مقدار کتاب لغت و تاریخ و تذکره انتشار داده باشند. تحقیقاتی که بعضی از آنها امروز برای اهل این زبان از اسناد مهم به شمار می‌رود و پاره‌ای همچون برهان قاطع و آنند راج از جمله معتبرترین کتب لغت فارسی محسوب می‌گردد(۲).

---

* به مناسبت مجلس بزرگداشت پرفسور امیر حسن عابدی استاد ممتاز و بازنشستهٔ دانشگاه دهلی در روز ۲۹ بهمن‌ماه ۱۳۷۰ در تالار تاگور آن دانشگاه ایراد گردید.

«فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم»(۳) که اعتراف کنم هندیها از ایرانیان در فرهنگ‌نویسی فارسی درگذشته و پیش از دوره معاصر گوی سبقت را ربوده‌اند(۴).

نخستین کتاب لغت موجوده مانده از قدیم که وسیلهٔ ایرانیان تالیف یافت، لغت فرس اسدی طوسی مربوط به نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری (۴۶۵_۴۵۸) با حدود ۲۲۲۸ واژه است۵. دومین کتاب لغت موجود از جهت تاریخ که در ایران تدوین یافته، صحاح الفرس تالیف محمد بن هندوشاه نخجوانی است که به سال ۷۲۸هـ با ۲۳۰۰ واژه در تبریز نوشته شد(۶) که چنانکه ملاحظه می‌گردد حدود دو قرن و نیم با کتاب نخست فاصلهٔ زمانی دارد و قابل ذکر اینکه پس از صحاح الفرس نیز بجز معیار جمالی که به سال ۷۴۴_۵ تالیف یافت تا قرن دهم هجری قمری در ایران کتاب مستقل و معتبر دیگری در زمینه لغت‌نویسی تدوین نیافت.

نخستین فرهنگ معتبر فارسی که در شبه‌قاره هند تالیف شد ظاهراً «فرهنگ قواس» یا «فرهنگنامه» یا «فرهنگ پنج‌بخشی» تالیف فخرالدین مبارک شاه قواس غزنوی معروف به قواس در اوائل قرن هشتم هجری قمری است(۷) که در دوره محمد شاه خلجی پادشاه هند (۷۱۶_۶۹۵) تدوین گردید و حدود بیست هزار واژه را شامل می گردد. اما فرهنگنویسی به سرعت رونق یافت و دانشمندان و زبانشناسان هند و پاکستان بیش از همهٔ دیگر مراکز زبان فارسی در این خصوص کار کردند تا بدانجا که زحمتشان و خدماتشان در این زمینه چندین برابر پژوهشهائی است که وسیله خود ایرانیها انجام گرفته است و ما امروز بیش از ۱۴۰ عنوان از فرهنگهای فارسی تالیف هندیان را می‌شناسیم(۸).

در زمینهٔ تذکره‌نویسی فارسی نیز این آمار به بیش از ۱۲۰ عنوان بالغ می‌گردد که همین رقم خود دلیلی دیگر بر انبوهی شاعران و نویسندگان و اهل قلم فارسی‌نویس و فارسی‌گوی هندی است که نامشان در آن تذکرهها و تاریخ

شعراها امده است(۹).

کتابهای تاریخی نیز که به برکت وجود دانشوران هندی آگاه و بصیر به زبان فارسی فراهم گشته، رقمی در خود توجه دارد که نگارنده تاکنون به حدود ۷۰ عنوان از انها دست یافت است(۱۰).

بنا بر این مقدمه پرورش‌یافتن دانشمندانی همچون پرفسور عابدی(۱۱) در چنین محیطی جای شگفتی نیست و نیز تعجبی ندارد که در چنین جائی و سرزمینی بارور که اینهمه آثار علمی به زبان فارسی فراهم امده، او هم اینهمه آثار دیگر بیافریند.

کارنامه پرفسور عابدی که حدود نیم قرن(۱۲) بر تارک زبان فارسی به پژوهش پرداخته، بسیار درخشان است.

پژوهشنامه‌های مهم چاپ شده پرفسور عابدی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

بخش اول: متونی که ایشان تصحیح کرده‌اند و همراه با مقدمه‌ای به چاپ رسیده است که به اختصار و به ترتیب چاپ عبارت است از:

۱. گلزار حال یا طلوع قمر معرفت که با همکاری دکتر تارا چند فقید به سال ۱۹۶۱ از سوی دانشگاه علیگره به چاپ رسیده است.

۲. مثنویات قانی کشمیری که چهار مثنوی قانی تصحیح گردیده و آکادمی هنر و فرهنگ و زبانهای جامّو و کشمیر انرا به سال ۱۹۶۴ به چاپ رسانیده است.

۳. جوگ وشست(۱۳) که با همکاری دکتر تارا چند تصحیح شده و همراه با فرهنگ لغات ان به سال ۱۹۶۸ وسیلهٔ دانشگاه علیگره چاپ و منتشر گردیده است.

۴. مثنوی سوز و گداز اثر نوعی خبوشانی(۱۴) است که با تصحیح استاد عابدی و وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۹۷۰ انتشار یافته است.

۵. تذکرهٔ منتخب‌اللطایف از ایران به سال ۱۹۷۱ به چاپ رسیده است.

۶. داستان پَدماوَت(۱۵) سرودهٔ ملک محمد جایسی(۱۶) از شاهکارهای ادبیات هند که به سال ۱۹۷۲ از سوی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

۷. پنچاکیانه(۱۷) ترجمهٔ خالقداد عباسی که با کمک دکتر تارا چند(۱۸) تصحیح گردید و به سال ۱۹۷۳ از سوی دانشگاه علیگره (شماره ۲) انتشار یافت.

۸. تاریخ سلاطین صفویه از نویسنده‌ای ناشناخته که به سال ۱۹۷۵ وسیلهٔ بنیاد فرهنگ منتشر گردید.

۹. ضمیمه تغلق‌نامه امیر خسرو که با همکاری شادروان دکتر مقبول احمد(۱۹) تصحیح گردیده و به سال ۱۹۷۵ از سوی انجمن فارسی هند منتشر شد.

۱۰. عصمت‌نامه یا قصهٔ مینا و لورک(۲۰) که به سال ۱۹۸۵ وسیلهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی‌نو به چاپ رسید.

بخش دوم: کتابها و مقاله‌های تحقیقی استاد را شامل می‌گردد که دربردارندهٔ کتابهائی مانند «ابو طالب کلیم کاشانی»(۲۱) است که به بررسی احوال شاعر ملک‌الشعرای دربار شاهجهان پادشاه تیموری بود، پرداخته شده و نیز مقاله‌هائی را در برمی‌گیرد که نگارنده به حدود ۱۶۰ عنوان از انها دست‌یافت و البته بیش از اینهاست و شاید به دویست(۲۲) مقاله برسد.

برای ارزیابی هر یک از دو بخش یاد شده، باید عرض کنم: در مورد بخش نخست یعنی تصحیح متون همچنانکه بر اهل تحقیق روشن است، دست‌یافتن به نسخه‌ای که بتوان انرا «اساس» نهاد کار آسانی نیست و اغلب با دشواریهائی همراه است که گاه نشدنی است و اهل فن می‌دانند که زحمت تصحیح یک متن به شرطی که برمبنای اصول علمی انجام گیرد، از تالیف بیشتر است.

پرفسور عابدی در این قسمت از کارهایش با دقت و حوصله‌ای که خاص

اوست، نسخه‌های خطی گوناگون را از اقصا نقاط فراهم آورده‌اند و نسخه بدلهای گوناگون را نقل کرده‌اند به نحوی که بعضی از کتابهای تصحیح شدهٔ ایشان در خطهٔ پهناور هند کم‌نظیر است.

اما در زمینهٔ مقاله و نوشته‌های تحقیقی استاد، تنوّع و فراوانی خاصی به چشم می‌خورد. این محقّق پُرکار و پُرحوصله در پژوهشنامه‌های متنوع خود از شمارهٔ هند تا فراسوی مرزهای هند و ایران و ترکیه و شوروی و دیگر مراکز قلمرو زبان فارسی به سر افاق می‌پردازد و هر جا نشانی و نکته‌ای از مسائل مربوطه به زبان فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی می‌یابد، جاذبه درونش او را بدان سو می‌کشد تا بکاود و باز نماید و بنویسد. در پرواز اندیشه به همه‌جا پر می‌کشد و سر می‌زند و از کران تا کران سرزمینهای دور در قلمرو زبان و ادب پارسی سیر می‌کند و خرمنها می‌چیند و به بار می‌نشاند. در این سفر روحانی از زادگاهش هند آغاز کند و به «هندوی فارسی‌دان»(۲۳) می‌پردازد و از «نظیر اکبرآبادی و سبک‌هندی»(۲۴) و «مثنوی مهر و ماه جمالی دهلوی»(۲۵) و «بعضی نسخه‌های خطی مهم دیوان حسن سنجری دهلوی»(۲۶) سخن می‌گوید. پس از آن از وطن رو به سرزمینهای دور دست می‌آورد، به این امید که در این سفرها با دستپُری برگردد و هم برمی‌گردد. در طوس سرزمین ادب‌پرور خراسان بزرگ در احوال «عارف خراسانی»(۲۷) تحقیق می‌کند. به «دیوان طوسی»(۲۸) می‌آویزد و «یک معمای ناشناختهٔ دقیقی»(۲۹) را حل می‌کند. در آنجا به حالپُرسی «دانش مشهدی»(۳۰)، «قدسی مشهدی»(۳۱) و «ثنائی مشهدی»(۳۲) می‌رود و بعضی از «اشعار ناشناختهٔ فردوسی و عنصری»(۳۳) را می‌یابد و وقتی شکوه و عظمت فردوسی را در طوس می‌بیند به تحقیق دربارهٔ «شاهنامه و هند»(۳۴) می‌پردازد. به شهر قوچان خراسان می‌رود تا درباره نوعی خبوشانی پژوهشی کند. در همان نزدیکی گزارش به نیشابور شهر بزرگ خراسان قدیم می‌افتد. ابتدا

سری به «خم کدۀ خیام»(۳۵) می‌زنند و در این شهر «سه قصیدۀ ناشناخته امیر معزی»(۳۶) شاعر معروف را می‌جوید. استاد در سفرش به سوی مغرب از دیار بیهق و سبزوار فعلی می‌گذرد و آنجا از «مولانا کاشفی سبزواری»(۳۷) سراغی می‌گیرد.

استاد عارف مسلک ما سپس روانۀ سرزمینهای سرسبز و خرم مازندران می‌گردد، تا «صوفی مازندرانی»(۳۸) را ببیند و از احوال «طالب آملی»(۳۹) استفساری کند. در ایالت مجاور و کمی آنطرفتر به دیار با صفای گیلان و حاشیه‌های دریای خزر قدم می‌گذارد تا خطۀ پهناور و همیشه بهار گیلان را بنگرد و به دیدار «فتح گیلانی»(۴۰) نائل اید. سفر در حاشیه شمالی ایران استاد را به یاد زردشت به سرزمین آذرها و آذربایجان می‌کشاند و به یاد هند و سبکهندی می‌افتد و از سر سلسلۀ شاعران سبکهندی «صائب تبریزی اصفهانی»(۴۱) سراغ می‌گیرد و سپس در انجا به دیدار «شهریار»(۴۲) شاعر معاصر می‌شتابد. در کاشان شهر گل و گلاب ایران با استشمام عطر روح‌بخش مزارع گل سرخ درنگ بیشتری می‌کند و به سراغ «ابوطالب کلیم کاشی»(۴۳) می‌رود و سپس با در «شریف کاشی»(۴۴) و «سنجر کاشی»(۴۵) دیدار می‌کند. در سفرش به همدان به دیدن «ناصر همدانی»(۴۶) می‌رود و پس از ان در ساوه از سلمان ساوجی می‌پرسد و «نسخه خطی و کهنه و پُرارزش غزلیات سلمان ساوجی»(۴۷) را معرفی می‌کند و «چند غزل غیر چاپی»(۴۸) او را باز می‌جوید.

استاد به شهر اصفهان که نصف جهانش لقب داده‌اند، می‌رود تا تجلّی هنر معماری و ذوق هنرمندان ان مرز و بوم را بنگرد و تحسینشان کند و در انجا نیز به تحقیق دربارۀ «مقطعات ناشناخته خلاق المعانی»(۴۹) بپردازد و دربارۀ «صائب تبریزی اصفهانی»(۵۰) بکاود.

در سفر به نواحی جنوبی ایران به شهر شعر و عرفان شیراز می‌رود تا

به زیارت خواجه شیراز شتابد و «یکی از نسخه‌های خطی کهنه و اصیل دیوان حافظ»(۵۱) را ره‌آورد «شکر شکنان قند پارسی» کند و ارمغانی برای «طوطیان هند» آورد. در شیراز «غزلیات ناشناخته سعدی»(۵۲) را باز می‌جوید و با «کامی شیرازی»(۵۳) دیدار می‌کند. استاد به کرمان یکی از دورترین شهرهای ایران نیز سفر می‌کنند تا اعجاز هنر قالی‌بافی را بنگرد و حال «خواجوی کرمانی»(۵۴) را بپرسد.

پرفسور عابدی استاد پُرکار ما به حکم وظیفه در بازگشت سری به پایتخت ایران می‌زنند تا دارالخلافه را بنگرد و «سلیم تهرانی»(۵۵) و «سعیدی تهرانی»(۵۶) را هم از یاد نبرده باشد. استاد قبل از ترک ایران قزوینیان را نیز در خاطر دارد و ملاقاتی با «سالک قزوینی»(۵۷) دست می‌دهد.

استاد عابدی دوری را بهانه نرفتن به سرزمینهای دورتر قلمرو زبان فارسی قرار نمی‌دهد و به شوق کعبه تحمل خار مغیلان(۵۸) می‌کند و برای سفر به سرزمین عثمانی رنج سفر را بر خود هموار می‌سازد تا دربارهٔ «آثار نادر امیر خسرو در ترکیه»(۵۹) به جستجو برخیزد. از ترکیه به شوروی قدیم سفر می‌کند تا یک «شاعر فارسی شوروی»(۶۰) را بیابد. در بلخ به زیارت «مولانا جلال‌الدین رومی»(۶۱) شاعر بلند آوازهٔ عارف می‌رود و در مرو با «خواجه حسن مروی»(۶۲) دیدار می‌کند و نیز بعضی «اشعار ناشناختهٔ فردوسی و عنصری»(۶۳) را باز می‌جوید.

استاد از راه افغانستان باز می‌گردد تا دربارهٔ «کلام غیر چاپی مولانا عبدالرحمٰن جامی»(۶۴) تفحص کند و به پژوهشی تحت عنوان «قصاید ناشناخته و گرانبهای شعرای بزرگ ایران»(۶۵) و «مقطعات و رباعیات ناشناختهٔ شعرای بزرگ فارسی»(۶۶) دست‌زند. او «روابط ادبی افغانستان و هند»(۶۷) را فراموش نمی‌کند و درباره «فعالیتهای اجتماعی و ادبی افغانستان»(۶۸) داد سخن می‌دهد.

پرفسور عابدی در راه بازگشت به وطن و در پایان این سفر دور و دراز رفع خستگی را هوس دیدار سرزمین سیه چشمان کشمیری می‌کند تا «حدیث کشمیر در ادبیات فارسی»(۶۹) را بکاود و با استعانت از «موبد کشمیری»(۷۰) و با دیداری از «غنی کشمیری»(۷۱) به وادی استغنا رسد و سر انجام به همراه «فانی کشمیری»(۷۲) به فضای روحانی پای گذارد.

استاد وقتی قدم به خاک وطن می‌گذارد تنها خستگی این سفر طولانی و رنج تحصیل توشهٔ فراوان علمی را احساس نمی‌کند که سیر در آفاق و انفس در او تحولی به وجود می‌آورد تا آنجا که بعد مکانی را از یاد می‌برد و «تجزیه» وطن را فراموش می‌کند و به پاکستان می‌رود تا به بحث درباره «اقبال از حیث غزل‌سرای فارسی»(۷۳) بپردازد و از انوار «منیر لاهوری»(۷۴) کسب فیض کند و «تراجم آثار هندی به فارسی»(۷۵) را باز نویسد.

پرفسور عابدی احساسات ملّی گرائی و وطن خواهی خویش را نیز هرگز از یاد نمی‌برد و از حق‌شناسی و قدردانی نسبت به آنهائی که به زبان فارسی خدمت کرده‌اند، غافل نمی‌گردد. مؤسسهٔ بزرگ لکهنو را می‌ستاید و با مقاله‌ای تحت عنوان «سهم منشی نول‌کشور در گسترش ادبیات فارسی»(۷۶) دینی را که احساس می‌کند ادا می‌نماید. به بنارس می‌رود و «حدیث بنارس در ادبیات فارسی»(۷۷) را بیان می‌دارد سپس به دهلی باز می‌گردد و حسن ختام را «هند از دیدگاه امیر خسرو دهلوی»(۷۸) را می‌نمایاند.

از جهت کمیت نیز حجم پژوهشنامه‌های استاد بسیار چشمگیر است. اگر مقالهٔ استاد را تحت عنوان «هندوی فارسی‌دان» که در دسامبر ۱۹۵۵ در مجلهٔ سخن انتشار یافته نخستین مقالهٔ ایشان بدانیم و مقاله مربوط به عبدالرحمن جامی را که در ژانویه ۱۹۸۶ در مجلهٔ معارف به چاپ رسیده آخرین مقالهٔ ایشان به شمار آوریم، مجموع مقاله‌های استاد فقط در فاصلهٔ زمانی همین ۳۱ سال به حدود

۱۶۰ بالغ می‌گردد که با توجه به بیش از دوازده کتاب چاپ شدهٔ ایشان در همین مدت، رقم صفحه‌های آثار پرفسور عابدی دهها هزار صفحه را شامل خواهد گردید.

ما این موفقیت بسیار بزرگ را به استاد عابدی از بُن‌دندان تبریک می‌گوئیم و آرزو می‌کنیم خداوند سلامت و طول عمر به استاد دهد و سایهٔ بلند و برکت ایشان را سالها برسر زبان و ادب فارسی در خطه پهناور هند عزیز مستدام دارد و از این رهگذر زندگی علمی بسیار موفقیت‌آمیز استاد را رهنمودی و تجربه‌ای ارزنده فرا راه دانش‌پژوهان و نسل جوان ما گرداند که(۷۹):

مرد خردمند هنر پیشه را — عمر دوبایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن — با دگری تجربه بردن بکار(۸۰)

پانوشتها:

۱. این سیمنار در تاریخ ۲۵ دیماه ۱۳۷۰هش مطابق ۱۵ ژانویه ۱۹۹۲ در تالار تاگور دانشگاه دهلی برگزار گردید.

۲. تفصیل این خدمات در مقاله مفصلی از نگارنده که در مقدمه فرهنگ فارسی هندی به چاپ خواهد رسید، آمده است.

۳. مطلع غزل مشهور حافظ و مصرع دوم چنین است:
ابندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم؛ دیوان حافظ چاپ قزوینی و دکتر غنی/۲۱۲.

۴. نیز رک: پانوشت شماره ۲.

۵. رک: مقدمهٔ لغت فرس به کوشش دکتر دبیر سیاقی.

۶. رک: مقدمهٔ صحاح الفرس به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی.

۷. رک: مقدمه فاضلانه پرفسور نذیر احمد مصحح کتاب، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳، تهران.

۸. فهرست عناوین این فرهنگها در مقالهٔ یاد شده در بند ۲ آمده است.

۹. مأخذ اخیر.

۱۰. مأخذ اخیر.

۱۱. پرفسور امیر حسن عابدی جایزه "PADAM SHRI" (نشان افتخار) سال ۱۹۹۲ ریاست جمهور هند نائل گردید و بدین مناسبت مجلس بزرگداشتی برای او با حضور مقامات بلند پایه دانشگاهی و سفیر جمهوری اسلامی ایران برگزار گردید.

۱۲. مبداء این رقم سال فارغ التحصیل شدن استاد از دوره فوق لیسانس دانشکده سنت جانس، دانشگاه آگرا به سال ۱۹۴۳ و نیز انتصاب ایشان به عنوان استادیار زبان فارسی در دانشکده سنت استفن، دهلی، به سال ۱۹۴۵ است.

۱۳. YOGAVASISTHA در اصل به زبان سانسکریت و منظومه‌ای شامل ۲۰ هزار بیت بوده که بعدها خلاصه‌های متعدد از آن فراهم گردیده و از معتبرترین آثار درباره عقاید فلسفی هند بشمار می‌رود.

۱۴. صورت دیگری است از قوچان که شهری در شمال خراسان فعلی است. رک: مجلهٔ معارف، اعظم‌گره، ژوئن ۱۹۲۷.

۱۵. پدماوت (PADMAVAT) یک افسانهٔ هندی است که افراد زیادی آنرا به نثر و شعر ترجمه کرده‌اند که از جمله آنهاست: شمع و پروانه، پدماوت ذاکر، وتپدم، بوستان سخن، هنگامهٔ عشق، تحفة‌القلوب.

۱۶. جایس: یکی از شهرهای ایالت یو.پی. هند است.

۱۷. PANCHANKYANA این کتاب از متن کلاسیک سانسکریت به نام پنچاتنترا در زمان اکبر پادشاه مغول به فارسی گردانیده شده بود.

۱۸. دکتر تارا چند (Dr. TARA CHAND) مورخ شهیر، دانشمند هندی، چندی رئیس انجمن هند و ایران بود و در آن زمینه مطالعات ارزشمندی داشت. مدتی نیز سفیر هند در ایران (۵۲-۱۹۵۱) بود. در آبانماه ۱۳۴۴ به دعوت آن دانشگاه به ایران رفت و مقام استادی افتخاری آن دانشگاه به او اعطا گردید.

۱۹. دکتر سید مقبول احمد متولد ۱۹۳۴ در شهر الٰه‌آباد بود در همان دانشگاه تحصیل کرد و دکترا در زبان و ادبیات فارسی گرفت. او استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی بود و به سال ۱۹۹۰ درگذشت.

۲۰. کتابی اخلاقی و عرفانی و مانند روش مولوی در مثنوی تمثیل‌آمیز است. در این منظومهٔ کوچک لورک نقش جمال ظاهر، میناروح، دلاله نفس سرکش ساتن ابلیس

را دارد.

۲۱. این کتاب به سال ۱۹۸۳ به همت انجمن فارسی دهلی به چاپ رسیده است.

۲۲. به نقل شفاهی استاد.

۲۳. مجلۀ سخن، تهران، دسامبر ۱۹۵۵، فارسی.

۲۴. یادنامۀ نذر عرشی، دهلی‌نو، اردو.

۲۵. مجلۀ علوم اسلامی علیگر، ژوئن ۱۹۶۱، اردو.

۲۶. منادی، دهلی‌نو، نوامبر ۱۹۸۱، اردو.

۲۷. نیا دور، لکهنو، اوریل ۱۹۶۹، اردو.

۲۸. مجله یغما، تهران، ژانویه ۱۹۵۴، فارسی.

۲۹. فرهنگ و هنر، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۵۵، فارسی.

۳۰. هندنو، تهران، مارس ۱۹۶۲، فارسی.

۳۱. اسلامک کلچر، حیدرآباد، اوریل ۱۹۶۴، انگلیسی.

۳۲. معارف، اعظم‌گره، نوامبر ۱۹۶۴، اردو.

۳۳. مجلۀ انجمن هند و ایران، دهلی‌نو، ۷۷ـ۱۹۷۶، فارسی.

۳۴. فردوسی، ادبیات جهان، تهران (جشن طوس)، ۱۹۷۶، فارسی.

۳۵. یادنامۀ آغا شیر قزلباش، دهلی‌نو، ۱۹۸۳، اردو.

۳۶. دانش، سری‌نگر شماره ۵، اردو.

۳۷. برهان، دهلی، ژوئن ۱۹۶۵، اردو.

۳۸. جامعه، دهلی، نوامبر ۱۹۶۳، اردو.

۳۹. اسلامک کلچر، حیدرآباد، اوریل ۱۹۶۷، انگلیسی.

۴۰. سبرس، حیدرآباد، نوامبر ۱۹۶۸، اردو.

۴۱. اندو ایرانیکا، کلکته، دسامبر ۱۹۶۵، فارسی.

۴۲. معاصر، پتنا، ژوئیه ۱۹۵۹، اردو.

۴۳. مجلۀ انجمن تحقیقات بهار، پتنا، ۱۹۶۸، اردو.

۴۴. سبرس، حیدرآباد، نوامبر ۱۹۶۴، اردو.

۴۵. برهان، دهلی، نوامبر ۱۹۶۷، اردو.

۴۶. رنگ و بو، بریلی، مارس ۱۹۶۸، اردو.

۴۷. مجلهٔ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ژانویه ۱۹۸۰، فارسی.

۴۸. مجلهٔ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ۱۹۸۲، اردو.

۴۹. نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، اصفهان، ۱۹۷۲-۷۷، فارسی.

۵۰. اندو ایرانیکا، کلکته، دسامبر ۱۹۶۵، فارسی.

۵۱. خرد و کوشش، شیراز، آذرماه ۱۳۵۱، فارسی.

۵۲. کیهان فرهنگی، تهران، دیماه ۱۳۶۳، فارسی.

۵۳. مجلهٔ علوم اسلامی علیگره، ژوئیه ۱۹۶۰، اردو.

۵۴. خواجوی کرمانی(۶۸۹-۷۵۲) شاعر بلند آوازهٔ کرمان است که معاصر ابو سعید بهادر بود و علاوه بر دیوان خمسه‌ای نیز به سبک نظامی گنجوی دارد.

۵۵. آهنگ، دهلی، اکتبر ۱۹۵۹، فارسی.

۵۶. آئینه هند، تهران، مردادماه ۱۳۴۷، فارسی.

۵۷. شیرازه، سرینگر، سپتامبر ۱۹۶۸، اردو.

۵۸. در بیابان گر به شوق کعبه خواهی‌زد قدم   سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

(حافظ)

۵۹. آج کل، دهلی‌نو، نوامبر ۱۹۷۴، اردو.

۶۰. صبا، حیدرآباد، سپتامبر ۱۹۶۴، اردو.

۶۱. مجلهٔ انجمن هند و ایران، دهلی نو، آوریل-ژوئیه ۱۹۷۴، انگلیسی.

(نام مقاله "Maulana Jalaluddin Rumi – His Time and Relevance to Indian Thought.")

۶۲. آکادمی، لکهنو، ژانویه-فوریه ۱۹۸۳، اردو.

۶۳. مجله انجمن هند و ایران، دهلی‌نو، ۱۹۷۲-۷۷، فارسی.

۶۴. معارف، اعظم‌گره، ژانویه ۱۹۸۲، اردو.

۶۵. مجلهٔ انجمن هند و ایران، دهلی‌نو، ۱۹۷۲، فارسی.

۶۶. مجلهٔ سخن، تهران، ژانویه-فوریه ۱۹۷۷، فارسی.

۶۷. ادب، کابل، ژوئن-ژوئیه ۱۹۶۲، فارسی.

۶۸. نیا دور، لکهنو، مه ۱۹۶۲، اردو.
۶۹. آئینه هند، تهران، شهریور ۱۳۴۷، فارسی.
۷۰. دانش، سری‌نگر، اردو.
۷۱. آهنگ، دهلی، نوامبر ۱۹۵۹، فارسی.
۷۲. شیرازه، سری‌نگر، ژوئن ۱۹۶۲، اردو.
۷۳. اندو ایرانیکا، کلکته، مارس-ژوئن ۱۹۷۸، فارسی.
۷۴. آهنگ، دهلی، دسامبر ۱۹۵۹، فارسی.
۷۵. راهنمای کتاب، تهران، مرداد ۱۳۴۹، فارسی.
۷۶. نیا دور، لکهنو، نوامبر-دسامبر ۱۹۸۰، اردو.
۷۷. آج کل، دهلی‌نو، ژوئیه ۱۹۸۱، اردو.
۷۸. آکادمی، لکهنو، ژوئیه ۱۹۸۱، اردو.
۷۹. این دو بیت مشهور را امثال و حکم دهخدا از سعدی دانسته است.
۸۰. پاره‌ای مقالات چاپی استاد را در کتابخانه‌های دهلی نیافتم و بنا بر این شمارهٔ مجله و سال انتشار آنهائی را که در «عابدی نامه» نقل شده بود، از آن کتاب نقل کردم.

*_*_*_*_*_*_*

تقلید از غرب

شرق را از خود بَرد تقلید غرب — باید این اقوام را تنقید کرد
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ — مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ
غربیان را شیوه‌های ساحری است — تکیه جز بر خویش کردن کافری است
گرچه دارد شیوه‌های رنگ رنگ — من بجز عبرت نگیرم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر آزاد شو — دامن قرآن بگیر آزاد شو
چون مسلمانان اگر داری جگر — در ضمیر خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست — عصرها پیچیده در آنات اوست
یک جهانش عصر حاضر را بس است — گیر اگر در سینه دل معنی رس است
زنده‌ای؟ مشتاق شو، خلّاق شو — همچو ما گیرندهٔ آفاق شو
بندهٔ آزاد را آید گران — زیستن اندر جهان دیگران

مرد حقّ بُرّنده چون شمشیر باش
خود جهان خویش را تقدیر باش

«اقبال لاهوری» (متوفی: ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م)

چهره‌نویسی

دکتر شریف حسین قاسمی*
دانشگاه دهلی، دهلی

اطلاعات ما دربارهٔ «چهره‌نویسی» زیاد نیست. بهر صورت چهره‌نویسی در هند از دیر زمان معمول بوده و برای معرفی ظاهری اشخاص و جانوران و اشیای دیگر نوشته می‌شد و مشخصات اینها در آن مرقوم میگردید. چهره‌نویسی را میتوان باصطلاح امروزی «شناسنامه» تلقی کرد.

اثری داریم بنام «چهره‌نویسی» (فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۵، ص ۴۸۴) که نویسندهٔ آن محمد علی انرا در ۱۹ باب زیر ترتیب داده است:

۱. چهره‌نویسی ادم، ۲. چهره‌نویسی اسپ، ۳. چهره‌نویسی فیلان،
۴. شتر، ۵. میانه، ۶. پالکی (وسیلهٔ حمل و نقل انسانها)
۷. نرگاو، ۸. جاموس (گاومیش)، ۹. (؟)،
۱۰. اسپ پادشاه، ۱۱. تیر و کمان، ۱۲. تفنگ،
۱۳. تفنگ فرنگستان، ۱۴. اهو، ۱۵. شیر،
۱۶. چیتا (پلنگ؟)، ۱۷. باز، ۱۸. غوک،
۱۹. زره.

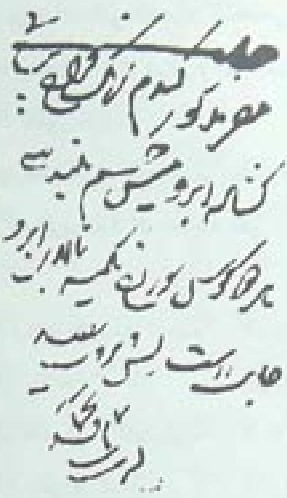
از این عنوانها بدست می‌اید که چهره‌نویسی ادم، جانوران و اشیای دیگر موردِ استفادهٔ انسان در آن زمان معمول می‌بوده است. هدف نویسنده در این اثر اینست که یاد دهد چهره‌نویسی باید چطور انجام گیرد.

نویسنده این اثر خود را با توضیح چهره‌نویسی انسان بدینقرار شروع می‌کند:

باب اول، چهره‌نویسی آدم:

ادم سبز رنگ، شورا رنگ، سرخ رنگ، سفید رنگ، یاقوتی رنگ، گندم رنگ، فراخ پیشانی، گشاده ابرو، قدری پیوسته ابرو، میشی چشم، ازرق چشم،...

عکس یک «چهره» یا باید بگوئیم معرفی مشخصات چهرهٔ کتبی یک نفر در زیر چاپ میشود که از دوستی بدست ما رسیده است. نمی‌دانیم که این چهره متعلق به کدام دوره است و یا کجا نوشته شده بود، ولی چون جالب توجه است و غالباً کمیاب، برای استفادهٔ خوانندگان گرامی شامل این شماره میگردد:



(متن عکس)

حلیهٔ مقر مذکور: گندم رنگ، فراخ پیشانی، کشاده ابرو، میش چشم، بلندبینی، هر دو گوش سوراخ، تکمه بالای ابرو جانب راست، ریش و بروت سفید، تمام قد تخمیناً ...

رباعیات «امیر خسرو»

پرفسور سیّد وحید اشرف
دانشگاه مدرس، هند

تقریباً صد و بیست و پنج رباعی «امیر خسرو» را مورد مطالعه قرار داده‌ام که در بعضی از نسخ خطی دیوان «خسرو» در کتابخانهٔ ایالت تامیلنادو شامل است. در این رباعیات گاهی کاتب اشتباه کرده است(۱) و گاهی از سبب کرم خوردگی کاغذ بعضی رباعیات ناخوانا است. رباعیاتی که در قرأت اشتباه دارد یا ناخوانا است، از مطالعهٔ من خارج است.

رباعیاتی که موردِ مطالعه قرار گرفت تقریباً چهل تا از آن نظرهای اخلاقی شاعر را دربردارد و تقریباً چهل و پنج رباعی عاشقانه است و رباعیات باقی‌مانده مشتمل است بر موضوعاتی مانند شراب و نوروز و مدح و رزم. بعلاوه چند رباعی دیگر به بعضی واقعاتِ تاریخی اشاره می‌کند. رباعیاتی هم هستند که خیلی رکیک و غیر اخلاقی است و باور نمیشود که سرودهٔ «خسرو» دهلویست. از این نوع رباعیات هم صرف نظر شده است. در بعضی رباعیات طنز و تشنیع بکار برده شده است. اینجا فقط یک رباعی نقل میشود که در جواب شخصی نوشته شده که قبولیت عام «امیر خسرو» او را رنجانیده بود:

می طعنه زنی مرا که چون آمده‌ای — بی‌اسپ و سلاحی و زبون آمده‌ای
شک نیست که از ... فراخ مادر — با طبل و عَلَم زده برون آمده‌ای

از جمله ۱۲۵ رباعی، تقریباً ۹۰ رباعی دارای تنها دو موضوع است. یکی حسن و عشق و دیگری نظر اخلاقی شاعر. همین نوع رباعیات «امیر خسرو»

مهم‌ترین و شایستهٔ مطالعه است و می‌توان بر مبنای همین رباعیات مقام «خسرو» را در رباعی سرایان فارسی تعیین کرد. از رباعیات تاریخی میتوان اطلاعات تاریخی اخذ کرد. رباعیاتی که دربارهٔ نوروز و شراب است غالباً در پیروی دیگران نوشته شده است. در رباعیات اخلاقی واژه شراب به معنی شراب معرفت آمده است. رباعیاتِ مدحیه «خسرو» نشانگر شکوه بیانش می‌باشد ولی تعداد ممدوحینِ «خسرو» در رباعیات زیاد نیست. یکی از ممدوحین او غازی ملک و دیگری خواجه نظام‌الدین اولیا مُرشد روحانی اوست.

رباعیات «خسرو» تاکنون مورد مطالعه قرار نگرفته است، در حالیکه رباعی از اصناف شاعری است که عقیده و فکر شاعر را بوضوح آشکار می‌کند زیرا که در رباعی عموماً ابهام و پرده‌داری در اظهار بیان نیست. شاعر عقیده و فکر خود را کاملاً بوضوح بیان می‌کند. روشن بیانی وصف خاص رباعی است و ابهام و پرده‌داری وصفِ خاصِ غزل.

هنر «امیر خسرو» در رباعیات اخلاقی بطور کامل جلوه نمی‌دهد و فقط در چند رباعی اخلاقی ذوق جمالش کاملاً نمودار شده است ولی برای پی‌بُردن نظرهای اخلاقی «امیر خسرو» نمی‌توان از این رباعیات صرفِ نظر کرد. این رباعیات تا این درجه فروتر هم نیست که لایق اعتنا نباشد ولی هنر «خسرو» در رباعیات عاشقانه قابل توجه است. بعضی از رباعیاتش در اینجا نقل می‌شود که عقاید و فکر او را وبردارد. «خسرو» که سر تا پا بندهٔ عشق است دربارهٔ عقل چه می‌گوید:

تا عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش ما مسلّم نشود
دندانِ طمع که باد حرص است درو تا بر نکنی دردِ سرت کم نشود

ازین رباعی معلوم می‌شود که «خسرو» ایمان تقلیدی را اهمیت نمی‌دهد بلکه لازم می‌شمرد که عقل را از روی علم مطمئن کرد و بعد از آن کارِ عشق شروع می‌شود. اصل مصائب انسان حرص و طمع است. حرص و طمع خصوصیت نفس

است. انسان وقتی حریص می‌شود که عقلش مطیع نفس او می‌گردد. بنا بر این در نظر شاعر اسلام مردم حریص مسلّم نیست.

«خسرو» همیشه با شاهان و دربارهای آنها رابطه میداشته است در حالیکه خود از حرص و طمع دور بوده است و دلش ازین روش زندگانی خوشحال نبوده و بنا بر این در یک رباعی اظهار حقیقت می‌کند:

خوار است کسیکه‌علم و حکمت دارد جاهل همه روز ناز و نعمت دارد
لیکن چکنم که جهل در عالم حد پیوسته علاقه‌ای بحشمت دارد

در رباعی دیگر در همین ضمن می‌سراید:

هر چند که از غصه دلم باید ریش وز دستِ سپهر دون خورم هر دم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم از غیر خداوند جهان روزی خویش

«خسرو» می‌گوید که فقط تقویٰ است که به نفع مردم است:

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سرِ جزع که در اخر کار نفع تو ز تقویٰ و ورع خواهد بود

کمی بعد از «خسرو» «خواجه حافظ» سروده:

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

عقیدهٔ «خسرو» هم همین بوده است که در رباعی زیر گنجانیده شده است:

هر چند که از قضا بلا می‌اید وز قوسِ فلک تیر جفا می‌اید
در کنج جفا نشسته و منتظرم تا بار دگر چه از خدا می‌اید

ولی بیان «حافظ» از بیان «خسرو» متفاوت است. شعر «حافظ» این معنی نمی‌دهد که انسان بیکار نشسته منتظر حکم تقدیر باشد بلکه باید کار کند. «حافظ» میخواهد بگوید که اختیار انسان حدّی دارد. او نمیتواند آرزوهای خود را براورد لذا اگر انسان به هدفی از هدفهای خود نمیرسد، رنجور نشود و راضی برضای خدا باشد. رباعی «خسرو» حالِ آن شخص را نشان می‌دهد که بحدّی

مجبور است که نمی‌تواند تدبیری را بعمل آرد. او در رباعی زیر انسان را به عمل و تدبیر آماده می‌کند و می‌گوید که نتیجهٔ عمل و تدبیر را تقدیر می‌گویند و این نتیجه را با خوشدلی باید قبول کرد. بدون تدبیر و عمل زندگی مانند پنبه‌زنی است:

مرد اوست که مستعدّ تقدیر شود   وز بهره شدن، خجسته تدبیر شود
زین سان که تو پیر میشوی ای خواجه   روزی صد بار پنبه‌زن پیر شود

مثل شعرای دیگر «خسرو» هم از بیوفائی دنیا گله می‌کند:

از خلق جهان وفا مجویید که نیست   وز اهل زمان صفا مجویید که نیست
سر چشمهٔ فیضها خدا باشد و بس   از غیر خدا وفا مجویید که نیست

«خسرو» می‌گوید که برای دوست از قربان کردن جان هم خودداری نباید کرد:

گر دم زده‌ای ز مهر یارانِ عزیز   باید که کنی فدای ایشان هر چیز
هر چند که جان عزیز باشد ای دل   چون یار طلب کند فدا کن آن چیز

در رباعیات مزبور، چنانکه قبلاً گفته شد، هنر «خسرو» بکمال نرسیده است. می‌بینیم که در این رباعیات مصرع چهارم جامع و دارای بیان کامل نیست.(۲)

کمال هنر «خسرو» در رباعیات عاشقانه‌اش بظهور می‌رسد. دل «خسرو» وارفتهٔ حسن و گداختهٔ عشق است. غزلهای «خسرو» مثل مینای جلوهٔ حسنِ خوبان و مینای می‌چشم محبوبان می‌باشد. این خصوصیت در رباعیات عاشقانه‌اش هم بنظر می‌آید. روانی طبع و مضامین عاشقانه و گداختگی و تسلسل احساسات غزل «خسرو» را مزیت خاصی می‌بخشد که مخصوص به اوست. این کیفیت در رباعی ممکن نیست. در رباعی‌ای تنها یک کیفیتِ حسن یا یک رمز عشق یا نکته‌ای مربوط به حسن و عشق را می‌توان بیان کرد. درین ضمن «خسرو» در رباعی هم دادِ سخن داده است و اگر چه تعداد رباعیاتش در این زمینه خیلی کم است ولی آنچه هست خیلی جالب است و می‌توان گفت که در هند کسی در رباعی عاشقانه اغلب به

یقین بدرجهٔ «خسرو» نمی‌رسد و «خسرو» در رباعیات عاشقانه با شعرای ایران همپایه می‌باشد.

موضوعاتِ رباعیاتِ «خیام» شراب و بی‌ثباتی دنیا و طلب مغفرت می‌باشد. موضوعات رباعیات ابو سعید ابی الخیر و سرمد و بابا افضل کاشی تصوف و اخلاق است. این شاعران رباعی سرا در موضوعات خود داد سخن داده‌اند و بهترین رباعیات را بفارسی سروده‌اند. همچنین رباعیات «خسرو» در موضوع حسن و عشق برایش یک نشانِ امتیاز دارد. این نوع رباعیات «خسرو» از لحاظ کمیت قابل ملاحظه نیست ولی در دیوانهای اساتید بزرگ شعرای فارسی تعداد رباعی زیاده از تعداد رباعیات «امیر خسرو» نمی‌باشد. تعداد کل رباعیات «امیر خسرو» تخمیناً بیش از صد و پنجاه و کم از دویست می‌باشد. در «دیوان خواجه حافظ» (ترتیب از محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی) تعداد رباعیات کمتر از پنجاه می‌باشد. «سعدی» تقریباً دویست رباعی سروده است. بگمان غالب در فارسی تنها دو شاعر بیش از همه شاعران دیگر رباعی سروده‌اند. یکی از آنها «سحابی استرابادی» است که در ایران بوده و دیگری «خواجه میر درد دهلوی» که در هند میزیسته است. رباعیات «سحابی استرآبادی» در دست نیست. رباعیات «خواجه میر درد» هم تاکنون بچاپ نرسیده است. بنا بر این رباعیات این دو شاعر را نمی‌توان مورد بررسی قرار داد. «سعدی» هم دارای مقامی بلند در رباعی میباشد و در این زمینه «سعدی» بر «خسرو» فوقیت دارد. ولی بهترین رباعیات «خسرو» نشان می‌دهد که او در هنر رباعی هم مهارتی داشت. این رباعیات «خسرو» چیره‌دستی او را در صنف رباعی باثبات می‌رساند. چند رباعی «امیر خسرو» در زیر نقل می‌گردد:

هر روز بغمزه قصدِ جانم چکنی ‏ ‏ سر گشته و رسوای جهانم چکنی

یکشب اگرت مست بیابم تنها ‏ ‏ دانم چکنم اگر ندانم چکنی

خوبان همه گشتند سر افگندهٔ تو
وازاد دلان بجان و دل بندهٔ تو
چون خنده زنی شکر غلام تو شود
من بنده غلام آن شکر خندهٔ تو

گر غم خواهی بیا که بر من بینی
و اندیشه بعد هزار خرمن بینی
هر روز که در تو دیدم از دل بشدم
یک روز دلت نشد که در من بینی

بتوان لبت از خون مسلمان شستن
هرگز نتوان مهر تو از جان شستن
باری چو ترا ز دست نتوان دادن
از آبِ حیات دست نتوان شستن

خسته جگری جان گسلی را می‌پرس
خاکی صفتی پا بگلی را می‌پرس
چون گشت گرفتار بزلفِ تو دلم
ای دوست گرفتار دلی را می‌پرس

هنگام خزان که یاسمین می‌ریزد
ابر از مژه لولوی ثمین می‌ریزد
هر سرخ گلی که می‌بریزد از شاخ
خونی ست که باد بر زمین می‌ریزد

مه را سرِ ابروی تو دیدن ندهم
شب را غم گیسوی تو دیدن ندهم
انکس که بدید رویت ار جان ندهد
جانا سرِ تو روی تو دیدن ندهم

آزار منِ دلشده ای یار مخواه
گشتی چو ز حالِ دلم آگاه مخواه
من بنده ترا بجان و دل می‌خواهم
تو خواه بخواه بنده را خواه مخواه

مشکین خط تو که بوی خون اید ازو
دل خون شود آنگاه زبون اید ازو
خونم خوردی و گر لبت را بگزم
نی خون تو خون من برون اید ازو

از رشک تو خونِ دل بر افشاند گل
ای شوخ بروی تو کجا ماند گل
تا باد حدیثِ گلِ رویت بشنید
چون باد آید روی بگرداند گل

ای آنکه در دیده را ضیایی امروز
شاید که بیایی و بیایی امروز
هرچند نیامدت که آیی بر من
با این هم باید که بیایی امروز

جانا ز فراق تو همینم نه ز تو
وز جور و جفای تو چنینم نه ز تو
ما را همه از چشم دویی می‌بینی
وان از کژی چشم تو بینم نه ز تو

دل بی‌رخ تو بعمر شیرین نکنم
جز خاکِ سرِ کوی تو بالین نکنم
گفتی که تو بهر من فدا کن جانرا
ای جان بفدایت، چکنم کین نکنم

رنجه مشو ای ز دیده بهتر پایت
از رفتن اگر آبله شد بر پایت
مسکین دلِ من آبلهٔ پُرخون بود
افتاد بوقت رفتن اندر پایت

روزی که درآید چو تو خورشید رشی
در خانهٔ من بنده خرامنده خوشی
برخیزم و دیده را به پیش تو کشم
چون نیست مرا بهتر ازین پیشکشی

شب نیست که درخون نبود منزلِ من
و آگه نه کس از واقعهٔ مشکل من
تا بر دلِ من خیال آن مه بگذشت
هر روز مهی می‌گذرد بر دل من

جانا چو رخ تو مه ندارد رویی
مثل تو ندیدم بجهان دلجویی
گر با دلمن زلفتو کژ هست چه باک
اندر سرِ تو کژی نباشد مویی

در رباعیات مزبور مصرعهٔ چهارم هر یک رباعی جامع است و رباعی را پخته‌تر می‌سازد. شعر باید که علاقه بشخصی مخصوص ندارد بلکه باید دلِ هر کس را جلب کند. مثلاً مصراعهای زیر را ببینید که جامع می‌باشد و دارای بیان کامل است:

از آب حیات دست نتوان شستن

اندر سر تو کژی نباشد مویی

با این هم باید که بیابی امروز

هر روز مهی می‌گذرد بر دلِ من

چون باد آید روی بگرداند گل

ای جان بفدایت! چکنم کین نکنم

جالب است که از «خسرو» و «سعدی» رباعیاتی می‌بینیم که موضوعات مشترک دارند. مقایسهٔ رباعیات این دو شاعر استاد بزرگ، هنر «خسرو» واضح‌تر خواهد شد. برای مقایسه چند رباعی در زیر نقل می‌شود.

مضمونی است که «عنصری» و «سعدی» و «حافظ»، هر سه در رباعی خود گنجانده‌اند. نمی‌توان گفت که آیا «خسرو» رباعی «عنصری» یا «سعدی» را دیده بود ولی «خسرو» این مضمون مشترک را بنحوی مختلف بیان کرده است و از پیرایه بیانش معلوم نمی‌شود که او از جای دیگر مضمون را اخذ کرده است ولی «خسرو» بیان را جالبتر ساخته است.

«عنصری» می‌گوید:

در عشق تو کس پای ندارد جز من   در شوره کسی تخم نکارد جز من

با دشمن و با دوست بدت می‌گویم   تا هیچ‌کست دوست ندارد جز من(۳)

«سعدی» می‌گوید:

آن دوست که آرام دلِ ما باشد گویند که زشت است، بهل، تا باشد
شاید که بچشم کس نه زیبا باشد تا یاری از آنِ من تنها باشد

منسوب به «حافظ»:

ای دوست ترا دوست که دارد جز من با خوی بدت پای که دارد جز من
هرجاکه روم خوی بدت خواهم گفت تا هیچ کست دوست ندارد جز من

«عنصری» در رباعی خود محبوب را خطاب کرده می‌گوید که ترا کسی دوست نمی‌تواند‌اشت چه ترا دوست‌داشتن در شوره زمین تخم‌ریزی‌کردن است و این فقط کار من است. بعد از آن در دو مصرعهٔ دیگر می‌گوید که من هر جا که روم با دوست و دشمن از تو بد خواهم گفت تا کسی ترا دوست ندارد.

ولی چون در دو مصرعهٔ اول شاعر گفته است که کسی ترا دوست نمیتوان داشت زیرا که همه می‌دانند که ترا دوست داشتن در شوره زمین تخم‌ریزی‌کردن است، بعد از آن حاجت باعلام بدی معشوق در میان دوست و دشمن باقی‌نمی‌ماند.

«سعدی» در رباعی خویش نقص این بی‌ربطی معنوی را دور کرده است. او می‌گوید که محبوب را که آرام دلِ من است، دیگران بد می‌گویند. بعد از آن می‌گوید که این خوب است تا یاری با او تنها آنِ من باشد.

«خواجه حافظ» حسنِ بیان همین مضمون را جالب‌ترساخته است.

بیان «حافظ» از بیان «سعدی» فرقی دارد. «سعدی» می‌گوید که مردمان محبوبش را بد می‌گویند. برای بد گفتن هم قبلاً تعلق داشتن لازم است یعنی قبلاً یارانِ دیگر محبوب «سعدی» را دوست داشته‌اند و خوی بدش را تجربه کرده‌اند. «حافظ» بر حسب عادتِ خود محبوبش را پوشیده داشته است و می‌گوید که هر جا که روم محبوب را بد می‌گویم تا کسی گمان محبت او در دلِ خود نیارد. «حافظ» رمز محبوبیت را پیش نظر داشته است و در بیان خود احتیاط را ملحوظ داشته است.

بنظر می‌رسد که این رباعی از «حافظ» نیست. «حافظ» در سراسر دیوان خود هیچ‌جا محبوب خود را بد نگفته و همیشه قدر و منزلت محبوب را درنظر داشته است. اینجا محبوب را بد گفتن متغایر با طبع «حافظ» است. اگر چه رباعی مذکور دارای این خصوصیت «حافظ» که همیشه محبوب خود را پوشیده داشته است، می‌باشد ولی اینجا معنویتِ کلام با طبع «حافظ» مناسبت ندارد. این رباعی در «دیوان حافظ» (ترتیب از محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی) هم نیست. بهرحال این رباعی بنظر من از هر دو رباعی گذشته بهتر است. حالانکه در این ضمن به رباعی «خسرو» توجه فرمائید:

مه را سر ابروی تو دیدن ندهم   شب را خم گیسوی تو دیدن ندهم
آنکس که بدید رویت از جان ندهد   جانا سر تو، موی تو دیدن ندهم

«خسرو» نکته‌ای لطیف اختراع کرده است. می‌گوید که اگر کسی بعد از دیدن تو جانِ خود را سلامت دارد من او را اجازه نمی‌دهم که سر تو و موی تو را ببینید. مقصود این است که هر که ترا ببیند، تابِ دیدن نمی‌توان آورد و جانِ خود را نثار خواهد کرد.

«سعدی» می‌گوید:

یک روز باتفاق صحرا من و تو   از شهر برون شویم تنها من و تو
دانی که من و تو کی بهم خوش باشیم   آن وقت که کس نباشد الاّ من و تو

«خسرو» می‌گوید:

هر روز بغمزه قصد جانم چکنی   سرگشته و رسوای جهانم چکنی
یکشب اگرت مست بیابم تنها   دانم چه کنم اگر ندانم چه کنی

در رباعی «سعدی»، وضع چنین است که معنی را بطور رمز باید بیان کرد ولی «سعدی» این احتیاط را از دست‌داده است. در مصرعهٔ چهارم رباعی «خسرو»، اگر چه بیانش روشن است ولی دارای رمزی است و خواننده باید طبق طبع و سلیقهٔ

خویش معنی رباعی را پی‌ببرد. این بلاغتِ بیان و رمزیت و وسعتِ معنویتِ مصرعهٔ چهارم رباعی را جالب‌تر و در معنی وسیع‌تر گردانده است.

اینک رباعیات خمریه و بهاریه که در آن استعاره‌های مختلف و بلیغ بر ندرتِ اندیشه و تخیل «خسرو» دلالت می‌کند:

نوروز رسید و بوستان شد گلگون می نوش و مشو بدست اندیشه زبون
باری بنگر که چون همی آید چون از بیضهٔ خاک طوطی سبزه برون

می خور که ز نوروز خبر می‌آید وز هر طرف ابر تیره درمی‌آید
گویی که صبا عنبر تر می‌سوزد کز آتش لاله دود برمی‌آید

نوروز گذشت آنکه بعد ناز آید وز آمدنش طرب در آغاز آید
وز رفتن نوروز گل از خویش برفت سالی باید که او بخود باز آید

پاورقیها:

(۱) برای مثال یک رباعی «امیر خسرو» در زیر نقل می‌کنم، ببیند که کاتب چطور تحریف کرده است:

بر خوبی خود ناز نباید کردن ور تیز کشی نکو نباید کردن
حسن آب روان است که برمیگذرد بر آب روان تکیه نباید کردن

این رباعی قافیه ندارد.

(۲) این جانب در ضمن یک مقاله بعنوان «رباعیات فارسی غالب» دربارهٔ حسن و قبح رباعی بحث مفصلی کرده‌ام که در مجلّه «دانش» شماره ۱۲ (اسلام آباد، پاکستان) چاپ شده است اینجا حاجت بتکرار نیست.

(۳) ماخوذ از «ترانه‌ها» ترتیب دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

مراجع:

۱. چند نسخهٔ خطی دیوان «امیر خسرو» که در کتابخانهٔ السنهٔ شرقیهٔ ایالت تامیلنادو، مدرس (هند) نگهداری می‌شود.
۲. «دیوان حافظ» ترتیب محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.
۳. «دیوان حافظ» چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد (باترجمهٔ اردو).
۴. «کلیات سعدی» ترتیب محمد علی فروغی.
۵. «ترانه‌ها» ترتیب دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

* * * * * *

غزل

ز گردش‌های چشمش مستی پیمانه می‌خیزد
گره کز ابروان می‌خیزدش مستانه می‌خیزد

چو در روز قیامت هر کسی خیزد بسودایی
شهیدِ نرگسِ تو از لحد مستانه می‌خیزد

مهیّای فنایم جلوه‌ای درکار می‌خواهم
مهم بر بام تابد آتشم از خانه می‌خیزد

چراغ اهل عشق از کُلبهٔ من می‌شود روشن
نشیند ذره گر بر روزنم پروانه می‌خیزد

ز بس محو تصوّر کردنِ یارم نمی‌دانم
که در کاشانه می‌آید که از کاشانه می‌خیزد

سبق از یک ورق لیلی و مجنون را چه حالت این
یکی دیوانه می‌گردد یکی فرزانه می‌خیزد

ز شرح قصهٔ ما رفته خواب از چشم خاصان را
شب آخر گشته و افسانه از افسانه می‌خیزد

برِ دنیا و دین خواهی سرشکی بر جراحت ریز
کزین آب و زمین صد خرمن از یکدانه می‌خیزد

مگر گاهی «نظیری» می‌کند آرامگاه اینجا
جنون از سایهٔ دیوار این ویرانه می‌خیزد

نظیری نیشاپوری (متوفی: ۱۰۲۳هـ)

تاریخهای وفات

پرفسور محمّد ولی‌الحق انصاری
بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو، لکهنو

جناب آقای پرفسور محمّد ولی‌الحق انصاری، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه لکهنؤ، یکی از شعرای معروف اردو زبان است که هم بفارسی شعر سروده و انتخابی از شعر فارسی خود را بنام «شعلهٔ ادراک» بچاپ رسانده است. استاد انصاری غالباً تنها شاعر فارسی زبانِ عصر ما در هند است که شعرهایش مرتب در مجلّه‌های مختلف بچاپ می‌رسد و انتخاب شعر فارسی او مورد توجّه فارسی دوستان هندی و ایرانی قرار گرفته است. استاد انصاری تاریخهای وفات بیشتر شعرا و دانشمندان ایرانی و هندی را ساخته است که بعضی از آنها نظر به اهمیت تاریخی و فنّی در اینجا چاپ می‌گردد:

(۱)

تاریخ وفات شهریار

صد حیف از جهان ادب شهریار رفت
با رنگ و بوی گلشنِ عالم بهار رفت

رفت آن خدیو مملکت شعر، وا دریغ
افسوس شاه ملک سخن سرگوار رفت

با خویش برد رونقِ بزم سخنوران
خاموش گشت صحن چمن چون بهار رفت

در بزم شاعران به بساط سخنوری
آنکس که بود مایهٔ صد افتخار رفت

انکس که ارث «سعدی» و «حافظ» بخویش داشت
صیتِ سخن گذاشته ان نامدار رفت
چون سال فوت او ز «ولی» خواستیم، گفت
گر بی‌سر «بلند» که هی شهریار رفت
(۶۸۰ + ۷۱۶ + ۱۵) - ۲

(۴ محرم الحرام) ۱۴۰۹هجری قمری

(۲)

تاریخ وفات ملک‌الشعرا بهار مشهدی

بهار از جهان رخت بر بست افسوس — اجل تو سنِ عمر را کرد مهمیز
چو تاریخ فوت از «ولی» خواستم، گفت — «بهارِ سخن شد مبدل بپاییز»
۳۲ + ۷۶ + ۳۰۴ + ۷۱۰ + ۲۰۸

۱۳۳۰ هجری شمسی

(۳)

قطعهٔ تاریخ سقوط حکومت نجیب‌الله

عاقبت دکتر نجیب‌الله گریخت — زین خبر غمگین دل من شاد شد
ان عروسک رفت اخر از بساط — ختم دور جبر و استبداد شد
از زمین ملّتِ اسلامیان — ختم اخر فتنهٔ الحاد شد
با سر «یاری» «ولی» تاریخ گفت — «ملتِ افغان ز نو ازاد شد»
+۱۰ — ۳۰۴+۱۳+۵۶+۷+۱۱۳۲+۴۷۰

۱۹۸۲م

•••••

الرسالة العدالة الدوّانی
معنون به محمود شاه بهمنی

دکتر محمد زبیر قریشی
دانشگاه گجرات، احمدآباد

راقم این سطور به فهرست نگاری نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ حضرت پیر محمد شاه (احمداباد) اشتغال داشته است. این کتابخانه دارای چند هزار نسخه خطی است که بعضی از انها نادر و غالباً منحصر بفرد می‌باشند. الرسالة العدالة یکی از نوادر این کتابخانه است. این رساله دارای سه مزیت است. یکی ان که مصنف آن جلال‌الدین دوّانی است. می‌دانیم که دوانی کثیرالتصانیف است ولی در هیچ یک از کتب تاریخ ادبیات ایران و تذکره‌ها ذکر این رساله‌اش نیامده. دوم ان که رساله مذکور در ۹۲۸هـ استنساخ شده یعنی بیست سال بعد از وفات دوّانی. سیم آنکه دوّانی این رساله را به محمود شاه بهمنی دکنی، یکی از پادشاهان هند تقدیم نموده است. این رساله باندازه ۱۹ سانتی متر مشتمل است بر ۱۹ ورق و هر ورق دارای پانزده سطر است.

محمد بن اسعدالدوّانی معاصر محمود شاه بهمنی بود. حکومت محمود شاه بهمنی از ۱۴۸۶م تا ۱۵۱۸م ادامه یافت و دوّانی از ۱۴۲۶م تا ۱۴۸۱م زندگانی کرد. صیت علم و فضل دوانی هند را نیز فراگرفته بود. عمادالدین طارمی و گازرونی دو نفر دانشمند نامور از جمله تلامذه او در احمداباد سکنا گزیدند. علماء شهیر احمداباد مانند شاه وجیه‌الدین علوی الگجراتی و مبارک ناگوری پدر ابوالفضل از ایشان استفاده کردند. محمود گاوان، دوّانی را به هند دعوت کرد تا

متعطشان علم و مکتسبان نوری را، مرجعی فراهم کند. گاوان در یکی از مکتوبات به دوانی که شامل مجموعهٔ مکاتیبش بنام ریاض الانشا، می‌باشد، می‌نویسد:

«چمن دل را به نسیم وصال منوّر سازند و به طریق عزم این دیار بپردازند. طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای آن طرف است و چشم دل مستهام منتظر نظارهٔ رخسارهٔ آن عز و شرف است و شرایط و علل تدریس با سرها مجتمع است.»

روابط بسیار صمیمی میان گاوان و دوّانی استوار بود و بهمین مناسبت دولت بهمنی از دوانی تمجید کرده است. برمبنای اطلاعاتی در این رساله دوّانی آرزوئی داشت تا خود را در زمرهٔ ملازمان محمود شاه بهمنی شامل کند ولی نظر به عللی که بسیار واضح نیست، نتوانست به هند بیاید و فقط به تصنیف این رساله و تقدیم آن به محمود شاه اکتفا کرد.

مقایسهٔ رسالهٔ عداله با لمعاتی از لامعات اخلاق جلالی متعلق به عدل، نشان می‌دهد که از لحاظ مطالب خیلی نزدیک به یکدیگر هستند. علاوه بر تشابه عبارات و مندرجات و یا فرق لفظی نه معنوی، رساله مذکور گاهی صریح‌تر است و مصنف مافي‌الضمیر خود را در آن مفصل‌تر بیان کرده است.

اقتباساتی از رساله عداله و اخلاق جلالی که در زیر نقل می‌گردد، باثبات می‌رساند که نویسندهٔ هر دو یکی است و سبک نگارش و بیان و نحوهٔ فکری و روش اخذ نتایج در هر دوی این اثر نویسنده همانند است:

بعد از حمد و نعت مصنف در رساله می‌نویسد: ارتباط به ارباب سعادت مثمر منفعت دینی و دنیوی و موجب رفعت صوری و معنوی است چنانچه اهل تنجیم معتقداند که منسوبان باهل دولت از سعادت زائچه مخدوم حظ وافر برمی‌دارند و ادبار نصیب منتسبان اهل نکبت است. هر شخصی از اشخاص تحت تاثیر اسمی است از اسماء الهی و آن اسم باعث تربیت یا ادبار او می‌باشد چنانچه تخالف و تنافر بین دو افراد بسبب تاثیر اسماء متقابله الهی است و ملایمت و موافقت میان

دو نفر دال است بر این که ایشان تحت قهرمان اسماء متناسبه الهی‌اند.

ذکر جان هر کسی ذکری است از اسماء حق

اسم احمد(ص) یا معز و اسم شیطان یا مذل

پس انسلاک در رشته خلوص کسی که مظهر اسماء عطف و جمال الهی است، مورث استفاضت است چنانکه نور محسوس اگر بر جسمی مصقل افتد، بر اجسام دیگر که در گرداگرد او اند نیز منعکس می‌شود. همچنین از مختصان نور معنوی می‌توان بقدر مناسبت و قرب با ایشان، استنارت کرد. در وجوب عشق رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم و آل و اصحاب انحضرت صلی‌الله علیه و سلّم که آیات قرانی شاهد عادل‌اند بر آن و احادیث صحیحه ناطق‌اند ازو، همین راز مضمر است که تشبث بآنها مؤدی باستعاد است. این است که محبت رعایا برای پادشاهی که صاحب بخت بلند باشد، منتج سعادت است.

دوّانی سپس می‌آورد:

«بنا بر این مقدمات این معنی ضمیر این فقیر حقیر محمد بن اسعدالدوّانی بود که خود را در سلک خدام برجیس احتشام حضرت سلیمانی سلطنت پناهی خلافت دست گاهی جمشید جاهی خورشید انتسابی پادشاهیکه بعد از این، مشام کلک به نشر بعض مناقب علیه او معطر خواهد شد، منخرط سازد چون مکنت خدمت صوری و قابلیت رعایت مراسم دنیوی در نشأ خود نمی‌یافت، ملهم غیب درگوش هوش این ندا داد که متاع الدنیا قلیل و من یوتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً، پس نقش بند مفکرهٔ این نقش بر لوح خیال کشید که چند کلمه در تحقیق عدالت که جامع جمیع فضایل است با بعضی نکات و ابحاث متعلقه به آن به طریق اهل بیان و عیان در سلک تحریر آورده معنون بالقاب همایونی کند و بدین وسیله از انوار خاطر خورشید مآثر مستفیض گردد...» «وهوالسلطان ابن السلطان ابن السلطان مظفرالدولة و الخلافة والدین محمود شاه البهمنی خلداللهُ ظلال معدلته علی

بنی نوع الانسان مدی امتداد الزمان».

بعد از این انتساب می‌گوید:

«انسان مرکب است از دو قوت مسمّی به عامله و عاقله و مؤخرالذکر را منشعباتی است چند و میلان به طرف یکی از اضداد مستلزم بعد است از اضداد دیگر و موجب اختلال نیز است. عدالت عبارت است از سویت نگاه داشتن. اگر قوهٔ غضبی و شهوانی منقاد و مطیع قوهٔ عامله شود، عدالت دست دهد و به استیلاء قوهٔ ملکی، صلاح زاید و اعتدال افزاید».

در این رساله دوّانی دربارهٔ عدالت نظر می‌دهد:

«عدالت اولاً متعلق به ذات شخصی است و قوی او، و ثانیاً به شرکاء و اهل منزل و ثالثاً به اهل مدینه و علم اوّل را علم اخلاق و فرهنگ خوانند و ثانی را علم تدبیر مدینه.»

حالا ملاحظه فرمائید اقتباسی از لمعهٔ ششم لامع اوّل اخلاق جلالی:

«عدالت متعلق است اولاً به ذات شخص و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً به شرکاء او از اهل منزل و مدینه.»

بعد از این از حدیث «کلکم راع» که در اخلاق جلالی هم آمده درگذشته دست به تمثیل چراغ می‌زند یعنی چراغی که از انارت قرب قاصر است نتوان ازو چشم انارت بعد داشت. پس از ذکر نگاه داشتن اعتدال درمیان قوای و جوارح شخصی تا استعداد عدالت میان اهل منزل و مدینه پدیداید و استحقاق خلافت الٰهی متحقق گردد. نقل حکایت کیسهٔ کسری مملو از دانه‌های گندم که هر یکی از آنها به برکت عدل پیشینیان باندازهٔ چهار برابر دانه گندم بود، درمیان هر دو مشترک است.

بعد از حکایت کیسهٔ کسری دوّانی ذکر ممدوح خود در اخلاق جلالی بدینقرار می‌کند:

«الحق در این زمانه واضح و برهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده عرصهٔ ممالک که از دست برد ظالمان پایمال مهالک شده بود، روی بآبادانی نهاد.»

بعد از حکایت کیسهٔ کسری، در توصیف محمود شاه بهمنی چنین می‌نویسد:

«الحمدلله که ذات مقدس پادشاه اسلام، جامع مکارم اخلاق و مظهر لطایف الطاف حضرت خلاق است و فطرة سلیمة آنحضرت بر عدالت مفطور است.»

سپس می‌پردازد به تعمیم عدالت که سه نوع است و ارسطاطالیس بآن قائل بود و استناد و استدلال از احادیث «التعظیم لامرالله» «الدین النصیحة» و «ادبنی ربی فاحسن تادیبی» و روایت عبدالله ابن مبارک بین رسالة عدالة و اخلاق جلالی مترادف اللفظ و المعنی‌اند.

آنچه این رساله را از لمعات متعلق به عدالت اخلاق جلالی متمایز می‌کند، تصریح تفضل است. در اخلاق جلالی عدالت را وحدتی قهری قسری خوانده و در رسالة عدالة آن را وحدتی جعلی قسری گفته است. اگر طرفین اعتصام به محبت دارند، احتیاج به عدالت برخیزد. زیرا که محبت متقاضی ایثار، تفضل است نه سویت چنانچه در لمعة هشتم اخلاق جلالی می‌نویسد:

«در این مبحث اشکال کنند که تفضل محمود است و داخل عدالت نیست، چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت، و معلوم که خروج از اعتدال خواه بافراط خواه به تفریط مذموم است. پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بدین وجه گفته‌اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست، چه رعایت احتیاط که وسط است میان اسراف و بخل، به میل بطرف زیان تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود به میل به نقصان و تفضل متحقق نمی‌شود الاّ بعد از رعایت شرائط عدالت بآن که اولاً ایفان به حد استحقاق نموده باشد و بعد ازان از جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کند و گر همه مال بغیر مصرف استحقاق

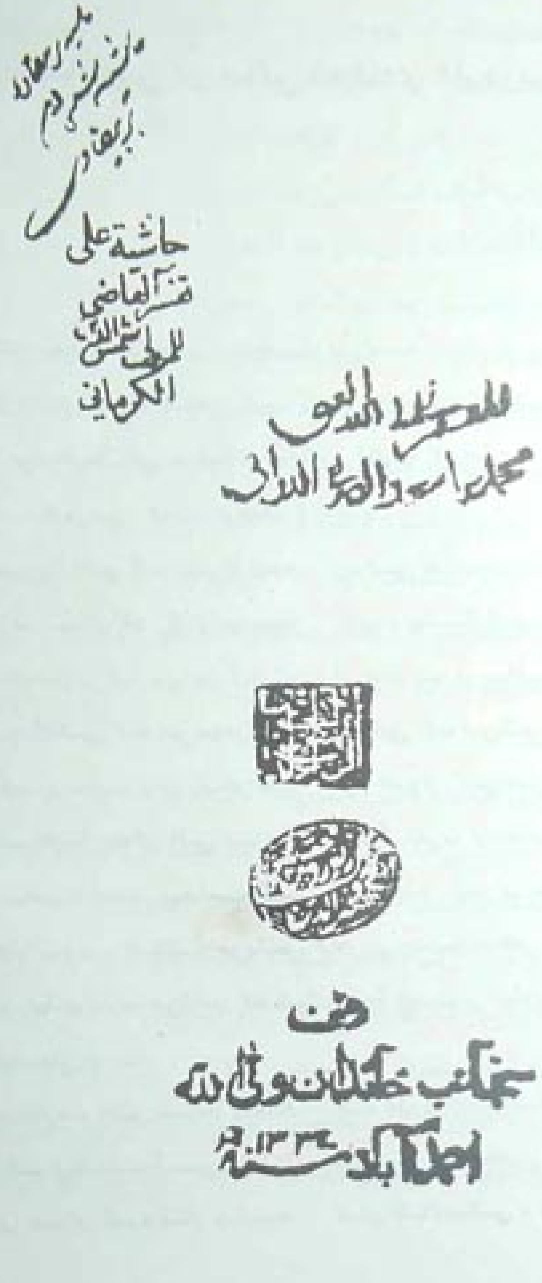
صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود. پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف آن ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه ازان جهت که خارج ازان.»

در اخلاق جلالی مصنف به همین ذکر مجمل تفضل اکتفا نموده است و در رسالهٔ عداله تفصیل این اجمال آورده است یعنی تحقق تفضل منوط است برعایت و التزام آنها و همین صراحت مافی‌الضمیر مصنف مازاد علیه است و آن چه مترشح می‌شود این است که تفضل اقتضای استغناء متفضل است نه انظلام او از عدالة بوجه من الوجوه و متفضل مغلوب محبت است نه مقهور اضطرار و ازدیاد که تفضل مؤدی است به آن مرادف سلب استحقاق نیست و محرک هیچ یک از اطراف، منفعت پذیری یا استزادت نیست. پس تفضل اشتداد استقامت است بر وسط نه استبعاد و انحراف ازان. وثوق شدید به وسط و میلان به اطراف متفاوت است.

این است جواب مقنع مصنف:

«متفطن لبیب را در این سخن مجال سخن است. چه حاصل سوال این است که طرفی اعتدال مذموم است. پس ظلم و انظلام هر دو ملوم باشند و تفضل از حیّز انظلام است و ازین جواب منع هیچ یک ازین دو مقدمه فهم نمی‌شود و گفته‌اند: «الاطراف کلها مذمومة» پس اولی آن است که جواب این چنین گوید که تفضل عبارت است از ترک حق خود بوجهی که مؤدی به انظلام نشود و این گاهی باشد که متفضل را بوجهیِ از وجوه استغناء ازان حق باشد بنا بر توکل یا بنا بر ثروة و زیادتی تجمل و تفضل گاهی صورت بندد که بر وجه اختیار باشد نه بر وجه اضطرار و انقهار که آن هنگام از قبیل انظلام باشد و چون وجهی مذکور باشد خارج از وسط نباشد بلکه حقیقت عدالت خود آن باشد... و مراد از توسطی که در این مقام گویند نه وسط حقیقی است که نسبت او بطرفین علی السواء باشد که آن بمنزلهٔ معتدل حقیق است، امّا ترک حق خود بدون شرائط مذکور از قبیل تفضل نیست بلکه از قبیل انظلام است و مذموم.»

صفحه‌ای از نسخهٔ خطی رسالهٔ عدالة الدوّانی با تحریر و امضاء مصنف



انسان‌بینی در مبانی اعتقادی «فردوسی»

دکتر محمّد اسلم خان
دانشگاه دهلی، دهلی

کسانیکه درباره «فردوسی» صحبت می‌کنند سخن از زره، جوشن، خود، گوپال، گرز، تیغ، سپر، خنجر، تیر، ناوک، خدنگ، کمند، سنان، نیزه، علم وغیره ایراد می‌نمایند ولی به ابیات ظریف و لطیف که حاوی نتایج فجیع جنگ و مبانی اعتقادی «فردوسی» است، توجه‌ای ندارند:

نگه کن رباطی که ویران بود پلی بنزدیک ایران بود
نگه کن به شهری که ویران شدست کنام پلنگان و شیران شدست
دگر چاهساری که بی‌اب گشت فراوان بر او سالیان برگذشت
دگر کودکانی که بی‌مادر اند زنانی که بی‌شو و بی‌چادر اند
بدین گنج سیم و زر اباد کن درم خوار کن مرگ را یاد کن

این مطالب حتماً صدای قلبی است که با جنگ نفرت و وحشت دارد و دوستدار بشریت و انسانیت است. پیداست کسی که عقیده راسخ در مذهب و دین خود دارد، دوستدار انسان و انسانیت می‌باشد. فردوسی مسلمان واقعی است و به وحدت خدا ایمان و ایقان دارد. می‌داند که انسان بندهٔ اوست و عبادت و تعمیل احکام خداوند وظیفه دینی اوست:

بنام خداوند خورشید و ماه که دل را بنامش خرد داد راه
سوی افرینندهٔ بی‌نیاز بباید که باشی همی درگداز
جز او را مدان کردگار بلند کزو شادمانی و زو مستمند

به هستی یزدان گواهی دهند روان ترا آشنای دهند
هم او بی‌نیازست ما بنده‌ایم بفرمان و رایش سرافگنده‌ایم
خداوند بخشنده و کارساز خداوند روزی ده بی‌نیاز

او آفرینندهٔ انسان است، کور دل و بی‌خرد هستی او را انکار می‌کند. همین است خردمند آنکسی را به ردیف انسان نمی‌آورد که به وجود او عقیده ندارد:

کنون ای خردمند بیدار دل مشو در گمان، پای درکش ز گل
ترا کردگاریست پروردگار توبی بندهٔ کردهٔ کردگار
نشاید خور و خواب با او نشست که خستو نباشد بزدان که هست
دلش کور باشد زبان بیخرد خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشانست بر آب و خاک ز دانش مکن خویشتن در مغاک
توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست
جهان آفرید و مکان و زمان پی پشهٔ خرد و پیل ژیان

امّا خداوند نیازمند طاعت و عبادت انسان نیست. او آخرین و گرانبهاترین مخلوق خود را بشکل انسان آفریده است و او را از استعداد فکری و ذهنی و گویایم مشرف ساخته است:

مگر مردمی خیره دانی همی جز این را نشانی ندانی همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی به پرورده‌اند

به پیغمبر خدا عقیده و ایمان خود نشان می‌دهد و درود می‌فرستد:

ترا دانش و دین رهاند درست ره رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دائم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای

امّا برای پی بردن و درک نمودن وحدت خدا عقل سلیم لازم است بنا بر این «فردوسی» خرد را برتر از هر چیز می‌پندارد و می‌داند که خرد خلعت ایزدی است که به انسان فراهم شده است چنانچه انسان فهیم برای سلامتی و تحفظ آن کوشا باشد و به کسانیکه این نعمت و عطیه خدا را در خور اعتنا نمی‌آرند، هشدار می‌دهد که مواجه شرمساری خواهند شد:

خرد مرد را خلعت ایزدی است　　سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟
همیشه خرد را تو دستور دار　　بدو جانت از ناسزا دور دار
تو چیزی مدان کز خرد برتر است　　خرد بر همه نیکویها سر است
فزون از خرد نیست اندر جهان　　فروزنده کهتران و مهان
نباشد خرد جان نباشد رواست　　خرد جان جان است و ایزد گواست
خرد افسر شهریاران بود　　خرد زیور تاجداران بود
کسی کو ندارد خرد را ز پیش　　دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هر آنکس که او شاد شد از خرد　　جهان را به کردار بد نسپرد
خردمند مرد ار ترا دوست گشت　　چنان دان‌که با تو ز یکپوست گشت

برای سلامتی و تحفظ خرد، «فردوسی» کسب علم و معرفت را ضروری و لازم می پندارد و می‌خواهد که انسان در این زمینه بمعنی واقعی صاحب بصیرت گردد و بآن عمل نماید وگرنه مثل آن عالم خواهد بود که «سعدی» برای او گفته است:

علم چندانکه بیشتر خوانی　　چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند　　چارپائی برو کتابی چند

و وقتی انسان بزیور علم و معرفت آراسته میگردد، احساس نیرومندی در او ایجاد می‌شود. «فردوسی» برای حصول دانش و علم چنانکه در احادیث نبوی(ص): «اُطْلُبُوا العِلْمَ مِنَ المَهْدِ اِلَی اللَّحْد» و «اُطْلُبُوا العِلْمَ وَلَوْکَانَ بِالصِّینِ» آمده، تاکید

می‌کند و برای آن متقاعد می‌سازد:

به رنج اندر آری تنت را رواست		که خود رنج بردن به دانش رواست
توانا بود هر که دانا بود		به دانش دل پیر برنا بود
هنرمند با مردم بی‌هنر		به فرجام هم خاک دارد بسر
ولیکن ز آموختن چاره نیست		که گوید؟ که دانا و نادان یکیست

علم و دانش چون بحر بیکران است که انتها ندارد. لذا انسان بکوشد که اطلاعات علوم گوناگون را فراگیرد و از هر لحاظ خود را متبحر و ورزیده سازد. معلوم است که این عمل انسان یک نوع اتحاد ملی و بهم پیوستگی درمیان افراد و اقوام عالم ایجاد می‌کند:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی		بیابی ز هر دانشی رامشی

آدم باسواد و تحصیل کرده، اهمیت و ارزش و مقام و منزلت همزیستی صلح‌آمیز و بشر دوست درک می‌کند، می‌داند رفتار نیک، مایه خوشنامی است. «فردوسی» نیز برای نیکی نسبت به دیگران توصیه می‌دهد و می‌داند نیکی کلید موفقیت است:

نگر تا نداری به بازی جهان		نه بر گردی از نیک پی همرهان
همه نیکیت باید آغاز کرد		همه با نیکنامان بوی هم‌نورد
ازین در سخن چند رانم همی		همانا کرانش ندانم همی
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای		مگر کامیابی به دیگر سرای

همزیستی و بشر دوستی یعنی دوست‌داشتن مردم، و در یک محیط آرام باهم زندگی کردن. «فردوسی» می‌خواهد مردم معنی و مفهوم آن را بطور واقعی درک کنند. دورویی و نفاق، کینه و نفرت و ریا و تزویر را ترک نمایند. چنانچه به مردم برای نیکی کردن به همنوعان و یاری نمودن به دیگران نصیحت می‌کند تا پاداش خوبی نصیب آنها گردد وگرنه طبق قول معروف چاه کن را چاه در پیش،

دچار بدنامی و رسوایی می‌شوند:

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همان نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار
به جای کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تا دلش نشکنی
چو نیکی کنش باشی و بردبار نباشی به چشم خردمند خوار
وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی
هر آنکس که اندیشه بد کند به فرجام بد با تن خود کند
مکن بد که بینی سرانجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

اوج بلندی رفتار انسان این هست که همنوعان را ضرر نرساند چون خداوند دوستدار این عمل انسان نیست. بنا بر این کاری نکند که در آن خوشنودی معبود شامل نیست. بهترین وسیلهٔ رستگاری انسان در نیازردن همنوعان است. همچنین قوانین دینی و اصول جامعه و فرهنگ نیز نیازردن دیگران را توصیه می‌دهد:

بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است و بس
بی‌آزاری و سودمندی گزین که این است فرهنگ آیین و دین
بی‌آزاری و مردمی بایدت گذشته چو خواهی که نگزایدت

حتی بی‌ارزش‌ترین و ناچیزترین مخلوق خدا باید حق زندگی کردن داشته باشد. چون جان در کالبد انسانی ودیعهٔ خداوندی است و هر کس آنرا دوست دارد. «فردوسی» می‌گوید حتی مورچه که بی‌ارزش‌ترین آفریدهٔ خدا است و انسان برای وی ارزشی قایل نیست به نظر «فردوسی» او هم جان دارد و دوستدار جان خود است:

میازار موری که دانه کش است که‌جان دارد و جان‌شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

اتحاد و وحدت درمیان افراد جهان، تعاون و همکاری ایجاد می‌کند. انسان از

پیروی این روش کینه و دشمنی را کنار می‌گذارد و با یکدیگر دوست و مهربان می‌شود وگرنه عدم تعاون و همکاری، نفاق و دورویی را بوجود آورد و مردم مانند وحشی‌ترین حیوانات به جان یکدیگر می‌افتند. بنا بر این «فردوسی» مسائل دقیق صلح و آشتی و بشر دوستی را مطرح می‌نماید تا مردم را از جنگ و جدال باز دارد:

همه مهر جویید و افسون کنید ز تن آلت جنگ بیرون کنید
همه بردباری کن و راستی جدا کن ز دل کژی و کاستی

حتی آشتی و توافق با دشمنان را پیشنهاد می‌کند و توصیه می‌نماید که کینه را در دل جا ندهید بلکه از گناه و لغزش دیگران چشم‌پوشی نموده، عفو کنید:

ابا آنکه زو کینه‌داری به دل به مردی ز دل کینه‌ها بر گسل
گناهش به یزدان دارنده بخش مکن روز بر دشمن و دوست وخش

کردار نیک، گفتار نیک و رفتار نیک بهترین اصول انسانی است. «فردوسی» نیز این وصف انسان گرایی را مورد ستایش قرار داده می‌گوید با مردم روش درست و راست را اتخاذ نمایند و الاّ گمراه می‌شوند. اگر راست بازی و درستکاری شعار و هدف مردم گردد، جنگ و جدال، خصومت و دشمنی از بین می‌رود. تمام دروغها و ناباوری‌ها بنا به ضعف نفس و ناتوانی انسان است. بنا بر این از مجالست و مصاحبت با کژ رفتاران خودداری شود، همچنین «فردوسی» از دروغگوئی منع می‌کند چون این عمل موجب فساد در جامعه است:

همی مردمی باید و راستی ز کژی بود کمی و کاستی
ازین پس مراجای پیکار نیست به از راستی در جهان کار نیست
همه راستی باید و مردمی ز کژی و آزار خیزد کمی
همه راست کن که از راستی بپیچد سر از کژی و کاستی
همه راستی جوی و فرزانگی ز تو دور باد از و دیوانگی

بدانید کان کس که گوید دروغ | نگیرد ازین پس بر ما فروغ
دروغ از بر ما نباشد ز رای | که از رای باشد بزرگی به جای
میامیز با مردم کژ گوی | که او را نباشد سخن جز به روی

در این دنیا انسان دستخوش حرص و آز است. حرص و آز یک سلسلهٔ آرزوها است که مثل امواج دریا بعد از نشستن یکی، دیگری می‌خیزد، و پایان ندارد. حرص و آز تمام کاروبار دنیا را خراب می‌کند و انسان را در چنگال غول اسای اهریمن گرفتار می‌نماید، دیگر رهایی از آن میسر نیست. اگر انسان به آرزوها و خواهشات خود غلبه می‌کند و سلسله آرزو و خواهش را قطع می‌نماید، سبکبار و آسوده می‌گردد:

چو بستی کمر بر در راه آز | شود کار گیتیت یکسر دراز
نگر تا نگردد به گرد تو از | که از آورد خشم و بیم و نیاز
هر آنکس که دل تیره دارد ز رشک | مر آن درد را دور باشد پزشک
که رشک آورد آز و گرم و گداز | دژ آگاه دیوی بود دیر ساز

و چشم طمع به مال و منال این و آن ندوزد چون همت و عزت نفس او پایمال می‌گردد بلکه سعی کند خود را در این دنیا از دام و درم بی‌نیاز سازد:

به چیز کسان کس میازید دست | هر آنکس که او هست یزدان پرست
به چیز کسان دست یازد کسی | که فرهنگ بهرش نباشد بسی
ز بهر درم تند و بد خو مباش | تو باید که باشی، درم گو مباش

انسان در این دنیا مردانه‌وار زندگی کند. اگر برای کاری تعهد می‌نماید، باید عهد و پیمان خود را ایفا کند. حکیم سخن به همین مطلب توجه نموده می‌گوید، خائن و پیمان شکن از خاک پست‌تر است:

مبادا که گردی تو پیمان شکن | که خاک است پیمان شکن را کفن
خنک در جهان مرد پیمان منش | که پاکی و شرم است پیراهنش

بدگوی و عیب‌جویی اخلاق را فاسد و محیط اجتماع را مسموم می‌کند و این کار زشت، تخم نفاق در دلها می‌رویاند. فردوسی می‌داند که ریشهٔ تمام بلاها و مصیبت‌ها موجب همین دورویی و دورنگی است و توصیه می‌نماید که عیب‌جویان و بدگویان را نفرین کنید:

تو عیب کسان هیچ گونه مجوی ‏ ‏ ‏ که عیب آورد بر تو بر عیب‌جوی
سخن چین و دورویی و بیکار مرد ‏ ‏ ‏ دل هوشیاران کند پر ز درد
نگه دار تا مردم عیب‌جوی ‏ ‏ ‏ نجوید به نزدیک تو آبروی

امّا عیب‌جو به عیب و نقص خود نگه نمی‌کند اگر خطاهای خود را بیندیشد، جرات ندارد که به عیوب دیگران ایراد گیرد و بدگویی کند:

چو عیب تن خویش داند کسی ‏ ‏ ‏ ز عیب کسان بر نخواند بسی

اکثر فیلسوفان و رهبران ادیان مختلف دربارهٔ بی‌ثباتی دنیا سخن رانده‌اند. معمولاً عقیده دارند که امید و انتظار وفا از این دنیا موهوم است و آرزوی مهر و محبت و دوستی از این جهان بی‌سود است چون این جهان، سرد مهر و بی‌وفا است. «فردوسی» همین نظریه را در مورد دنیا ابراز داشته می‌گوید که از دست این دنیا به کسی امنیت و اطمینان حاصل نیست. بعد از گذراندن مدتی در جوار این نابکار، در قلب انسان برخلاف این دنیا احساس نفرت ایجاد می‌گردد. بنا بر این عاقل آنست که رشتهٔ ملاطفت و موانست به این دنیا را نمی‌بندد چون نتیجه را می‌داند:

فلک را ندانم چه دارد گمان ‏ ‏ ‏ که ندهد کسی را به جان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد ‏ ‏ ‏ در او جز به خوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را یک زمان ‏ ‏ ‏ از آن پس بتازد بر او بی گمان
به مهرش مدار ای برادر امید ‏ ‏ ‏ اگرچه دهد بی‌کرانت نوید
جهان را نمایش چو کردار نیست ‏ ‏ ‏ بدو دل سپردن سزاوار نیست

معمولاً انسان در این دنیا و در محیط نا مطبوع آن خود پسند و خود پرست می‌گردد و درمیان کوچک و بزرگ نادار و پولدار، سیاه و سپید فرق می‌نماید. «فردوسی» خلاف این روش انسانی صدای خود را بلند نموده می‌گوید همچنانکه اوضاع و احوال مردم این جهان یکسان نیست، طبیعت و سرشت و ماهیت هر کس نیز جداست، ولی انسان فهیم آنست که با هر کس بسازد:

بخو هر کسی در جهان دیگر است تو را با وی آمیزش اندر خور است

هیچکس خبر ندارد که اقامت او در این دنیا برای چند روز است لذا سعی می‌کند برای مدتی که در این جهان بسر می‌برد، کاری و هدفی پیش او قرار دارد و برای یک هدف غیر ممکن و امکان ناپذیر وقت خود را تلف نکند:

بنا یافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن

در تحمل و عیش این دنیا، انسان گمراه است و زمام اعتدال را از دست داده است در صورتیکه برای بهبود انسان ضروری است که در امساک و اسراف میانه‌رو باشد:

چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان آراسته

هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد

در پایان باید عرض شود که عواطف انسانی و بشر دوستی چون تواضع، وفا به عهد، نوعدوستی و برادری و اخوت که خداوند سخن استاد ابوالقاسم «فردوسی» در حماسه خود هزار سال پیش برای هدایت و رهنمایی انسان سروده و ایراد کرده بود، با اوضاع اجتماعی و اخلاقی عصر حاضر نیز پیوند و ربطی دارد و اگر انسان با صمیم قلب و صدق دل آنرا پیروی کند، کامل خواهد شد و محیط مسموم اجتماع به یک محیط صلح و آرام و آشتی و بشر دوستی مبدل خواهد شد.

چه خوش گفت «فردوسی» پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

****

«عرفان حافظ»: شرحی دیگر بر «دیوان حافظ»

دکتر ذاکره شریف قاسمی
دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو

در هند دانشمندان و شعرا و سخن شناسان و «حافظ شناسان» مختلف بر «دیوان حافظ» شرح نوشته و آنرا بررسی کرده‌اند و در اثر آن شروح متعددی از «حافظ» بچاپ رسیده است. یکی از این شرحهای اشعار «حافظ» «عرفان حافظ» می‌باشد که توسط عالم دین و عارف معروف اوائل قرن بیستم میلادی مولانا اشرف علی تهانوی به اردو نوشته شده است. مولانا اشرف علی تهانوی از علمای دینی معروف هند می‌باشد. او علاقهٔ خاصی به ادبیات عرفانی فارسی داشت و علاوه بر «عرفان حافظ»، بر بعضی اشعار مشکل مثنوی معنوی هم شرح نوشته است. نویسندهٔ نامبرده شعرهای متعددی غزلهای «حافظ» را تا ردیف «خ» برای شرح انتخاب کرده است. وی در معرّفی این شرح تعداد زیادی اشعار غزلهای «حافظ» می‌نویسد که:

«دیوان «حافظ» در خواص و عوام مقبولیت خاصی دارد. خودم فکر می‌کردم و بعضی از دوستان هم خواستند که اشعار «حافظ» که متضمن تحقیقات و یا حالات باطنی هستند، مورد شرح و توضیح قرار گیرد و اشعاری که حاوی محض نکات و لطائف شاعرانه هست، از آنها صرف نظر شود. «حافظ» شاعری است صاحب حال و در اشعار خود بیشتر حقایق و معارف را بیان کرده است. بنا بر این شرح نامبرده «عرفان حافظ» نام گذاشته شد.»

می‌دانیم که ترجمه صنعت خاصی است. در ترجمه و شرح شعر ممکن نیست

که تمایلات فکری و ذهنی و عینی مترجم سهمی نداشته‌باشد. چون مولانا اشرف علی تهانوی خودش عالم و عارف بود و با جنبه‌های مختلف عرفانِ عملی و نظری آشنائی زیادی داشت، لذا شرح «حافظ» وی برای افهام و تفهیم تصوف و اصطلاحات عرفانی قابل توجه می‌باشد. در ضمن شرح اشعار «حافظ» مولانا اشرف علی تهانوی در تأیید و تصدیق از «مثنوی معنوی مولوی» هم استنباط می‌کند.

مولانا اشرف علی تهانوی بیشتر شعرهای منتخب از غزلیات «حافظ» را شرح نوشته است. یک شعر غزل «حافظ» را نقل می‌کند و سپس شرح آنرا می‌نویسد. بعلاوه بعضی اوقات غزل کامل را نقل می‌کند و تمام اشعار آن غزل را مورد تشریح قرار می‌دهد. بهر صورت اولین غزل دیوان «حافظ» با هفت بیت که دارد برای شرح انتخاب شده و هر شعر این غزل به سبک‌عرفانی توضیح داده شده است.

بطور مثال این مطلع اولین غزل در دیوان «حافظ»:

الا یا ایها السّاقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

بدین قرار شرح شده است، ساقی کسیکه شراب می‌دهد مراد ازین محبوب حقیقی است. کاس بمعنی کاسهٔ شراب و مراد از آن جذبِ عشقی، یعنی ای محبوب حقیقی به این طرف متوجه شوید و کاسهٔ جذبِ عشق را به من بدهید تا من در راه عشق بتو جذب شوم.

بعد از توضیح بعضی لغات این شعر مولانا تهانوی می‌گوید که در این شعر تحقیق این مسئله بیان شده است نه سلوک محض بدون جذب در وصول الی المقصود کافی نیست، سلوک و جذب هوش و بی‌هوشی نیست بلکه اصلاح اخلاق باطنی با پیروی از اعمال ظاهری است. شعر دیگر این غزل:

ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

بدین قرار شرح شده است: جعد درینجا مراد است از جلوگیری از واردات که آنرا در اصطلاح تصرف قبض می‌گویند و از نافه مراد نازل شدن واردات است که به اصطلاح عرفیان بسط تلقی می‌شود. قبض را با جعد و بسط را با طُرّه تعبیرکردن مهارت شاعرانهٔ «حافظ» را نشان می‌دهد. صبا در این شعر مراد است از فیض مرشد. «حافظ» در این شعر می‌گوید که در حال قبض سالک باید ناامید و دل شکسته نشود. در حال قبض هزارانِ مصلحت پوشیده است. مصلحت ظاهری این است که سالک از قبض انکساری و شکستگی را یاد می‌گیرد. او خود را ناچیز و حقیر می‌پندارد، عجب و پندار از او دور می‌شود و این تمام امور بدون مجاهده بدست او نمی‌آید، در نتیجهٔ حصول این مقامها بعضی محققین گفته‌اند که قبض از بسط بهتر است. بنا بر این از حال قبض باید ناامید نشود، صبر کند و منتظر فرصتی باشد که بسط نصیب او گردد و در حال قبض باید به مرشد خود رجوع کند. و این تنها مرشد است که ما را از حال قبض به حال بسط می‌آورد. مولانا تهانوی عقیده دارد که این مطلب در این ابیات زیر «مولانا روم» با صراحت بیشتری بیان شده است:

چونکه قبضی آیدت ای راه رو   آن صلاح تست واپس دل مشو

چونکه قبض آمد تو در وی بسط بین   تازه باش و چین میفگن بر جبین

این شعر دیگر معروف «حافظ»:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را   دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

به این نحو شرح شده که در این شعر اشاره به این حقیقت شده که ضبط و اخفاءِ احوال باطنی بهتر است بوجوه زیر:

اول در این صورت سالک پیشرفت زیاد می‌کند، دوم در اظهار احوال باطنی احتمال می‌رود که مدح و اعتقاد مردم نسبت به او عجب و پندار در سالک به وجود آورد. سوم اظهار بعضی امور باعث بی‌آرامی در عموم مردم بنا بر

لاعلمی انها می‌شود، بنا بر این بهتر است که سالک غالب علی‌الحال باشد نه مغلوب‌الحال.

مولانا اشرف علی تهانوی نکات عرفانی را در شعر «حافظ» جستجو کرده است. اوّلین بار نیست که شعر «حافظ» بسبک عرفانی شرح شده باشد ولی یک نفر عالم دین و عارف نامبرده هندی اوّلین مرتبه شعر «حافظ» را بذوق و قریحه خود در «عرفان حافظ» بررسی نموده است بنا بر این «عرفان حافظ» حایز اهمیت فراوانی است و باید از اردو بفارسی برگردانده شود.

* * * * * * * * *

دلم در عاشقی آواره شد، آواره‌تر بادا
تنم از بیدلی بیچاره شد، بیچاره‌تر بادا
رخت تازه است، بهر مردن خود تازه‌تر خواهم
دلت خاره است، بهر کشتن من خاره‌تر بادا
گرای زاهد و دعای خیر می‌خواهی مرا این گو
که آن آوارهٔ کوی بتان آواره‌تر بادا
دل من پاره گشت از غم نه زانگونه که به گردد
اگر جانان بدین شاد است یارب پاره‌تر بادا
همه گویند کز خونخواریش خلقی بجان آمد
من این گویم که بهر جان من خونخوارتر بادا

«امیر خسرو دهلوی» (متوفی: ۷۲۵هـ)

سهم شهر الهآباد در تحول زبان و ادب فارسی

دکتر اختر مهدی
دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو

زبان فارسی تا قرنها زبان رسمی و فرهنگی هند بوده و از آن بعنوان زبان تعلیم در طبقات دانشور استفاده می‌شده. خدمات ادبا و شعرای فارسی‌نویس هند را نه تنها محققین خارجی بلکه اهل زبان ایران هم اعتراف کرده و به آنها بدیدهٔ احترام و توقیر نگریسته‌اند. در اینجا اگر یادآوری کنیم که صائب تبریزی برای غنی کشمیری چقدر احترام قایل بود، بی‌محل نخواهد بود. می‌گویند که وقتی یک نفر سیاح یا مسافر هندی به ایران برای ملاقات میرزا صائب می‌رفت. میرزا از وی می‌پرسد که برای ما چه سوغات از هند آورده‌ای؟ و مقصودش از شعر تازهٔ «غنی‌کشمیری» بود و همینطور معروف است که شاه عباس بزرگ می‌گفت که من چندانکه از قلم ابوالفضل می‌ترسم از شمشیر اکبر نمی‌ترسم. این روایتها دلالت می‌کنند که ادبا و شعرای فارسی‌نویس هند نزد ایرانیان از چه احترامی برخوردار بوده‌اند. اکنون که کشور ما (هند) به استقلال نائل آمده و روابط فرهنگی هند و ایران تجدید شده است، می‌خواهیم که ادبیات فارسی را که در اواخر عهد مغولها در هند بوجود آمده، ولی در نتیجهٔ استیلای انگلیس مورد غفلت قرارگرفته، به فارسی زبانان و خاورشناسان بشناسانیم. پر واضح است که این کاری دامنه‌دار است و اگرچه دانشمندان کشور راجع به تاثیر ایران در ادبیات هندی از جوانب مختلف کارهای ارزشمندی کرده‌اند و تاکنون نیز دنباله کار ادامه دارد، ولی باوجود دائرشدن مراکزی بعنوان مؤسسه برای پژوهش در ادبیات فارسی هند هنوز

کار زیادی صورت نگرفته است. گذشته از مراکزی بزرگ ادبیات فارسی در هند مانند دهلی، لاهور و اگرا مراکز کوچکتری هم وجود داشته‌اند که در این روزگار، عصر احیای ادبیات فارسی هند، توجه ما را جلب می‌کنند. زیرا در همین مراکز کوچک است که حلقه‌های گمشدهٔ تاریخ ادبیات ما بدست می‌اید که بدون انها ارزشیابی ادبیات ما از دیدگاه سخن سنجی نو امکان ندارد. در بین این مراکز، مرکز کوچک الهاباد مخصوصاً مورد غفلت بوده است و این امر خیلی غریب بنظر می‌رسد زیرا در عهد مغولها یا بسیار پیشتر از ان، وقتیکه الهاباد رسماً بوجود نیامده بود، در نواحی الهاباد مراکزی وجود داشت که از لحاظ ادبی و فرهنگی دارای اهمیت عظیمی بود و پس از بوجودامدن شهر الهاباد اهمیت این مراکز همسایه باین شهر منتقل شده در یکجا قرار گرفت.

الهاباد که در محل اتّصال رودخانه‌های مقدس گنگ و جمن قرار دارد در دوره‌های ودا هم دارای اهمیت فراوان بوده است. اگرچه در ان روزگار نامش الهاباد نبوده بلکه پریاگ بمعنی لغوی‌اش سانسکریت قربانگاه می‌باشد. الهاباد از دیرباز یک مرکز فرهنگی بشمار می‌رفته زیرا مرتاضهای هندو که در آنجا زندگی می‌کردند علاوه بر تفکر و مراقبه نفس و کسب معارف صوفیانه به تعلیم و تعلم هم اشتغال داشتند و بعد از فتوحات مسلمانان مبلغین اسلامی و صوفیه در اینجا توطن گزیدند و همراه با تعلیم و تدریس به کار تبلیغ دین نیز دست‌زدند.

آقای ویلیام بیل در مفتاح التواریخ نوشته که اکبر قلعه‌ای بنا کرد و شهری را که در این‌جا وجود داشته الهاباد نامید که در عهد شاهجهان بنام الهاباد شهرت یافت. بهرحال این شهر از روزگار قدیم دارای اهمیت فرهنگی، مذهبی و تعلیمی بوده است. برای اثبات این نظر عین نوشته پرفسور بو. ان. رای ذیلاً عرض می‌شود:

"Although it failed to grow into a city, it came to be known as king of Tirthas and occupied a prominent place in the cultural life of Indian people." (1)

اهمیت این شهر مقدس بعنوان یک مرکز تعلیمی از آنرو بیشتر است که اقامت‌گاه و آموزش‌گاه پیر معروف باردواج بود و آموزش‌گاهش از محله ایکه امروز به اسم باردواج اشرام شهرت دارد تا خیابان صفر (zero) کنونی امتداد داشت. کلبه‌های مرتاضانی که در اینجا اقامت داشتند نیز تا خیابان نامبرده امتداد داشته اگرچه از روی مهابهاراتا یقین این امور کاریست دشوار زیرا مهابهاراتا را در اعصار مختلف نوشته‌اند و بآن پیوسته اضافاتی کرده‌اند و آن را تالیف فرد واحد بحساب نمی‌توان آورد ولی بهرحال چنین بنظر می‌رسد که زمان باردواج قبل از حضرت مسیح(ع) است. از طرفی اقامتگاه صوفیهٔ بزرگ هندو مذهب باردواج پریاگ بوده است و این موضوع خود دلیلی است بر وجود این شهر در آن زمان.

از لحاظ مذهبی این شهر در قرون متمادی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است و همین جهت بود که علما و فضلای عصر از جاهای دیگر مهاجرت کرده این شهر را اقامتگاه خود قرار دادند و با تبحر علمی خود به توسعهٔ علوم و فنون قدیم و جدید و گسترش زبان فارسی در این سرزمین پرداختند. پس از حملهٔ محمود غزنوی تاثیر فرهنگی و تمدنی مسلمانان در فرهنگ تمدن شمال هند بسرعت رونما شد. در دورهٔ حکومت التتمش شهر الهاباد مهد علوم اسلامی شد. سید قطب‌الدین الحسنی نخستین شخصیتی است که در این منطقه بعنوان برجسته‌ترین عالم علوم اسلامی خودنمائی می‌کند. او در ۱۱۸۵ میلادی در غزنی پا بر عرصه وجود گذاشت. تذکره نگاران اظهار عقیده کرده‌اند که سیّد قطب‌الدین الحسنی برای تبلیغ و اشاعت دین اسلام به کشور هندوستان تشریف آورد چرا که زمینهٔ تبلیغ در این کشور تازه فتح شده مساعد بود. در تمام تذکره‌های ادبی هندوستان شرح

زندگانیش مفصلاً یافت می‌شود. صاحبِ تذکرهٔ علمای هند او را عالم متبحر شمرده است و تذکره نگاران او را صاحب تصانیف هم دانسته‌اند ولی متأسفانه ظاهراً تمامی تالیفاتش از بین‌رفته‌اند.

در دورهٔ خلجی شهر الهاباد از اهمیت فرهنگی زیادی برخوردار بود و همان‌گونه که شیخ علاءالحق پندوی موجب اسلام آوردن عده زیادی در بنگال بود، مجذوب شاه کرک هم سهم زیادی در اشاعهٔ فرهنگ اسلامی در این شهر دارد. وی بزبان فارسی شعر می‌سرود. ویلیام بیل می‌گوید که شاه مجذوب در شعر زیر قتل جلال‌الدین خلجی را پیشگوئی کرده بود:

هر که بیاید بر سر جنگ　　　تن در کشتی سر در گنگ

از جمله تصانیف منثور، ملفوظاتِ شاه کرک دارای اهمیت زیادی است. در فن شعرگوئی رباعیاتش از مقبولیت خاصی برخوردار بود. رباعی زیر راجع به قناعت و اهمیت منطقهٔ کره است:

قانع شده‌ام بخشک نانی و تره　　　میلم نبود بسوی بریان و بره

دهلی و سمرقند و بخارا و عراق　　　این چار ترا باد و مرا باد کره

شاه وجیه‌الدین صاحبِ تذکره بحر ذخار شعر زیر را بعنوان نمونه کلام شاه کرک آورده است:

اندر طلب دوست چو مردانه شدم　　　اول قدم آن بود که بیگانه شدم

گذشته از شاه کرک شاه جلال‌الدین مانکپوری و شاه حسام‌الدین مانکپوری هم در جهان علم و ادب شهرت و مقبولیت خاصی بدست‌آورده بودند و ملفوظات شاه حسام‌الدین از یادگارهای برجسته زبان فارسی بشمار می‌رود.

بعد از پایان دولت خلجیان کشور هندوستان زیر حکومت سلاطین تغلق آمد. در این عهد قریهٔ جُهوسی در شهر الهاباد از اهمیت فراوانی برخوردار بود و شاه تقی مخدوم و شاه معین‌الحق برای پیشرفت زبان ادبیات فارسی کارهای

برجسته‌ای انجام دادند. شاه تقی مخدوم نه فقط بعنوان مبلغ اسلام بلکه بعنوان یک شاعر بزرگ فارسی هم شهرت زیادی داشت و افکار صوفیانه خودش را بقالب رباعی می‌نویسد. او شاعری بود صاحب دیوان ولی مجموعهٔ اشعارش تاکنون کشف نشده است البته در تذکره‌ها نمونه‌های رباعیاتش وجود دارد که بدینقرار است:

رخت هستی برسر دیوار می‌بسیار می‌باید کشید
عمر اندک است و می‌بسیار می‌باید کشید
قطره اشکم اگر شد بر در مژگان گره
خوب شد، غماز را بر دار می‌باید کشید

از لحاظ مجموعی الهٰاباد در عهد تغلق‌ها یک مرکز مهمی اسلامی و ادبیات فارسی بشمار می‌رفته است.[۱] در این دوره از جنبش‌های سیاسی و نهضت‌های دیگر اثری مشهود نیست و تا انتهای عهد سلاطین دهلی این شهر اهمیت ادبی خود را نگاه داشته است.

دورهٔ حکومت سلاطین دهلی تا سال ۹۳۱ هجری مصادف با ۱۵۲۵ میلادی بوده است و در همین سال بدست بابر بنیانگذار سلسلهٔ مغول در هند حکومت ابراهیم لودی خاتمه یافت و حکومت گورکانیان بوجود آمد. در ابتدای عهد مغول از موقعیت سابق ادبی و سیاسی الهٰاباد چیزی باقی‌مانده بود و در این زمان این شهر از جهان تاریخ منفصل شده و در گمنامی بسر می‌برد. ولی باوجود گمنامی این شهر سنن مذهبی و تقدس قدیمی خود را در این عهد محفوظ نگاه داشته. بنابر این بابر در تزک خود جای مقدس پریاگ نام را متذکر شده است. باز هم از تاریخ ادبی و سیاسی این شهر تا سال ۱۵۷۳ میلادی هیچ اثری بدست نمی‌آید.

اکبر شاه که به کوشش و صلاحیت غیر عادی خود حکومتش را استحکام و دوام بخشید، اهمیت سیاسی این شهر را در نظر گرفته با تاسیس قلعهٔ الهٰاباد و جونپور کره و مانکپور را به صورت یک واحد جغرافیایی درآورد و یک شهر بزرگ

را بنیاد نهاد. ابوالفضل بر تاسیس قلعه پرتو انداخته چنین رقمطراز است:

«به ساعت خجسته اساس شهر الهآباد نهادند.»(۲)

شهر الهآباد از سال ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۵ میلادی مرکز دگرگونیهای سیاسی متعددی بود. از میان این دگرگونیها قیام جهانگیر اهمیت خاصی دارد که نتیجهاش قتل دانشمندی مانند ابوالفضل علاّمی بود. باوجود این اغتشاشات سیاسی، شاه ابوالمعالی الهآبادی و قاضی یعقوب مانکپوری به فعالیتهای ادبی و فرهنگی مشغول بودند ولی متأسفانه از آثار ادبی ایشان اکنون چیزی در دست نیست.

در عهد جهانگیر اثری از شخصیت علمی دیده نمیشود و علت این کساد بازاری علم را فعالیتهای سیاسی میتوان قرار داد. واضح است که مقصود اینجانب از شخصیت علمی، شخصیتی است که ذکرش در تذکرهها و کتابهای تاریخ آن روزگار بعنوان خدمتگذار علم و ادب آمده باشد.

پس از جهانگیر تخت و تاج هند بعد از جنگهای خانگی نصیب شاه جهان میشود. شاهجهان برای بدست آوردن حکومت دچار اغتشاشاتی شد که در آنها الهآباد یک نقش مؤثری را بازی میکند که ذکر آن در کتب تاریخی به اجمال و در خلاصة التواریخ و مفتاح التواریخ به تفصیل یافت میشود. باوجود این همه هنگامه و اغتشاشات دورۀ حکومت شاهجهان بنام دورۀ طلایی سلطنت مغول یاد میشود. بنظر نویسنده خواه برای تمام کشور عهد شاهجهانی دورۀ طلایی بودهباشد یا نه ولی برای ایالت الهآباد دورر حکومتش از روی حقیقت دورهای طلایی بوده است، زیرا که در عهد وی از سراسر هند و حتی بیرون از هند علما و فضلا مهاجرت کرده الهآباد را مرکز توجه خود قرار دادند. مهمترین سببش علم دوستی و ادب پروری شاهجهان و علما پروری ولیعهد داراشکوه را میتوان گفت. چون داراشکوه خود یک دانشمند زبردست بود لذا حمایت از دانشمندان را شیوه

مخصوص خود قرار داد. بهرحال عهد شاهجهان چنین شخصیتهای علمی را در این ایالت بوجود آورد که بر آنها نه فقط الهآباد بلکه سراسر دنیای اسلام می‌نازد.

در عهد شاهجهان در زندگانی فرهنگی شهر الهآباد نقطه عطفی بوجود آمد و تصوّف در این شهر رونق و رواج پیدا کرد. علّت اساسی این امر این بود که داراشکوه فرزند ارشد شاهجهان که تا اندازهٔ زیادی در حکومت شاهجهان دخالت داشت و به «ویدانت» و تصوّف خیلی علاقه‌مند بود، در زمان ولیعهدی داراشکوه، شاه محب‌الله به الهآباد تشریف آورد و به موقعیت ادبی الهآباد اضافه نموده باعث شهرت این شهر بعنوان یک مرکز مهم اسلامی گردید. علّت شهرت شیخ محب‌الله شرح وی بر فصوص‌الحکم شیخ ابن عربی است بلکه اگر گفته شود شاه محب‌الله در بسط و اشاعهٔ مسلک وحدت‌الوجود در هند و آگاه ساختن مردم از آن مسلک خدمات شایانی انجام داده است، مبالغه نخواهد بود. او شرح این کتاب را بهر دو زبان عربی و فارسی نوشته است. از تالیفات دیگر وی که بزبان فارسی نوشته شده: مناظر اخص‌الخواص، هفت احکام، عبادت‌الخواص، غایت‌الغایات، سرالخواص، طرق‌الخواص، تفسیر قرآن کریم و رساله التسویه را می‌توان نام‌برد.

شخصیت برجستهٔ دیگری که در دوران حکومت اورنگزیب وارد شهر الهآباد شد، شاه محمد افضل بود که بموجب فرمان مرشد و پیر روشن ضمیر خودش میر سیّد محمد کالپوی به الهآباد آمد. او ولیِ کامل روزگار خود و قطبِ وقت بشمار می‌رفت و شاید بهمین سبب بود که در زمان خودش شهرت زیادی بدست آورد. اورنگزیب و فرخ‌سیر و پادشاهان دیگر دهلی با وی ارتباط قلبی داشتند. ویلیام بیل صاحبِ مفتاح التواریخ میر غلام علی آزاد بلگرامی در تذکرهٔ سرو آزاد و شاه وجیه‌الدین در تذکره بحر ذخار و نظامی بدایونی در قاموس المشاهیر شاه محمد افضل را صاحب تصانیف کثیره قلمداد کرده‌اند. شرح گلستان و بوستان، شرح یوسف و زلیخا، شرح فصوص علی وفق النصوص، رسالهٔ فارسی و عربی در

بحث ایمان فرعون، شرح قصاید خاقانی، شرح هر شش دفتر مثنوی مولوی و کتاب کشف‌الاستار مهم‌ترین آثار ادبی شاه محمد افضل بزبان فارسی می‌باشند. وی بفارسی شعر هم سروده و از وی دیوانی بجای مانده که قسمت اعظم آن را غزلیات تشکیل می‌دهد. غزل زیر نمونه‌ای از غزلهای دیوان شاه افضل می‌باشد:

روزها شد که بسویم گذری نیست ترا
جز تغافل مگر ای جان هنری نیست ترا
کلبهٔ من شده از خون دو دیده باغی
از چه رو جانب این باغ سری نیست ترا
خالی از عشق تو کس نیست بگو باعث چیست
که چنین جور جفا با دگری نیست ترا
سوختم ز آتش مهر رخت ای ماه ولی
هرگز از سوزش جانم اثری نیست ترا

پس از شاه افضل برادرزاده‌اش شاه خوب‌الله الدآبادی خدمت علم و ادب را بعهده گرفت. تذکرهٔ وفیات‌الاعلام و مکتوبات دو اثر گرانقدر ادب فارسی محسوب می‌شود. گذشته از این آثار منثور، او کلیات فارسی هم بیادگار گذاشته است. قسمت زیادی از کلیاتش بر غزل و رباعیات مشتمل است. نمونه از غزلیاتش را در زیر ملاحظه فرمائید:

بستر خواب خوش مبارک به بساط ناز کردن
همه شب نیامدی و من و ناله ساز کردن
دل من رسیده چندان ز تغافل تو ظالم
شود از در تو قبله نتوان نماز کردن

دلم را موی آن دلدار دام است   که بی‌او عیش خوش بر من حرام است

بگریم نام من دیوانهٔ تو اگر پرسی ترا باری چه نام است
بمحراب دو ابرو سجده آریم که چشم مست او ما را امام است
بیارو می که با کی نیست ما را اگر عید است و گر ماه صیام است
گرفتارم به موی آن دلارام که این قید از جهانم بس تمام است
اگر چه هست ازار از دو عالم تو را ای دلربا یحیی غلام است

بعد از شاه غلام خوب‌الله پسر ارشدش شاه محمد طاهر در خدمت به زبان و ادب فارسی مقامی ارجمند حاصل نمود. او صاحب تصانیف کثیره بود. محقیق‌الحق و شرح فصوص‌الحکم و شروح قصاید فارسی برجسته‌ترین آثار ادبی شاه محمد طاهر بشمار می‌رود. وی بزبان فارسی شعر هم می‌سروده و اشعار زیر بر شاعر بودن او تأیید می‌کند:

عشق یوسف کرد در پیری زلیخا را جوان
عشق رویت پیر کرد اندر جوانی‌ها مرا
شد زبانم بند تا دل محو شد در یاد دوست
بهتر است از صد زبان این بی‌زبانی‌ها مرا

مگو با یار حرف نـا ملایم رگ گل طاقت نشتر ندارد

این باد دلفریب که در کوی دلبر است
یاد از نسیم گلشن فردوس میدهد

علاوه بر شخصیتهایی که در بالا شرح‌شان رفت، چهره‌های مشهور دیگری مانند شاه محمد فاخر زائر، شاه محمد ناصر افضلی، شاه غلام قطب‌الدین مصیب، شاه غلام خوب‌الله نجفی، شاه محمد اجمل، شاه ابوالمعالی و شاه میرنجان سید نیز در گسترش زبان و ادب فارسی سهم بسزای داشته‌اند که چون شرح احوال و

خدمات آنان از حوصله این مقاله خارج است به مقالات دیگری در آینده موکول خواهد شد.

متاسفانه باوجود خدمات شایانی که شهر الٰه‌آباد به زبان و ادب فارسی کرده اکنون دیگر جایگاه رفیع خود را در این زمینه از دست داده است و شاید هیچگاه این مقام از دست‌رفته را باز نیابد. امّا بلاشک کشف گنجینه‌های ادب فارسی این دیار که مستلزم تحقیقات وسیع و دامنه‌دار است وظیفه‌ای است که باید به آن اهمیت داد تا ذخیره‌های ادبی هندوستان حفظ و بجهان فارسی معرفی شود.

پاورقیها:

۱. Prayag in the Legend and History, P. 173.

۲. اکبر نامه، جلد سوم، ص ۴۱۲.

* * * * * *

«مثنوی باسطی»

دکتر سیّد محمد یونس جعفری
دانشکدهٔ ذاکر حسین، دهلی

دهلیم لیلی و من مجنون او　　دهلیم سلمی و من مفتون او
دهلیم شیرین و من فرهاد او　　سینه‌ی خود می‌کنم در یاد او
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش　　دهلیم ویرانه من دیوانه‌اش
دهلی من کعبهٔ حاجات جان　　دهلی من هست با دل توأمان
من به دهلی عشق‌بازی می‌کنم　　از فراقش جانگدازی می‌کنم

شهر دهلی چنانکه خوانندگان گرامی آگاه هستند از حیث قدمت تاریخی فروتر و کمتر از شهرهای معروف دنیا مانند آتن و رُم نیست. این دیار عجائب چه در دوره‌های پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی و چه در دوران سلطهٔ انگلیسیها نه تنها شهر مهمی محسوب می‌شده است بلکه در بیشتر ازمنه افتخار پایتخت بودن این کشور عظیم و پهناور را نیز داشته است.

مدّتی پیش موقعی که در کتابخانهٔ آصفیه(۱) در حیدرآباد نسخه‌های خطّی نویسندگان و شاعرانی که در قرن دوازدهم هجری می‌زیستند مورد مطالعه و بررسی قرار دادم و به سبب فرسنگها دوری از زادگاه خود که همین شهر با عظمت می‌باشد، احساس غربت می‌کردم، چشمانم به ابیات فوق که در یک جنگ فرسوده‌ای پیدا کرده بودم برخورد. در آن لحظه چنان مسرور شدم که در همان آن نسخه‌ای از آنها را یادداشت کردم.

اگرچه مثنوی مذکور با این عنوان آغاز می‌شود:

«بیان شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرانیش»

ولی نام اصلی این منظومه «مثنوی باسطی» می‌باشد:

در سه مه شکلی گرفت این مثنوی نام این شد «مثنوی باسطی»

و با این بیت شروع می‌شود:

شوق دهلی از دلم کی می‌رود باز مجنون جانب حی می‌رود

سراینده‌ی این ابیات شاعری به نام بنده علی متخلص به «باسطی» می‌باشد که این منظومه را در رثاء پیر خود «خواجه محمد باسط» سروده است:

سوختم از درد دوری سوختم رفتی و دردت به دل اندوختم

گر ز غم دل را سراپا خون کنم چاره‌ی درد جدائی چون کنم

یاد بادا یاد باسط هر نفس حاصلم از زندگی این است و بس

بهر تسکین دل ای عالی‌جناب خواهم آرم روز غیبت در خطاب

ای صفات حق عیان از ذات تو یاد می‌آید مرا حالات تو

بوده از شادیت در عید غدیر می‌پرستی از خم عشق امیر

بگواندا. هندی صاحب تذکره‌ای به نام «سفینه‌ی هندی» (۲) اطلاعاتی که دربارهٔ «خواجه باسط» فراهم کرده است مطالب زیر از آن استنباط می‌شود:

حضرت «خواجه باسط» علیه‌الرحمة:

خلف عارف ربّانی خواجه جعفر قدس سره است. سلسلهٔ نسبتش به «خواجه علاءالدین عطار» رحمةالله علیه می‌رسد. یکی از اجداد او از ماوراءالنهر به هندوستان آمده در شهر آگره متوطن شد. ولادتش در آن شهر بوقوع پیوست. در خردسالی به استدعای صمصام‌الدوله خاندوران خان بهادر(۳) که عمش بوده، به دهلی آمده همانجا رحل اقامت افکنده مرید و خلیفه و جانشین والد بزرگوار خود گردید. چون در دهلی هرج و مرج شد، بر حسب تمنّای نوّاب شجاع‌الدوله بهادر

مرحوم(۴) وارد شهر لکنؤ شد و در همین‌جا رحلت نمود. در زمان حیات خود روزهای یکشنبه و پنجشنبهٔ هر ماه را مجلس فقرا ترتیب می‌داد. بعد از وفاتش دامادش حضرت میر نصیر خلیفه و جانشین او شده بدستور آن مرحوم مجالس فقرا را ادامه می‌داد. این مجالس مورد استقبال خلق‌الله قرار می‌گرفت. خواجه مرحوم به مقتضای موزونیت طبع گاهی شعر هم می‌سرود که در اینجا یک بیت به عنوان نمونه نقل می‌گردد:

برقان شد به دیدهٔ نرگس	مگر او خواست با تو همچشمی

«خواجه باسط» در سنه هزار و یک صد و هفتاد و هشت (۱۱۷۸) هجری قمری رحلت یافت:

در هزار و یک صد و هفتاد و هشت	عالم اندر دیده‌ی ما تیره گشت

مدّت شش ماه پس از این واقعه بنده علی سرودن ابیات این مثنوی را آغاز کرد:

مدت شش ماه از روز وفات	بی‌خبر بودم ز آثار حیات
بعد ازین روزی به یاد آنجناب	ساعتی گشتم به ذوقی فیضیاب

در آغاز مثنوی شهر دهلی را به خاطر این وصف کرده که «خواجه باسط» نسبت به این شهر علاقه‌ی فراوانی را نشان می‌داد:

شوق دهلی خواجه چون بسیارداشت	زانکه با درگاه جعفر کار داشت
مصرع اوّل که وارد شد به دل	ذکر دهلی بود با او متّصل
شوق خواجه در دل من کار کرد	از سر نو شاعرم آن یار کرد
شد از آن از شوق دهلی افتتاح	کاندرین حالت همین بوده صلاح

دربارهٔ شرح احوال بنده علی اطلاعات ما بسیار محدود است. در تذکرهٔ صبح گلشن(۵) اسمش بنده علی درج گردیده ولی بگوانداس هندی(۶) او را میر بنده علی دانسته است. مصحفی، صاحب تذکرهٔ عقد ثریا(۷) مفصل‌تر از دیگر تذکره‌نویسان درباره‌ی او نوشته است و می‌گوید:

«باسطی» که بنده علیخان نام دارد و مخاطب به شیرافگن خان نبیره‌ی دختری نواب شیرافگن خان پانی‌پتی و پسر نواب عزّت‌الله خان و داماد روشن‌الدوله که سلسله‌ی ایشان به سیّد نعمت‌الله ولی می‌رسد، مولدش دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد (دهلی) است. اوائل عمر کتب فارسی را همچو بزرگ زادگان پیش یکی از دانشمندان افاده نموده. چون موزونیت جبلی داشت و اکثر به شعر گفتن مشغول می‌بود به خدمت استاد فاضل و شاعر کامل «میر محمد افضل ثابت الٰه‌آبادی»(۸) که اصلش از اکبرآباد (شهر آگره فعلی) است، غزلهای خود برای اصلاح می‌فرستاد و روی نگین مهرش این مصرع حک شده بود:

شیرافگن خان مرید ثابت است

و این دلالت دارد بر فرط اعتقادش. در آن روزها «سبقت» تخلص می‌نمود. دیوانهای فصحای ایران مثل بابا فغانی و نظیری را او جمع نموده. می‌گویند دیوان «میرزا قلی میلی» به اهتمام او در هند رایج گشته. به تأیید ربانی و فیض الهی از کتابهای خودش دیوانی ترتیب داده چون در پی امرارِ معاش جلای وطن کرد روزی در بنارس شرف اندوز ملازمت شیخ محمد علی حزین(۹) گردید و دیوان خود را به ایشان عرضه کرد تا نظر شیخ را نسبت به دیوان خود استعلام نماید. شیخ فرمود که از اول تا آخر شستنی است. بخاطر موزونیت طبع گاهی رباعی بگو. همین کرد. از آن وقت به سبب اینکه مرید خواجه محمد باسط اکبرآبادی شده بود «باسطی» تخلص گرفت. هر گاه میر شمس‌الدین فقیر(۱۰) به عزم زیارت عتبات عالیات از دهلی به لکنؤ سفر می‌کرد نوّاب مدبور خود را به شاگردیش درمی‌آورد و بگفتن رباعی اکتفاء می‌کرد. کلامش بیشتر در رثاء سیّدالشهدا علیه‌السلام و مدح باقی ائمهٔ اطهار است و چون ثروتمند بوده در شاهجهان‌آباد شعرا را صله وغیره می‌داده است. عمرش قریب هشتاد سال بود. در لکنؤ در یک هزار و یک صد و نود و نه (۱۱۹۹) هجری به رحمت الهی پیوست.

چون این مثنوی اتمام یافت بنده علی آن را به خاطر تصحیح و اصلاح نزد استاد خود میر شمس‌الدین متخلص به «فقیر» فرستاد:

این زمان کین صورت اتمام یافت — معنی آغاز آن انجام یافت
سوی دهلی می فرستم با نیاز — تا به اصلاحی نماید سرفراز
قبله گاه این غریب و این حقیر — فخر دهلی «میر شمس‌الدین فقیر»

این مثنوی دارای ۶۵۴ بیت و یک رباعی می‌باشد و مشتمل است بر رثاء پیر روحانی سراینده، مدح ائمهٔ اطهار و سلام بر آنها، ولی ما در حال حاضر تنها از آن قسمت صحبت می‌کنیم که مربوط به ابنیهٔ شهر دهلی است.

اگرچه «باسطی» برای منظومه‌ی خود وزن مثنوی معنوی را انتخاب کرده و دو بیت زیر را نیز در سروده‌ی خود بکار برده:

باز گو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری به وجد
باز گو از مسکن و مأوای ما — باز گو از یار بی‌پروای ما

ولی عشق و علاقه‌ای که وی نسبت به عظمت گذشته‌ی این شهر نشان داده است، این ابیات قصیده‌ی معروف خاقانی را به یاد می‌آورد:

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کو را ز شهان بودی
دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

در وصف جلال و شکوه شهر دهلی «باسطی» چنان بیان می‌کند:

این همان شهر است کو در روزگار — بود بهر هر هنر دارالعیار
این همان شهر است کو را در جهان — کس ندادی مثل و مانندی نشان
خوبی این شهر پر مشهور بود — قلعه‌اش هم سنگ کوه طور بود
این همان شهراست کو چون گلستان — بوده از جوش جمال گلرخان

مقبرهٔ همایون شاه (۹۶۲،۹۳۷هـ) از حیث طراحی به سبک بناهای شهر اصفهان که در عصر شاهان صفوی بوده، بوجود آمده و اولین عمارت برجسته‌ایست که در آن سبک معماری هندی و ایرانی عجین شده است. نزدیک همین عمارت جانب شرق گنبدی دیگر به چشم می‌خورد که به اسم مقبرهٔ خان خانان (۱۰۳۶،۹۶۴هـ)(۱۱) معروف است. مقبره‌ی همایون از دستبرد روزگار مصون مانده است ولی مقبره‌ی خان خانان که در زیبائی به هیچ وجه کمتر از مقبرهٔ همایون نبود حالا به شکل اصلی خود قرار ندارد، علتش اینست که نوّاب صفدر جنگ(۱۲) وزیر وقت که می‌خواست در زمان حیات خود مقبره‌ای برای خود بسازد و بنابر کمبود مخارج دست تجاوز به سوی این بنای نازنین دراز کرده حکم داد که تمام سنگهای گرانقیمت که برای پوشش گنبد لازم است از این ساختمان کنده شود. بنده علی این بنا را پیش از این که صفدر جنگ صورت آن را خراب کند به حالت اصلی دیده بود. چنانکه می‌گوید:

هم رباطی هست از اهل عرب — آن عمارت را همایون شد سبب
گنبد قبرش رفیع است و عجیب — در مقابل نیز با طرح غریب
گنبد است از خانخانان همچنان — متصل با اوست پر با عزم و شان
پهلوی دهلی در کوهند از رخام — نی‌نی آن دو گنبداند از سیم خام
نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه — در گواه صادقند و با شکوه
من مکرر آنطرف گردیده‌ام — صبح صادق را مکرر دیده‌ام

شهر دهلی شهری است بسیار بسیار سخت جان. تاریخ شاهد است که روزگار نه مرتبه سعی کرد که آن را از پای درآورد ولی باوجود تمام سعی و کوشش نتوانست در این کار موفق بشود. ایام صعوبت مثل روزهای پاییزی آمدند و رفتند. هر وقتی که دهلی خراب شد پس از مدتی شهر دیگری بهتر از شهر قبلی پهلوی آن به وجود آمد. شهری که در میان شهر پناه است و حالا دهلی (قدیم) نامیده

می‌شود روزی روزگاری شهری باعظمت بود و به اسم دهلی‌نو معروف:

دهلی‌نو بود از شاه‌جهان کهنه هم می‌داشت از شاهان نشان
دهلی‌نو متصل با آن کهن خوش دو عالم داشت یکجای سخن
نام هر دو بود در یکجا علم دهلی و شاه‌جهان‌آباد هم

چنانکه در ایران شهری و قریه‌ای دیده نمی‌شود که در آن قبه‌ای از امامزاده وجود نداشته باشد، در هند خواجگان جای این امامزاده‌ها را گرفته‌اند و دهلی مدفن عرفا و علمای حقیقتاً بیشمار می‌باشد. «باسطی» با کمال عقیدت دربارهٔ آن تذکر داده است:

خواجه قطب‌الدین بزرگ شان بود درگه او جنّت رضوان بود
بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم همچو خسرو نظم خود شیرین کنم
آن چراغ دهلی آن ماه زمین روشن از نور فیوضش آن و این

این بود شرح مختصری تحت عنوان «مقدمه» بر «مثنوی باسطی». حالا بقیهٔ ابیات عیناً نقل می‌گردد:

بسم الله الرحمن الرحیم

بیان شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرانیش

شوق دهلی از دلم کی می‌رود باز مجنون جانب حی می‌رود
این زمان آن شهر گر ویرانه است جای مألوف دل دیوانه است
این همانشهر است کو در روزگار بوده بهر هر هنر دارالعیار
این همانشهر است کو را در جهان کس ندادی مثل و مانندی نشان
خوبی این‌شهر پر مشهور بود قلعه‌اش هم سنگ کوه طور بود
این همانشهر است کو چون گلستان بوده از جوش جمال گلرخان
این همانشهر است و عشرت‌گاه ما کین زمانه گشته است عبرت‌گاه ما

بوده هر کویی ازان شهر خراب — مطلع صد ماه و چندین آفتاب
تا به دهلی گرمی بازار بود — گرم جوشی رسم آن بسیار بود
هر یکی ذوق تماشا داشته است — عالمی حظی ز دنیا داشته است
دائم آنجا ساز و صحبت بوده است — روز و شب شغل ضیافت بوده است
مجمعی بوده است در هر گوشه‌ای — هیچ کس خالی نبود از توشه‌ای
هیچ روزی آن زمان خالی نبود — کاندران تقریب خوشحالی نبود
اختلاط جاهلان با جاهلان — کاملان را صحبتی(۱۳) با کاملان
ربط مستان بود با مستان مدام — هر گروهی داشته عیش تمام
خاطر جمعی ز مأمن داشتند — سیر هر سمتی معیّن داشتند
آن هجوم و کثرت یاران چه شد — شادی دیدار غمخواران چه شد
آن صفا و زینت بازار کو — آن بهار و رونق گلزار کو
یادم آید کثرت باغات آن — یادم آید هم بهارش هم خزان
در سوادش بود خوش باغ و بهار — یاد از آن باغات سمت شالیمار
جوی‌های نهر جاری آنطرف — آنطرف از نهر می‌دارد شرف
تا دو فرسخ آن طرف در طول و عرض — روضهٔ فردوس را می‌داد عرض
نیست آن باغات را حدّ و شمار — در حساب آرم چرا چندین هزار
باغهای نامیش گر بشمرم — بر زبان نام هزاران آورم
باغ بیگم هست از نوع طلسم — همچوجان در شهر و شهر اوراست جسم
باغ دیگر هست در دامان کوه — رونق آن برفروزد شأن کوه
تال‌کتره(۱۵) نام دارد آن مکان — از محمّد شاه ما مانده نشان
من ندانم هست با آن آب و تاب — یا چو دهلی حال او هم شد خراب
طرفه باغ دلگشائی بوده است — از برای عیش جائی بوده است
در عمارت گرچه مانده تا تمام — فیض سیر باغ قدسیه است عام

آن‌بود از مادر شه یادگار　　چار فصل آنجا بود باغ و بهار
هم دلی درکار دارم هم دماغ　　تا نمایم مدّتی مذکور باغ
زین جهت وصف سوادش می‌کنم　　من به هر تقریب یادش می‌کنم
تکیه‌های گوشه‌های دلپذیر　　هست در اطراف شهر بی‌نظیر
کوه سرسبزی‌ست سمت عیدگاه　　سیر آن جانب بود عید نگاه
می‌برد دل را هوای آن سواد　　سمت خضرآباد می‌آید به یاد
سمت ریتی رنگ دیگر داشت ست　　چار فصل آن سبزهٔ تر داشت ست
هم به هر فصلش به رسم آن دیار　　هر گلی را بود جوش نو بهار
هر که وارد در وزیرآباد شد　　چون چمن را دید آنجا شاد شد
آمد خوش از شمال آنجا چمن　　کوه و صحرایش بود رشک چمن
در فضا و سبزه‌زار حوض‌خاص　　هست لطف خاص نزدیک خواص
بسکه می‌گردم به گردش جا به جا　　از سوادش ره برم سوی سرا
نیست در عالم نظیر آن همه　　بشمرم عشر عشیر آن همه
هر غریبی را سرای یادلی　　منزلی باشد به مقصود دلی
در سرای روشن‌آرا جا کنم　　رای روشن را ازان پیدا کنم
تا سرائی ساخت آقا مهربان　　هر غریبی فارغ‌ست از فکر نان
از سرای چوک هم سازم بیان　　کان به وسعت هست چون ربع جهان
چاندنی‌چوک‌ست جان چوکها　　جای پر فیض و مقام با صفا
هم رباطی هست از اهل عرب　　آن عمارت را همایون شد سبب
گنبد قبرش رفیع است و عجیب　　در مقابل نیز با طرح غریب
گنبد(ست) از خانخانان همچنان　　متصل‌با اوست پُرباعزم‌ِبر شان(۱۶)
پهلوی دهلی دو کوهند از رخام　　نی‌نی آن دو گنبدانند از سیم خام
نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه　　در گواه صادقند و با شکوه

من مکرر آن طرف گردیده‌ام   صبح صادق را مکرر دیده‌ام
وصف گنبدها به تقریب رباط   کردم و جویم من از روضه نشاط
روضه‌هایش گر بیارم در شمار   می‌شود دل والهٔ ذوق شکار
وحشت آهو به روضه کم شود   وحشی آنجا رام چون آدم شود
تا کجا خوانم کلیله دمنه را   شرح سازم خوبی هر روضه را
سمت آن روش چمن چو گنج بود   سبز آنجا راحت بی‌رنج بود
قصه خوانی شیوهٔ نادانی‌ست   ورنه وصف آن طرف طولانی‌ست
هر مکانش را شمارم گر به نام   قصهٔ دهلی نمی‌گردد تمام
خلق آن مأوای خرم بوده است   شهر دهلی جان عالم بوده است
فیض صبحش یاد آرم یا ز شام   خاصه آنجاست لطف خاص و عام
هم خواصش در فضائل بی‌نظیر   هم عوامش در لطائف دلپذیر
وصف اصناف خلائق را هوس   گر نماید دل همین شعر است و بس
وصف اهل حرفه دارد ابتذال   ذکر آن عالم ندارم در خیال
باز گویم باز حرف اشتیاق   پاره‌ای نالم هم از دست فراق

در ضمن تعریف دهلی و عذر شرح کیفیت صحبت دوستان و بی‌بقائی جهان

باز ذوق آن مرا بیتاب کرد   یاد خاکش باز دل را آب کرد
دل همی خواهد که اندر روز و شب   گر کسی گوشی دهد بل بی‌سبب
با دل پُر شور چون دیوانه‌ها   سر نمایم هر نفس افسانه‌ها
ذکر آن معمورهٔ در هر جا کنم   یاد صحبتهای آن مأوا کنم
یاد آرم دوستان خویش را   یاد آرم آن زمان پیش را
لیک لطف صحبت از آن دوستان   راست ناید هیچ در شرح و بیان

گر نویسم مجملا آن قصّه را   جا دهم در جان محزون غصّه را
اکثری خود از جهان بستند رخت   هست باقی‌ماندهها را حال سخت
از وطن این ماندهها آواره‌اند   یا در آنجا عاجز و بی‌چاره‌اند
بیشتر زین‌ها به غربت مبتلا   یک دو کس آنجا اسیر ابتلا
از جهان بگذشتگان وارسته‌اند   ماندهها در مانده و پا بسته‌اند
آن سبکباران که رفتند از جهان   منزل شان باد یارب در جنان
این غریبان را به لطفی شاد کن   وین اسیران را ز غم آزاد کن
حاصلم زین قصّه افسوس‌ست و بس   می‌کنم فریاد ای فریاد رس
بزمها بسیار برهم خورده‌اند   زین الم دلها بسی افسرده‌اند
با قد خم چرخ بس گردیده است   پر بساط بزمها بر چیده است
چیدن و بر چیدن فانی بساط   نی غمی می‌خواهد این‌جا نی نشاط
ناله‌ام نی از غم آن صحبت است   این بیانها در مقام عبرت است
کاروبار این جهان افسانه است   آشنا و یار آن بیگانه است
داستانها را اگر سازم بیان   از کجا پیدا کنم (من) آن زمان
داستان را گر دهم طول کلام   لیک این افسانه کی گردد تمام
زان همه کیفیت بزم وصال   رنگ و بوئی نیست الاّ در خیال
آن همه نقشی بر آبی بوده است   چون گشودم دیده خوابی بوده است
نقش فانی قابل تحریر نیست   خواب گیتی لایق تعبیر نیست
لیک آنش مسکن مالوف من   می‌نماید طبع را راه سخن
پس همان بهتر که وصف سنگ و خشت   باز گویم باز ازان خورم بهشت
یادم آید آن عمارات رفیع   یادم آید لطف هر چوک وسیع
یادم آید آن سواد دلگشا   یادم آید نهر فیض با صفا
چارهٔ هجران دهلی چون کنم   دور ازو دل را تسلّی چون کنم

سخن از عالم عشق

دهلیم لیلی و من مجنون او ‌ ‌ ‌ دهلیم سلمی و من مفتون او
دهلیم لیلی و من فرهاد او ‌ ‌ ‌ سینهٔ خود می‌کنم در یاد او
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش ‌ ‌ ‌ دهلیم ویرانه من دیوانه‌اش
دهلی من کعبهٔ حاجات جان ‌ ‌ ‌ دهلی من هست با دل توامان
من به دهلی عشق بازی می‌کنم ‌ ‌ ‌ از فراقش جانگدازی می‌کنم
زانکه هر جا ان نگاری بی‌مثال ‌ ‌ ‌ کز رخش پیدا شده شکل جمال
ظاهر از حسن تجلّی می‌شود ‌ ‌ ‌ گاه لیلی گاه دهلی می‌شود
هست در هر گل زمینی سیر او ‌ ‌ ‌ دهلی و لیلی نباشد غیر او
هست نام ان نگار پر غرور ‌ ‌ ‌ دهلی و لیلی در اطوار ظهور
ورنه یارم در حریم کبریا ‌ ‌ ‌ بی‌نیاز است از جمال ماسوا
نی ز مرگ لیلی‌اش باشد غمی ‌ ‌ ‌ نز خرابی‌های دهلی ماتمی
باشد از بی‌رنگیش نیرنگ او ‌ ‌ ‌ کس نمی‌گردد حریف جنگ او
گر بخنداند دل خود شاد کن ‌ ‌ ‌ ور بگریاند برو فریاد کن
شادی ما هم ازو غم هم ازو ‌ ‌ ‌ شادی و غم چه همه عالم ازو
هر چه خواهد می‌کند ان بی‌نیاز ‌ ‌ ‌ تو همین با نام عشق او بساز
عشق می‌باید که باشد در سرشت ‌ ‌ ‌ عشق باید کو بود با سنگ و خشت
سنگ و خشت او بود لعل و گهر ‌ ‌ ‌ بل ز مهر و ماه باشد خوبتر
هر کجا در جلوه عشق بی‌غش است ‌ ‌ ‌ هر چه از محبوب باشد دلکش است
اری اری عشق دارد کارها ‌ ‌ ‌ عشق دارد گرمی بازارها
عشق چون فرمان به عالم می‌کند ‌ ‌ ‌ سنگ را همرنگ ادم می‌کند
عشق در ظلمت همه نور اورد ‌ ‌ ‌ سنگ را در صورت حور اورد
عشق گر جایی کند صنعتگری ‌ ‌ ‌ سنگ و خشت انجا شود حور و پری

زین جهت دهلی به سوی خود کشد هر نفس دل را به کوی خود کشد
ور کسی خواهد دلیل مستقیم کافی‌اند آن هر دو درگاه عظیم

مدح درگاه قدم رسول و شاه مردان صلوات الله علیهما

گر چه می‌دانم که در بعضی بلاد بهره‌ای دارند زین دولت عباد
لیک در دهلی شرف تکرار یافت از دو نقش آن عزّت و مقدار یافت
نقش پای مصطفی و مرتضی داده آن را دولت هر دو سرا
پایه‌ای‌اند آن دو نقش عرش‌سا نقش بر سنگ‌اند این اعجازها
بوده‌اند آن هر دو مولای امم بس که در راه خدا ثابت قدم
نقش پای هر دو لطف کردگار سجده‌گه باشند تا روز شمار
از ظهور آن دو نقش محترم با محمّد مرتضی دان هم قدم
جز امیرالمؤمنین زوج بتول در ره حق نیست همپای رسول
در دو عالم هم خفی و هم جلی خوش نشسته با نبی نقش علی
سنگی از آهن رباید بی‌درنگ جذب دلها می‌نماید آن دو سنگ
آن دو سنگ آئینه‌گر گیتی‌نما رهبرند آن هر دو در راه هدا
زائر آن هر دو سنگ با صفا عاقبت پی می‌برد سوی خدا
آن دو سنگ آئینهٔ انوار هم هر دو دست آویز آثار کرم
هر دو معیار کمال کاملان هر دو چشم بینش خلق جهان
چون ز یک معدن پدیدار آمدند هر دو خود باهم خریدار آمدند
هر دو سنگ با صفا تاج ملک هر دو بستانند هم باج از فلک
هر دو مسجود خلائق صبح و شام عزّت آن هر دو را باشد دوام
آن دو سنگ نقش پارا بنده‌ایم در ره آن هر دو سر افگنده‌ایم
روز و شب آن هر دو تا نقش قدم ماه و خورشیدند از نور قدم

ان دو نقش پاست بر عرش مجید	سنگها گشتند زان نسبت سعید
سنگ نیز از لطف حق ناکام نیست	این بعید از راه جود عام نیست
فیض ان هر دو قدم در کائنات	می‌نماید خلق را راه نجات
گو نباشد ذکر صحبت در کتاب	زان دو درگاهند خلقی فیضیاب
شهرت نسبت کفایت می‌کند	عالمی کسب سعادت می‌کند
سجده‌گاه جن و انس از محض نام	ان دو درگاهند چون بیت‌الحرام
ان دو نقش پا درون اب صاف	نور عینین‌اند ای اهل طواف
چشمهٔ فیض ان دو حوض انوراند	وز شرف هم چشم حوض کوثراند
خضر راه خضر هر دو نقش پا	وان دو حوض‌اند آبروی دو سرا
خاک راه ان دو حوض آب بقاست	نفع آب هر دو چون خاک شفاست
بحر فیض‌اند (ان) دو حوض با صفا	گوهر احسان دو سنگ نقش پا
ان دو حوض ائینهٔ انوار رب	فیض آنها را نمی‌یابد سبب
زان دو حوض پرکرم چون قطره‌ای	تا بیابی از دو عالم بهره‌ای
افتخار خویش داند جبرئیل	گر شود سقّای آن آب سبیل
وان صراحی‌ها کزان پر می‌کنند	جسم‌ها گوئی ز جان پر می‌کنند
ان صراحی‌ها که من دیدم ز گل	جملگی دارند شکل و طرح دل
ان صراحی‌ها به صورت از گلند	لیک در معنی دل اهل دلند
تشنه باشد جان من ان آب را	از خدا خواهد دل ان اسباب را
تا شود سیراب زان اب در حوض	فیضیاب و کامیاب ان دو حوض
اندرون شهر درگاه نبی	هست بیرون قدمگاه علی
مرحبا ای شهر دهلی مرحبا	باطن و هم ظاهرت دارد صفا
باطنت از فیض احمد با شرف	ظاهرت از معجز شاه نجف
باطن و ظاهر ترا نیکو بود	اوّل و اخر ترا نیکو بود

من فدای باطن و هم ظاهرت　　سرمهٔ چشم ملک خاک درت
شوق راهت می‌برد از جا مرا　　می‌کشد سویت دل شیدا مرا
آرزوی دیدنت دارد دلم　　از خدا خواهد دلم سر منزلم
ذکر وصفت از سر نو می‌کنم　　در ره شوق این تگ و دو می‌کنم

ایضاً ذکر دهلی و اظهار حب‌وطن و مجمل مآل احوال تیمور

از محلاتش اگر یاد آورم　　کشور دل را به فریاد آورم
این که در غربت دلم آواره است　　در هوای سیر مالی‌واره است
همچو مالی‌واره چندین واره‌ها　　یاد می‌آید مرا آواره‌ها
پوره‌ها هم پُر به خاطر بگذرند　　رونق خود را به یادم آورند
چرب و نرمی‌های تیلی‌واره رفت　　رونق آبادیش یکباره رفت
در مغلپوره کنون آن شور نیست　　آن نمود و قوّت و آن زور نیست
چون ز حیرت دستها شل گشته‌اند　　خانه جنگی‌ها معطّل گشته‌اند
پیچها چون کوچهٔ چورام کو　　دور ازو دل را دمی آرام کو
خلق (دهلی) حیف بی‌آرام شد　　وای ویران کوچهٔ چورام شد
هست در پهلوی آن چنال(۱۷) باغ　　سینه‌ام را کرده ویرانیش داغ
منزل خواجه در آنجا بوده است　　بنده آنجا بس جبین را سوده است
از محلات دگر گردم زنم　　ملک عالم را همه برهم زنم
از محلاتش چه آرم در شمار　　بوده‌اند آباد بیش از یک هزار
در شوارع سوی هر دروازه‌ای　　داشت هر بازار شکل تازه‌ای
هر گروهی داشت بازاری جدا　　فرقه‌ها را پیشه و کاری جدا
تا کجا بازارها (را) بشمرم　　تا ز اجمال آن به تفصیل آورم
کوچه‌هایش راه در دل داشتند　　زینت و زیب منازل داشتند

کوچه گردانش سراسر دلربا	با جمال و جلوهٔ ناز و ادا
گوشه گیرانش ز حاکم بی‌نیاز	در بهشت آگهی دانای راز
خلق آنجا از وضیع و از شریف	جمله در صحبت لطیف‌اند و ظریف
هر یک از بازاریان (آن) دیار	باشد اندر کسب خود استاد کار
سحر کاری‌های آن صنعت گران	این زمان باطل شد از جور خزان
بوده آنجا مجمع اهل هنر	قدر و قیمت داشت هر شئ بیشتر
بیشتر آنجا رواج اختراع	بوده در اسلوب و طرح هر متاع
این زمان یارب چه بنمایم ازان	عقدهٔ دل را چه بگشایم ازان
آنچه دهلی در زمان پیش بود	خوبیش بسیار بیش از پیش بود
دهلی خود را چو جنّت دیده‌ام	مسکن و آرام و عشرت دیده‌ام
دیده‌بودم آن زمین را پیش ازین	دلکش و زیبا به رنگ حور عین
چون ارم بوده است آن ویرانه‌ام	این زمان در یاد او دیوانه‌ام
دیده‌باشد هر که شکل آن پری	حرف من پیشش نباشد سرسری
وان که از احوال آن بیگانه است	وصف آنجا نزد او افسانه است
در سوادش رنج و غم نایاب بود	عیش و عشرت را سراپا باب بود
بوده آنجا کثرت اهل غنا	آن زمان مثل غنای اغنیا
نغمهٔ قوّال بوده فوج فوج	در مقام خویش چون دریا به موج
(هر یکی مطرب به) بزم زیب و زین	هر یکی بوده به جای نازنین
غیر این‌ها هم طوائف بیشتر	بوده‌اند اهل طرب در هر گذر
نیست لایق ذکر نقّالان صریح	هم شمار قحبه‌ها باشد قبیح
وصف آن رقّاص‌ها دانم گناه	روی آن جادوگران بادا سیاه
در بیان آن قباحت‌ها بود	ورنه صد دفتر حکایت‌ها بود
باز از دهلی بگویم آشکار	تا بداند هر غریب آن دیار

دهلی‌نو بود از شاه‌جهان کهنه هم می‌داشت از شاهان نشان
دهلی‌نو متصل با آن کهن خوش دو عالم داشت یکجائی سخن
نام هر دو بود در یکجا علم دهلی (و) شاه‌جهان‌آباد هم
کهنه خود ویران سراسر گشته است صورت نو نیز ابتر گشته است
کهنه را آثار بعضی قلعه‌ها ظاهراً مانده است در صحرا بجا
وای صحرا گشت دهلی وای‌وای چون کنم دل را تسلی وای‌وای
شهر نو را نیز آن زینت نماند زینتش یکسوی امنیّت نماند
حاصل آن شهرت است حالا جای یاس مردمش یک سرفراری از هراس
گل زمین آن ز بس پُرخار شد دیدن دهلی به ما دشوار شد
این زمان در روزگار پُرخلل یافته آن سرزمین (چندین زلل)
در چنان شهری که بس آباد بود رشک مصر و غیرت بغداد بود
می‌چرند اکنون به هر جانب خران داد و بیداد از جفای آسمان
وای دهلی شد درین جزو زمان تختهٔ مشق جفای ظالمان
گر نرنجد خاطر دلدار من نیست غیر از راستی گفتار من
ظالم و این حرف گویم برملا وین سخن بی‌پرده گردد جابجا
کاسمان را نیست این‌جا هیچ کار هست این از بی‌نیازی‌های یار
حاصل آن شهری که بوده چون بهشت از وجود ناکسان شد چون کنشت
دارم امید آن که از لطف عمیم بازش آبادی ببخشد آن کریم
این دو بیت مقتدای عاملی رهنمای وادی صاحب دلی
(در دل) آشفته‌ام جا می‌کنند شرق دهلی را دوبالا می‌کنند
باز گو (احوال) از یاران نجد تا در و دیوار را آری به وجد
باز گو از مسکن و مأوای ما باز گو از یار بی‌پروای ما
این دو بیتم کرد سرگرم سخن وصف دهلی را بگویم باز من

حضرت دهلی‌ست جان شهرها   گلزمینش آسمان شهرها
حضرت دهلی‌ست نور دیده‌ام   در سوادش مردمی‌ها دیده‌ام
بر تن هندوستان دهلی سر است   مسجد جامع سرش را افسر است
مسجد مطبوع با رفعت چنان   کس ندیده و نبیند در جهان
مسجد دیگر که با زینت بود   آسمان هشتم از رفعت بود
بوده پائین باغ (هست تا این زمن)   مشرف و بر متصل در یاد من
آن زمان آن مسجد عالی مقام   سیرگاهی بود بهر خاص و عام
وعده گاهی صحبت احباب بود   در جهان جای چنان نایاب بود
آن زمان بوده است سیر ماهتاب   در همان مسجد بسی با آب و تاب
گرچه قائم هست آن عالی بنا   لیک حالا نیست آب آن بجا
دور ازو گشته چمن از مدّتی   گشته بی‌آب انجمن از مدّتی
آب و تاب دهر فانی چون سراب   می‌فریبد خلق عالم را به خواب
چشم خود گر را نمائی هیچ نیست   در جهان این خود نمائی هیچ نیست
بگذر از دنیا به مسجد راه بر   خویش را بر درگه الله بر
شهر دهلی راست مسجد بی‌شمار   جمله عالی از کسان نامدار
کثرت حمّام گر سازم بیان   گرم گردد گلخن سرد جهان
از مدارس بحث مجمل بهتر است   گر دهم تفصیل دفتر دفتر است
لیک حالا رسم علم آنجا نماند   قدر عالم نیز در دنیا نماند
همچنان از لنگر و دارالشفا   چار دیواری در آن مانده بجا
خانقاهای عمده‌های آن دیار   چون ارم بودند بیرون از شمار
آن ارم هم رفت و آن شدّاد رفت   هر که آمد در جهان برباد رفت
ز انقلاب دوره شد تغییر حال   جای در برج اسد دارد شغال
برج آن شاهان و تخت سلطنت   با جلال حق ندارد منزلت

وین به مدّت هم نماند پایدار عبرتی باید گرفت از روزگار
اعتباری پای تخت شاه هیچ هر چه موجود است بجز الله هیچ
ملک ومال دودهٔ تیمور هیچ ملک شان آخر بغیر از گور هیچ
گور این‌ها هم نماند پایدار ذرّهٔ خاکند هر یک در شمار
اقتدارشان سراپا پوچ بود اعتبار ملک و دنیا پوچ بود
شد در این نقّارخانه هیچ و پوچ زانکه دولت زد از انجا طبل کوچ
نوبت این‌جا به دولت بود پوچ دولت این‌جا به نوبت بود پوچ
بر سر هیچ‌ست این جنگ و جدال غیر حسرت نیست دنیا را ملال
به که گویم باز دهلی دهلی‌ست لیلی ار بیمار باشد لیلی‌ست
لیلی از بیماری ار چون تار موست ضعف او در دیدهٔ مجنون نکوست
من به هر صورت به دهلی مائلم معنی حبّ وطن را قائلم
بوده دهلی مسکن و ماوای من بوده دهلی منزل من جای من
من در آنجا یافتم نشو و نما خاک من مالیده زان آب و هوا
اکثر عمرم دران ماوا گذشت نوبهار زندگی آنجا گذشت
رفت عشرت نوجوانی بوده است هرچه بگذشته است فانی بوده است
داشته پر سرعت رفتن شباب زین سبب تجنیس آن گشته شتاب
این زمان از انقلاب روزگار وز ره آشوب دوران(۱۸) بیمدار
پیرم و افتاده در شهر غریب دوست گر خواهد چنینم با نصیب
وصف دهلی گفتنم از الفت است هم برای اینک جای عبرت است
شکر آن موطن به من واجب بود زان به مدح آن دلم راغب بود
وصف او را غایت و انجام نیست آن وطن شهریست کو را نام نیست
گر به صورت یافت او شکل فنا حاصلش گشته است در معنی بقا
هست انجا استان خواجگان زان فنایش از بقا دارد نشان

مدح بعضی از خواجگان نوراﷲ مرقدهم که در دهلی آسوده‌اند و تعریف درگاه خواجه قطب‌الدین در تمهید ذکر احوال وفات پیر مرشد «خواجه محمد باسط» قدس‌اﷲسره

خواجگان چشت را سرمنزل است   محترم در دیدهٔ اهل دل است
درگه هر یک مطاف خاص و عام   یافته دهلی از انها احترام
خواجه قطب‌الدین بزرگ شان بود   درگه او جنّت رضوان بود
سیرگاه جانفزا ان در گهست   کعبهٔ حاجت روا ان در گهست
در سواد استان انجناب   می‌شود هر کس به طوری کامیاب
فاسقان حظّی ز مستی می‌کنند   عاشقان خود ترک هستی می‌کنند
خاک ان درگاه دارد شور عشق   اب کوهش جاریست از زور عشق
رهروان ان زمین در کوی عشق   در مشام اید ز خاکش بوی عشق
عشق جای سبزه خیزد زان زمین   ان مکان را عشق می‌باشد مکین
عشق بارد از در و دیوار ان   عشق ریزد با گل و با خار ان
حاصهٔ ان سرزمین عشقست عشق   حاصل انجا همین عشقست عشق
عشق می‌گردد در انجا چاره‌ساز   می‌برد سوی حقیقت از مجاز
عشق اخر رهنمائی می‌کند   عشق بس مشکل گشائی می‌کند
عشق انجا حاکم و فرمانرواست   عاشقی ان سرزمین را پادشاست
عشق بیرونست از شرح و بیان   می‌نمایم باز وصف ان مکان
حبّذا ان منزل جنّت مثال   خاصه در ایّام سیر برشگال
هست خوبی‌های انجا پایدار   سربلندی نیز دارد از منار
ان منار مرتفع سنگش خوشست   کار حکّاکی و هم رنگش خوشست
از کتابهٔ زیب و زینت یافته   پرشکوه و شان رفعت یافته
هر کرا بر منتهایش جا شود   گه نهان از چشم و گه پیدا شود

تا سر ان کی رسد تار نگاه　　نیمکاره در رهش کار نگاه
دور پائینش به قدر طول ان　　از ره تخمین چو دور اسمان
لیک دور چرخ را نبود قرار　　وان بنا باشد ز عمری پایدار
چون شود از فکر و وصفش بهره‌مند　　می‌شود طبع سخن سنجان بلند
گرچه طبع من به وصفش قاصرست　　در نظر امّا به هر جا ظاهرست
از بزرگی اشکار است ان منار　　با نگاه از دور می‌گردد دو چار
می‌دهد دل را نشانِ دهلیم　　از بلندی‌های شانِ دهلیم
سوی دهلی رهنمائی می‌کند　　چارهٔ درد جدائی می‌کند
گوئیا از دور آن رفعت مکان　　می‌دهد ز انگشت دهلی را نشان
حوض‌شمسی هستَ تالاب خوشی　　خوش هوائی دارد و آب خوشی
تازه گردد جان از آن آب و هوا　　از هوا خواهان او آب بقا
روح آن تالاب روح افزا بود　　قوت جانها قوّت دلها بود
گنبد تالاب دارد درمیان　　بحر را بنگر محیط اسمان
سیر آنجا بانواره خوشنماست　　تا شود ظاهر که تعریفش بجاست
آب جهرنه می‌رود خوش مار پیچ　　چشمهٔ حیوان است با خوبیش هیچ
کوه سرسبز و فضای دلگشا　　می‌کشد دل را سوی لادو(۱۹) سرا
نقشهٔ آن را چه آرم درمیان　　آنچه در دل هست چون سازم عیان
راه آن درگاه را هر کس که دید　　اوّل از خود رفته تا درگه رسید
تا ز شهر کهنه پا بیرون نهاد　　در ره پر شور عشق نو فتاد
جای دلچسپی بود در هر قدم　　سیر آن ره سرسری باشد ستم
اندران ره گرشمه‌ها و باغهاست　　هر یکی در منزل خود بی‌بهاست
بعضی از دیهات هم در هر دو سو　　اندر این راه‌اند سرسبز و نکو
هست هر یک دیهه آن ره دلربا　　لطف خاصی دارد و فیض جدا

خامه یکجا رهنمائی می‌کنم   وصف باغی ز آشنائی می‌کنم
از مشرف باغ کی دارد شرف   آن مشرّف بندهٔ شاه نجف
گشته واقع درمیان چار سو   اندران ره بوده بس جایی نکو
مدّتی آنجا به عرس آن عزیز   مجمع خوش با چراغان بود نیز
حیف یارانی که رفتند از جهان   چون دهم ز آنها بجز نامی نشان
حال کس ظاهر نشد از نام او   حاصل او بس بود نام نکو
نام نیکو را ز فعل نیک جو   با خدا می‌باش و سوی او برو
ذکر یاران درمیان چون آورم   به که زین ره ره به درگاهی برم
از وفور خانقاه آن سرزمین   در عمارت هست با دهلی قرین
کاک آن درگاه باشد قوت راه   زان تبرّک دارم امّید نگاه
شیر آنجا هست از نهر بهشت   روغن خوشبوی آن عنبر سرشت
هر کرا مهرولی آنجا مسکن است   بی‌تکلّف نان او در روغن است
هر که جا در گنبد ادهم کند   او به یک دم سیر صد عالم کند
آن بنای روزگار اکبر است   عقل از پیچ رهش در ششدر است
بس ز مردانی که عارف بوده‌اند   گرد آن درگاه خوش آسوده‌اند
شیخ عبدالحق به ذکر اولیا   نسخه‌ای دارد ببین این مدّعا
بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم   همچو خسرو نظم خود شیرین کنم
بوده او سلطان میان اولیا   آستان او مکان اولیا
از نظام‌الدین به هندوستان نظام   در سواد هند فیض اوست عام
لیکن او را بعضی از یاران خاص   داشتند اندر ره حق اختصاص
زان میان افضل نصیرالدین شده   بعد آن قائم مقامش این شده
آن چراغ دهلی آن ماه زمین   روشن از نور فیوضش آن و این
بایدم اکنون به مقصد ره برم   التجائی سوی جعفر آورم

دل ز طرف روضه‌اش بگشایدم   جذبه‌ای از خواجه جعفر بایدم
خواجه جعفر مقتدای اهل حق   خواجه جعفر پیشوای اهل حق
خواجه جعفر موسوی و جعفری‌ست   در دو عالم حضرتش را سروری‌ست
خواجه جعفر قبله‌گاه باسط است   در طریقت خضر راه باسط است
حضرت باسط ز هجر در گهش   جان خود را داد در شوق رهش
ذکر جعفر داشت او ورد زبان   اوّلش آن بود در آخر همان
اوّل و آخر بغیر از دوست نیست   گر کسی گوید که غیر اوست نیست
باز دل جوشی ز مستی می‌زند   پشت پا بر روی هستی می‌زند
از فراق او چو طاقت گشت طاق   باز می‌نالد دل از دست فراق
سوختم از درد دوری سوختم   رفتی و دردت به دل اندوختم
گر ز غم دل را سراپا خون کنم   چارهٔ درد جدائی چون کنم
یاد بادا یاد باسط هر نفس   حاصلم از زندگی این است و بس
بهر تسکین دل ای عالی‌جناب   خواهم آرم روز غیبت در خطاب
ای صفات حق عیان از ذات تو   یاد می‌آید مرا حالات تو
برده از شادیت در عید غدیر   می‌پرستی از خم عشق امیر
مجلست می‌داشت بس فیض قبول   روز جشن عید مولود رسول
دائما در عیدهای مؤمنین   حال تو بوده است با بهجت قرین
انبساط تو به هر روز سعید   می‌گرفتی صورت معنی عید
عام گردی فیض باسط بسط را   دور کردی قبض از دلهای ما
خاصه در حالات وجد و ذوق تو   عالمی می‌گشت مست از شوق تو
یاد آن وجدت به حالات سماع   وان ظهور فیض اوقات سماع
چرخ هفتم(۲۰) شعلهٔ جوّاله بود   با مه نور خدا را هاله بود
شکل پا کوبی و دست افشانیت   می‌نمودی جلوهٔ روحانیت

اه ازان حسن و جمال با صفا	اه ازان خورشید انوار خدا
روی چون ماهت سراپا نور بود	مه چرا گویم چراغ طور بود
کار دل می‌کرد چشمت با دلم	می‌گشودی هر نگاهت مشکلم
کو چنان چشمی که کار دل کند	وز نگه مقصود جان حاصل کند
اه (اه) فریاد ازان دستار تو	اه ازان گفتار و ان رفتار تو
وصف دستارت چه ارم در بیان	بوده ان گلدستهٔ باغ جنان
انکه گفتار ترا بشنیده است	تا شنیده راه حق را دیده است
وصف حسن تو روحانی است	من چه گویم این سخن وجدانی است
بوده رفتار تو بحر موج جود	با نسیمی طی ارضی می‌نمود
قامت والات با اوج و کمال	بوده شمشادی ز فردوس جمال
تا بلندی در نظر مطبوع بود	تابعش طوبا و آن متبوع بود
هیچ شیخی با چنان حسن و صفا	دیده باشد کس ز مردان خدا
حسن صورت با جمال معنوی	داشتی خوش با کمال معنوی
جامعیت حق ترا بخشیده بود	خوبی هر دو سرا بخشیده بود
صحبت تو بود چون باغ و بهار	خلوتت از هر دو عالم بر کنار
عالمی در صحبت تو بار داشت	خلوتت از ماسوی‌الله عار داشت
در کمال معنوی بودی تمام	خلوتت در انجمن بوده مدام
در بیان شرح اسرار حدیث	ایه را می‌ساختی یار حدیث
الفتت بوده است با اهل عرب	رغبتت بوده است با علم و ادب
بی‌تکلف بوده‌ای چون با عباد	هر یکی از حضرتت می‌گشت شاد
می‌شدی پرسان احوال همه	التفاتت بود بر حال همه
در ره حق هستی خود باخته‌ای	بوده قول و فعل تو بی‌ساخته‌ای
در سخاوت حاتمت بوده گدا	در شجاعت شاه تو شیر خدا

شیر حق آن را که باشد پادشاه / صد چو رستم از سگش جوید پناه
من به قربان صفات ذات تو / شرح چون سازم خصوصیات تو
یاد می‌آرم ز ایّام وصال / وین بود از جانب دل عرض حال
یاد ایّامی که ای عالی‌مقام / داشت دهلی از وجودت احترام
چون شدی ز آنجا مسافر بالضرور / رفته زان مسکن همه عیش و سرور
یاد ایّامی که آن مأوای ما / از قدومت داشته فیض و صفا
چون شدی وارد درین دار ملال / زین مکان کردی به جنّت انتقال
مدّتی بیمار ماندی ز ابتلا / رفتی آخر زین دیار و شد عزاء
در هزار و یک صد و هفتاد و هشت / عالم اندر دیدهٔ ما تیره گشت
رفتی و هستیم در شهر غریب / بی تو ما حیران و بیکس ای حبیب
ده قدم اینجا زمین هموار نیست / جمله غیر از پشته و جز غار نیست
شد منوّر در زمین این دیار / معنی پست و بلند روزگار
بسکه ناساز است این آب و هوا / قوّت انسان چسان ماند بجا
با رطوبت پُر تعفّن این زمین / سردیش باشد چنان گرمی چنین
آنچه احوال مقوّی در نمی‌ست / سستی اعضاء در اینجا دائمی‌ست
تا کجا نالم ازین آب و هوا / کرد بیداد این چنین آب و هوا
از وفاتت (هست غم) در لکنؤ / سینه چاکانند محتاج رفو
لیک زخم (۲۱) شان ندارد مرهمی / نیست این غم سهل و آسان ماتمی
بوده‌ای دائم تو از درد دلی / تعزیت‌دار حسین ابن علی
ماتمت آن غم دو بالا کرده است / در دل اهل دلان جا کرده است
هر کرا نبود غمت ای خضر راه / سنگ دل خرمی بود رویش سیاه
در حیاتت بوده ذکرت با حسین / از جهان رفتی و هستی با حسین
چادر دوش تو از روی صفا / پشت گرمی داشت از آلِ عبا

قوّت شیر خدا یار تو باد   غیرت دین نبی کار تو باد
ماتم شاه شهیدان اشکار   می‌گرفتی با دو چشم اشکبار
جمعی از جهّال چون از راه جهل   ماتم آل نبی دانسته سهل
با تو پیوندند اگر راه خلاف   تا کسی گر داشته قصد مصاف
در دل خوبی نه راهی کز شرست   در حقیقت عین‌الله اندره هست
در دلت خوفی نبود از هیچ کس   ناصر و حامی یدالله هست و بس
هیچ منظورت نشد تالیف عام   چون نبد کاریت با کار عوام
مغز تخم دین حق برداشتی   قشر بهر منکران بگذاشتی
چون نبودی هیچ جز حقّت مراد   خوش نبودی از مریدان زیاد
پاس شیخی در دلت راهی نداشت   اعتبار یک پر کاهی نداشت
عشق‌بازان را به شیخی کار نیست   مقصد عاشق بغیر از یار نیست
یار حق بودی و حق یار تو بود   روز و شب اظهار حق کار تو بود
چون ولای آل خیرالمرسلین   پیش اهل حق یقین است اصل دین
سر برهنه در غم شاه شهید   سینه چاک از ماتم شاه شهید
چون برون می‌آمدی ای مقتدا   از خود و از خانهٔ خود در عزا
شکل آن حالت چه آرم در خیال   از تصوّر می‌شدی تغییر حال

بیان آداب تعزیه‌داری که به طریق پیر و مرشد
«خواجه محمد پاسط» قدس‌الله‌سره بود

باز عاشورا رسید ای پیر من   خواجهٔ من حضرت من میر من
تو کجائی تو کجائی تو کجا   جای تو خالی‌ست حالا در عزا
چند روزی باز ازان عالم بیا   باز برخیز از پی ماتم بیا
باز بگشا خود در ماتم سرا   باز کن تا کیند بهر این عزا

باز اجراء تعزیت ارشاد کن   باز ازین غم ناله و فریاد کن
باز گو از سر معصیبت باز گو   با خواص خویش حرف راز گو
باز حرفی با دل آگاه گو   راز فرزند رسول‌الله گو
باز گو از قرب شاه تشنه لب   باز گو از عاشق و معشوق رب
باز برپا ساز نخل تعزیت   باز بنما باز اصل تعزیت
باز نخل سرخ زرّین را ببین   شکل تخت خسرو دین را ببین
باز بنمای آن قد و بالای خویش   باز جو پیش علمها جای خویش
باز روشن همچو ماه خود نما   باز رو از بهر شاه خود نما
باز در مجلس بیا با احترام   با رخ نورانی ای ماه تمام
باز در مجلس درآ با رخت سبز   باز ماتمدار شو از بخت سبز
باز آن قامت نما همچون علم   باز در ماتم دو بالا ساز غم
باز بنما آن دو گیسوی رسا   عقده‌ای بگشا تو از دلهای ما
عقدهٔ آن هر دو گیسو باز کن   روی خود را شمع مجلس باز کن
شمع ماتم در غم شاه شهید   نور می‌بخشد به صد صبح امید
باز آن شمع فروزان را بیار   از زمین آن ماه تابان را بیار
باز در مجلس درآ با آن جمال   رو دهد تا خلق را تغییر حال
باز ازین غم راه ایمان را نما   تعزیت‌داری مریدان را نما
باز تلقین کن خفی و هم جلی   هر نفس ذکر حسین ابن علی
باز ما را در بکاء(۲۲) یاری بکن   جوی اشک از دیده‌ها جاری بکن
دشتها را باز (پر) اقبال کن   عالمی را باز صاحب حال کن
باز دیگر ای کلام تو ملیح   خطبه‌ای خوان با عبارات فصیح
باز بر خوان روضه ای عالی‌جناب   تا شود از گریه خلقی فیض‌یاب
باز تفصیلی بده اجمال را   باز فیضی بخش اهل حال را

باز ذوقی بخش از بسط کلام   باز کن زان بسط قبض خویش عام
باز بنما ان (ره) طی اللسان   خرق عادت کن به تفصیلی بیان
باز نفرین کن زمانی برملا   بر ستمگاران و اعدای خدا
باز موج اشک بر دریا بر آر   چرخ را از ناله زیر پا بیار
باز قوّالان خود را یاد کن   مرثیه‌خوانی دگر ارشاد کن
باز بر گو وا حسینا وا حسین   باز کن ارشاد ذکر یا حسین
باز دست خویش را بر سینه‌زن   پنجهٔ خورشید بر آئینه‌زن
باز در جوش اندرین ماتم در آ   سینه را وا کرده از پرده بر آ
باز جوش و شور ماتم را نگر   این هجوم خلق عالم را نگر
باز دستی بر سر والا بزن   این علم بر عرش ای مولا بزن
باز پایی کوب و دستی زن به سر   با عروج و هم نزول این‌جا گذر
باز وجدی کن درین جوش و خروش   تا رود از وجد تو خلقی ز هوش
خاصه در عاشور خود ای مقتدا   از غم و درد شهید کربلا
باز دستار از سر خود دور کن   زان سر انور جهان پُرنور کن
باز عریان کن سر پرنور را   روشنی ده دیده‌های کور را
باز عریان کن سر و هم سینه را   تازه کن باز آن غم دیرینه را
باز خود را بر فگن بر روی خاک   خاک را گل کن دگر از اشک پاک
باز بنگر کثرت خلق خدا   کرد خود را وقف جوش این عزا
باز با نخل و علمها خود بر آ   روز عاشوره ز در ماتم سرا
باز در بازار قبض عام ده   درد شاه دین به ما انعام ده
باز از آنجا دگر با جوش و شور   سوی ماتم خانه‌ای دریای نور
باز بر جائی خود ای عالی‌مقام   گریه و فریاد کن بهر امام
باز بر خوان فاتحه ای مقتدا   یاد فرما مؤمنین را در دعا

باز آنجا در دعا امداد کن / هم عموماً هم خصوصاً یاد کن
باز آنجا با همان چشم پُر آب / ساعتی بنشین تو ای عالی‌جناب
تا زمین بوست بجا آریم ما / اوّل و آخر ترا داریم ما
باز چون آخر شود آن روز غم / هم به وقت شام برپا کن علم
باز آن شام غریبان را ببین / در حرم شو آن زمان ماتم نشین
باز بر دوش مبارک در حرم / ساعتی بردار در ماتم علم
باز احوال اسیران کن بیان / باز بر گو سرگذشت بیکسان
سرگذشتی گوی و خود را با عیال / از غم آل نبی کن پایمال
پایمال درد آل مصطفی / سرفرازی یابد از تاج بقا
دولت باقی تو داری ای ولی / از غم درد حسین ابن علی
باز احوال اسیران یاد کن / باز ازین غم ناله و فریاد کن
باز گو احوال اولاد رسول / آنچه شد از هجر فرزند بتول
باز ازان مذکور آن غم تازه کن / با عیال خویش ماتم تازه کن
باز بر یاد غم آل نبی / رز خیال درد اولاد علی
با عیال خویش آه و ناله کن / سینهٔ خود را به رنگ لاله کن
روز عاشورا ز صبحش تا به شام / گریه و فریاد می‌بودی تمام
ساعتی آن روز آرامت نبود / غیر جان دادن دگر کامت نبود
من به قربان تو و ایمان تو / کاش می‌گشتم فدای جان تو
باز ماتم دار شو تا اربعین / در عزای ابن خیر المرسلین
باز در روز وفات مصطفی / تعزیت را تازه کن ای مقتدی
بعد ازین روز وفات هر امام / باز ماتم کن تو ای عالی‌مقام
ای تو فانی در غم شاه شهید / ای فدای ماتم شاه شهید
تا ابد باشد نشان محتشم / من به قربان زبان محتشم

من فدا گردم به نام مقبلت / زانکه او بود است مقبول دلت
چون تو رفتی زین جهان بی‌وفا / یاد دارم حکم تو ای مقتدا
تا بخوانم در حضور در گهت / هم بیابم رتبهٔ خاک رهت
گویم از سوز غم و درد عزا / مرثیه بهر شهید کربلا
هم نمایم نوحه و عرض سلام / در جناب آن امام ابن الامام

منقبت سیدالشهداء و سلام بر آن

وا حسینا وا حسینا وا حسین / وا اماما وا اماما یا حسین
ای چراغ دودمان مصطفی / از تو روشن خاندان مصطفی
از تو ظاهر علم و عرفان علی / در تو پیدا عزّت و شان علی
ای عروج کاملین تو در نزول / قرب حق را این بود راه حصول
جان خود را در ره حق باختی / حق به دست تست یا حق ساختی
از تو باقی شرع و آئین رسول / از تو قائم ملّت دین رسول
نه همین تنها غمت در عالم است / شور این ماتم به عرش اعظم است
ماتمت سرمایهٔ اهل نجات / در غمت مردن بود اصل حیات
گریه از دردت به قول مصطفی / کرده واجب خلد را از بهر ما
السلام ای قرة العین رسول / السلام ای راحت جان بتول
السلام ای وارث شاه نجف / السلام ای شاه مردان را خلف
السلام ای شاه همتای حسن / السلام ای ماه با وجه حسن
السلام ای حور عرش السلام / السلام ای نور ایمان السلام
السلام ای معنی ذبح عظیم / السلام ای صورت خلق کریم
السلام ای مصطفی را نور عین / السلام ای جان حیدر ای حسین
السلام ای افتخار کائنات / السلام ای هادی راه نجات

السلام ای صاحب خلق جمیل	السلام ای مقتدای جبرئیل
السلام ای حامی دین رسول	السلام ای جان شیرین رسول
السلام ای محرم ذات اله	السلام ای نور مرات اله
السلام ای حق ز سعیت آشکار	السلام ای تو به حق، حق با تو یار
السلام ای حجّت حق السلام	السلام ای قوّت حق السلام
السلام ای قوّت دست خدا	السلام ای عاشق مست خدا
السلام ای شیر دشت کربلا	السلام ای میر میدان وغا
السلام ای نور چشم بوتراب	السلام ای خاک راهت مشکناب
السلام ای زور بازوی علی	السلام ای وارث خوی نبی
السلام ای یکه تاز و بی‌عدیل	السلام ای تشنه لب شاه قتیل
در حضورت کرده‌ام عرض سلام	باز نالم در عزایت یا امام
زان مصیبت دل حکایت می‌کند	«از جدائی‌ها شکایت می‌کند»
آه ازان روزی که از دشت بلا	بعد قتلت ای امام رهنما
گشته راهی کاروان اهل بیت	کوفه شد ای ابتلای اهل‌بیت
منزل آل نبی چون شام شد	فتنه‌ای زین راه در اسلام شد
اهل‌بیت مصطفی پیش یزید	آمدند و شور محشر شد پدید
آه ازان روزی که از شمشیر و تیر	درمیان لشکر شوم شریر
ابن پیغمبر به خاک و خون فتاد	عرش از جا رفت و برگردون (فتاد)
آه ازان روزی که از حکم یزید	فرقه‌ای از رحمت حق ناامید
تیغ کین بر جان پیغمبر زدند	از ستم در خیمه آتش در زدند
تا سر ابن نبی شد بر سنان	پست شد زان روزشان آسمان
آفتاب از خوف آن لرزان شده	گوی گردون از ازل غلطان شده
آن سر پُرنور شد چون بر سناد	هست سرگردان همه خلق جهان

سرفرازی بین که این مصطفی   با سر بی‌تن کند اعجازها
اه ازان روزی که اندر کربلا   از سرش تن گشت و از تن سر جدا
اه ازان روزی که بیمار و غمین   مانده بی‌کس شاه زین‌العابدین
اه ازان روزی که زینب نوحه‌گر   شد برای وارث خیرالبشر
گفت ان مخدومهٔ هر دو جهان   با دل صد چاک و چشم خونفشان
اه واویلا کجائی یا حسین   ای رسول هاشمی را نور عین
اه واویلا کجائی اه و اه   بی تو شد در چشم ما عالم سیاه
اه واویلا مصیبت شد عظیم   چون علی ابن الحسینم شد یتیم
وای بر حال سکینه وای‌وای   وای ویران شد مدینه وای‌وای
چون به خاک افتاد ابن بو تراب   یثرب و بطحی همان دم شد خراب
وای حالا حضرت زهرا کجاست   وای دور از ما به ظاهر هم چراست
تا به حال زار ما بگریستی   بر شهید کربلا بگریستی
شهر بانو را گرفتی در کنار   گریه‌ای کردی به حالش زار زار
می‌شدی غم خوار اولاد حسین   می‌گرفتی دست سجّاد حسین
این یتیمان را نمودی دلبری   شفقتی کردی ز مهر مادری
گر بُدی امروز با ما مصطفی   یا بجای مصطفی شیر خدا
ما نمی‌گشتیم این‌جا خوار زار   از جفا ، جور قوم نابکار
می‌شدی از حمله‌اش زیر و زبر   در دمی این لشکر بیدادگر
اه واویلا چه شد عبّاس ما   شد علم رنگین به خون او چرا
اه اخر شد علمداری او   وان مددگاری و غمخواری او
اه واویلا علی اکبر چه شد   اه واویلا علی اصغر چه شد
کشته شد اولاد حیدر حیف حیف   شد شهید ال پیمبر حیف حیف
وای ان مردان غازی رفته‌اند   وان هژبران نمازی رفته‌اند

ما اسیرانیم اکنون ای دریغ　　ما غریبانیم محزون ای دریغ
ما به چشم شامیان خواریم و زار　　عزّت ما هست پیش کردگار
خوار گو دارند قوم بی‌تمیز　　پیش حق آل نبی باشد عزیز
آه واویلا کجا رفت آن امام　　آه واویلا چه شد آن احترام
آه بر ما این همه بیداد چیست　　چون نمی‌دانند کین اولاد کیست
چون پسندیدند قوم بی‌حیا　　این ستم بر اهل بیت مصطفا
در کدامین مذهب و ملت بود　　جائز این جوری کزین امّت بود
وین چه امّت بود این اسلام چیست　　این مسلمانی برای نام چیست
این چه شرعست و چه انصاف‌ای فضول　　شرم از دعوائی دین رسول
این چه اجماع مسلمانان بود　　این چه پاس عزّت قران بود
کاین پیمبر چون بیفتد بر زمین　　پور بوسفیان شود منبر نشین
نوحهٔ زینب نیاید درمیان　　از دل خود من بیارم بر زبان
لعنت حق باد بر آن بی‌ادب　　کاین چنین ماتم شده او را طرب
هر که جوری کرد بر آل رسول　　از مسلمانی چه شد او را حصول
در دو عالم روسیاه‌اند و لعین　　ظالمان و اوّلین و آخرین

طلب حاجات از جناب حضرت امام علیه‌السلام

باز می‌آیم به زاری در خطاب　　تا شوم از بخشش تو کامیاب
ای امام هر دو عالم شاه دین　　نور چشم و جان خیرالمرسلین
خواجه باسط آن غلام خاص تو　　بندهٔ مقبول با اخلاص تو
آن محمّد باسط وان پیر ما　　آن معین‌الدین فقیر پیر ما
باشد از قرب حضورت بهره‌مند　　زیر پای تست روحش سربلند
زیر پایت عرش باشد سرش　　نقش نعلین تو گشته افسرش

اندرین عاشور باشد پیش تو / تعزیت‌دار تو آن درویش تو
از جنابت مزد خدمت یافته / اجر درد این مصیبت یافته
خود در آن درگاه و این‌جا در عزا / می‌نماید روح او امداد ما
روح او از درد تو در غم هنوز / می‌نماید ناله در ماتم هنوز
هر کجا شمعی به ماتم خانه‌ایست / در عزایت روح او پروانه‌ایست
زانکه سرگرم است ذوق او هنوز / می‌نماید رقص شوق او هنوز
جوش او باقی‌ست با ما در عزا / هست جاری یاری‌اش وقت بکا
آب اشک او بود در جوی ما / او مدد دارد به هاو هوی ما
او معین ما بود در هر مقام / خاصه در وقت عزایت یا امام
چون تویی شاها کریم ابن‌الکریم / وصف ذات تو بود فضل عظیم
این سگ درگاه باسط «باسطی» / دارد از فضل تو امّید قوی
کز وصی خواجه مهر زمان / فیض بخشی باد باقی در جهان
آن وصی خواجهٔ آن مولای ما / آن مریدان را چو خواجه رهنما
خضر راه عالم سرّ نبی / مرشد بر حق نصیرالدین علی
هم ز فرزند بزرگ آنجناب / کز وجود اوست خلقی فیض‌یاب
باد روشن این چراغ خاندان / تا ظهور صاحب عصر و زمان
آنکه او را خواجه جدّ مادری‌ست / آنکه از فضل الهش یاوری‌ست
آن که باشد نور چشم آن وصی / از دو جانب هست او بر حق ولی
قبلهٔ من مرشد من پیر من / حضرت سیّد کبیرالدین حسن
هم دو مرشد زادهٔ عالی‌تبار / مانده انداز خواجهٔ من یادگار
نام این هر دو بسیط است و وسیط / فیض این‌ها باد در عالم محیط
با محمّد هر دو را نام و نشان / هر دو را دارد محمّد در امان
این دو سیّدزاده طفلند و صغیر / هر دو را باشی معین و هم نصیر

تا بجا آرند آن حکم پدر — وان وصیّت عرض دارم مختصر
حاصل آن باشد که از پیر ز من — یعنی از سیّد کبیرالدین حسن
تربیت یابند و بیعت هم کنند — تا قدم ثابت به راه حق نهند
بعد تحصیل کمال و پیروی — حاصل شان باد فیض معنوی
واصل حق کامل ایمان شوند — کعبهٔ جان خواجهٔ دوران شوند
ای امام و سیّد هر دو جهان — واقفی چون از ضمیر بندگان
مطلب و مقصودم ای فریاد رس — چون تو میدانی و فضل تست و بس
[1]گرچه محتاج سوالم نیستی — بی‌خبر گاهی ز حالم نیستی
لیک چون محتاجم از راه ادب — می‌نمایم (من) ز درگاهت طلب
دولت دنیا و دین ده یا امام — السلام ای بحر احسان السلام

خاتمه

تا جدا گشتم ز دهلی ز اضطرار — بوده‌ام از دوری آن بیقرار
خار خار دهلیم در سینه بود — زانکه آنجا مسکن دیرینه بود
لیک چون افسردگی رو می‌نمود — ذوق موزون کردن شعری نبود
نی دماغ(و) نی دلی بوده بجا — تا زبانم در بیان می‌گشت وا
این چنین حالت قریب پنج سال — در غریبی داشت این افسرده حال
آخر آن سال پنجم از قضا — کرد رحلت خواجه از دارالفنا
مدّت شش ماه از روز وفات — بی‌خبر بودم ز آثار حیات
بعد ازین روزی به یاد آن جناب — ساعتی گشتم به ذوقی فیضیاب
اندر آن حالت دل من جوش زد — مستی آن ذوق راه هوش زد
من در آن حالت ز نو موزون شدم — شاعر دیوانه چون مجنون شدم
شوق دهلی خواجه چون بسیار داشت — زانکه با درگاه جعفر کار داشت

مصرع اوّل که وارد شد به دل / ذکر دهلی بود با او متّصل
شوق خواجه در دل من کار کرد / از سر نو شاعرم آن یاد کرد
شد ازان از شوق دهلی افتتاح / کاندرین حالت همین بوده صلاح
در سه مه شکلی گرفت این مثنوی / نام این شد «مثنوی باسطی»
این زمان کین صورت اتمام یافت / معنی آغاز آن انجام یافت
سوی دهلی می‌فرستم با نیاز / تا به اصلاحی نماید سرفراز
قبله‌گاه این غریب و این حقیر / فخر دهلی میر شمس‌الدین فقیر
واقف است آن مؤمن کامل ز من / هم ز حال و رتبهٔ من در سخن
لیک بهر دیگران این اعتذار / می‌نمایم من ز راه انکسار
طبع من در شاعری گه نارس‌ست / عذر خواهم اعتراف من بس‌ست
گرچه دارم ذوق فطری با سخن / حاصلم شد صحبت ارباب فن
در فنون و علم ماهر نیستم / هم به کسب شعر قادر نیستم
بی‌کمالم مایهٔ تحصیل هیچ / پیرم امّا پایهٔ تکمیل هیچ
شعر (من) خود قابل فخریه نیست / خوش بود گر لایق سخریه نیست
دعویم در شاعری نبود هوس / در بساط من همین ذوق‌ست و بس
طبع ما را ذوق دل موزون کند / همّت دل مالک مضمون کند
ذوق دل سرمایه می‌بخشد مرا / رفعت آن مایه می‌بخشد مرا
ذوق دل چون می‌نماید زور خویش / کار طبعم می‌رود در شعر پیش
گفتن شعری ز ذوق آمد به یاد / ورنه من بی‌ذوق بودم در جماد
هیچ نگشود است از تدبیر من / باعث این ذوق باشد پیر من
بسکه دل از یاد او بیتاب شد / چون طپید از شوق فتح الباب شد
جذبهٔ یادش به دل چون رو نمود / فیض ذوقی آن در معنی گشود
نام جاها تا دهم یک یک نشان / اصطلاح هند هم کردم بیان

آنچه گفتم جمله از ذوقست و شوق　　می‌فرستم هدیه‌ای با شوق و ذوق ۶۵۵

یک رباعی نیز در ختم کلام　　می‌فرستم در جنابش والسلام ۶۵۶

دهلی چه سواد دلپذیری دارد　　در دهر چه طرح بی‌نظیری دارد

آبادی از به این خرابی باقی‌ست　　گر بادشهش نسبت فقیری دارد

توضیحات و حواشی:

۱. اکنون اسمش کتابخانهٔ مرکزی ایالتی (STATE CENTRAL LIBRARY, HYDERABAD) گذاشته شده است.

۲. ترتیب سیّد شاه محّمد عطاءالرحمن عطا کاکوی، پتنا (ایالت بهار)، هند، ۱۹۵۸، صفحه ۳۲.

۳. صمصام‌الدوله خاندوران خان بهادر: نام اصلیش خواجه عاصم بوده. نیاکانش از بدخشان مهاجرت نموده وارد هند شدند و در شهر اکبرآباد (شهر آگره فعلی) اقامت گزیدند. در ابتدا وی به صورت یک کارمند ساده وارد دستگاه دولتی پادشاهان مغول بابری هند شد و در عهد فرخ‌سیر شاه بابری (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هجری) داروغگی دربار به وی تفویض گردید و لقب اشرف خان از پادشاه وقت به وی داده شد. پس از مدّتی به سمت میر آتش با نقاره و نشان و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و لقب صمصام‌الدوله خاندوران خان بهادر منصور جنگ سرافراز گردید. موقعی که نادر شاه افشار وارد ایالت پنجاب شد وی برای جلوگیری ارتش ایران به محلی به نام کرنال رسید و با سپاه ایران برخورد کرد و در آن معرکه به سن ۴۸ سالگی در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۷۳۹ کشته شد.

۴. شجاع‌الدوله بهادر: نام اصلی او جلال‌الدین حیدر و پسر نوّاب منصور علیخان صفدر جنگ صوبه‌دار (استاندار) ایالت اوده (OUDH) بود. وی در سنه ۱۱۴۴هجری متولد شد و پس از وفات پدرش جانشین وی گردید. در ۱۱۸۸هـ در فیض‌آباد که در آن وقت مرکز استان اوده بود فوت کرد و در همان شهر در محوطه‌ای به نام گلابباری (باغچه) مدفون گردید.

۵. صبح گلشن تالیف نوّاب صدیق حسن خان، صفحه ۵۰.

۶. سفینهٔ هندی، صفحه ۳۲.

۷. عقد ثریا تالیف غلام همدانی، صفحه ۱۴، ترتیب دکتر عبدالحق، انجمن ترقی اردو (هند)، ۱۹۳۲م.

۸. میر محمّد افضل متخلص به «ثابت»، نیاکانش از بدخشان آمده در شهر الهآباد مستقر شدند. وی در همان شهر متولد شد و در همانجا در سنه ۱۱۸۱ هجری وفات یافت.

۹. شیخ محمّد علی حزین لاهیجانی که ایرانی‌الاصل بود در اصفهان بزرگ شد و از ترس نادر شاه افشار از آنجا فرار نموده وارد هند شد. بیشتر اوقات زندگانی خود را در شهر بنارس گذرانید و در همان شهر در ۱۱۸۰هـ درگذشت.

۱۰. میر شمس‌الدین متخلص به فقیر (۱۱۱۵-۱۱۸۳هـ) در دهلی متولد شد و در همین شهر درگذشت.

۱۱. عبدالرحیم (۹۶۴-۱۰۳۶هـ) ملقب به خان خانان پسر بیرم خان یکی از امرای دربار جلال‌الدین اکبر پادشاه مغول بابری هند بود. وی هنوز به سن چهار سالگی نرسیده بود که پدرش در یک نبرد کشته شد. چون به سن بلوغ رسید سمت پدرش را از اکبر شاه دریافت نمود.

۱۲. صفدر جنگ: میرزا مقیم ملقب به منصور علیخان در عهد احمد شاه پادشاه هندی (۱۱۲۷-۱۱۶۱هـ) به منصب وزارت عظمی نائل آمد و پس از وفات پدرش عهدهٔ نیابت به او تفویض گردید. وی در سنه ۱۱۶۷هـ وفات یافت و در مقبرهٔ صفدر جنگ که در دهلی‌نو است و در زمان وی هنوز ناتمام مانده بود، دفن گردید.

۱۳. در اصل: صحبت؟

۱۴. شالامار.

۱۵. نال‌کتوره.

۱۶. در اصل: عظم؟

۱۷. در اصل: چهنال.

۱۸. در اصل: دهر.

۱۹. لادو به دال کامی = لاڈو

۲۰. در اصل: ز خفت.

۲۱. در اصل: زخمی.

۲۲. درین کار.

▪▪▪▪▪

معرفی کتاب

فرهنگ زبان فارسی، «الفبایی»:

گردآوری و تالیف: دکتر مهشید مشیری.

این فرهنگ که اخیراً توسط انتشارات سروش منتشر شده، به روش الفبایی قیاسی تنظیم گردیده است. در این روش از طریق روابط قیاسی و منطقی موجود میان واژه‌ها تصویر متجانس ساختاری و زنجیره‌ای از گروههای واژگانی گوناگون به دست داده می‌شود. به این ترتیب واژه‌های هر گروه به کمک هم می‌ایند تا متقابلاً تعیین کننده ارزش یکدیگر باشند.

انتخاب نثر معاصر فارسی:

گردآوری دکتر شریف حسین قاسمی و دکتر محمّد اسلم خان.

بخش فارسی دانشگاه دهلی، نظر به احتیاج کتاب درسی نثر معاصر فارسی «انتخاب نثر معاصر فارسی» را ترتیب داده، بچاپ رسانده است. این انتخاب مفصلی در ۴۲۸ صفحه دارای مقالات تحقیقی، ادبی، تاریخی و داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌ای بنام دیکته از گوهر مراد می‌باشد. برای معرفی مفصل این انتخاب عنوانها مقالات و داستانهای کوتاه و اسمها نویسندگان انها، در اینجا آورده می‌شود:

شعر نو: دکتر پرویز ناتل خانلری، راه نو: دکتر احسان یار شاطر، شعر مرگ: دکتر پرویز ناتل خانلری، شعر و شاعر: دکتر سید فخرالدین شادمان، علت دوام بقای برخی از اشعار: دکتر غلام حسین یوسفی، پادشاه نثر: علی دشتی، درس فارسی: دکتر سید فخرالدین شادمان، غلاط املایی: عباس اقبال اشتیانی،

انتقاد: دکتر پرویز ناتل خانلری، دفاع از زبان فارسی: دکتر پرویز ناتل خانلری، زبان فارسی، بنیان فکر و فرهنگ ما: دکتر غلام حسین یوسفی، اشتی با ادبیات: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دانشمند محترم: دکتر احسان یار شاطر، شیوهٔ انصاف: دکتر احسان یار شاطر، اندیشه و عشق: عباس اقبال آشتیانی، مهاتما گاندی: دکتر محمود صناعی، عمر دوباره: مجتبی مینوی، ماه نخشب: سعید نفیسی، اذان مغرب: سعید نفیسی، خانهٔ پدری: سعید نفیسی، اولین روزی که بخاطر دارم: دکتر لطف علی صورتگر، از دفتر خاطرات یک الاغ: دکتر لطف علی صورتگر، شیرین کلا: محمد حجازی، مجلس عیادت: محمد حجازی، مادر زن: محمد حجازی، دوستی خاله خرسه: محمد علی جمالزاده، همراه: صادق چوبک، عدل: صادق چوبک، اخر شب: صادق چوبک، مرگ مادر: علی دشتی، بهای عشق: ش. پرتو، از این در یا از آن در: ش. پرتو، ادهم پینه دوز: ش. پرتو، چهارگل: یوسف اعتصام‌الملک، کبوتر و کلاغ: یوسف اعتصام‌الملک، فاتح هرمز: سید فخرالدین شادمان، بچهٔ مردم: جلال آل احمد، پسرک لبو فروش: صمد بهرنگی، ماهی کوچولو: صمد بهرنگی، محلل: صادق هدایت، دیکته (نمایشنامه): گوهر مراد.

مستحضر هستیم که انتخابی یا کتاب درسی مناسب نثر معاصر فارسی تاکنون در هند بچاپ نرسیده بود و پاسداران فارسی در دانشگاهها و دانشکده‌ها می‌خواستند که انتخاب نثر معاصر فارسی به چاپ رسیده بدست آنها گزارده شود. امیدواریم که انتخاب مورد نظر نیاز دانشگاهها و دانشکده‌ها برای کتاب درسی نثر معاصر فارسی را تا حدی مرتفع خواهد ساخت و بخشهای فارسی دانشگاهها انتخابی از این کتاب را شامل درس برای هر دو لیسانس و فوق لیسانس خواهند کرد. باید عرض شود که انتخاب نثر معاصر فارسی که دانشگاه دهلی چاپ کرده است، چنانکه از تفصیل بالای محتوای آن معلوم می‌شود، شامل مقالات از

نویسندگان و استادان برجسته و داستانهای کوتاه از معروفترین نویسندگان ایران می‌باشد.

غزلهای حافظ:

ترتیب و تحشیه: استاد نذیر احمد.

ناشر: خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

بها: ۱۰۰ روپیه.

جناب استاد نذیر احمد حافظ شناس برجسته و شناخته شدهٔ جهان فارسی است. ایشان تاکنون آثار حافظ را از مجموعه‌های قدیمی و نسخه‌های خطی دراوین حافظ که تاکنون معرفی و یا چاپ نشده بودند، با روش دقیق تحقیقی ترتیب داده، بچاپ رسانده‌اند. این غزلهای حافظ که خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو چاپ کرده مشتمل بر یک قصیده و یکصد و بیست و شش غزل حافظ می‌باشد. استاد نذیر احمد این غزلهای حافظ را از مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف اقتباس کرده است. مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف را دانشمندی بنام سیف جام هروی در هند درمیان سالهای ۷۶۲ و ۸۰۴ هجری گردآورده است. قسمت بزرگ این مجموعه دربارهٔ صنایع و بدایع است که واضع بعضی از آنها خود مؤلف است. در سه صفحه‌ای که دربارهٔ موسیقی شامل این مجموعه است، از دو جهت دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشد. اول اینکه بعربی است و دوم اینکه در ضمن بیان پرده‌های موسیقی ایرانی، اسماء پرده‌های موسیقی هندی هم آمده است. در حالیکه اطلاعات ما دربارهٔ گردآورنده زیاد نیست ولی از بعضی مطالبی در این مجموعه استنباط می‌شود که گردآورنده مردی دانشمند و بویژه در ادبیات و شعر دستگاهی کامل داشته و علاوه بر زبان و ادبیات فارسی با عربی هم آشنا بوده.

بقول استاد نذیر احمد مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف یکی از قدیمی‌ترین

مآخذ برای شعر حافظ می‌باشد. استاد نذیر احمد در پیشگفتاری عالمانه به این چاپ که حاوی بر پنجاه و پنج صفحه است، اهمیت ادبی و تاریخی خود مجموعه و آثار حافظ شامل آن را توضیح داده و ضمناً بعضی نکات مربوط به غزلیات حافظ را مثلاً انتساب غزلی به حافظ، تعداد ابیات غزلی و اصالت بعضی لغات در غزلیات که از دیرباز مورد بحث و مباحثه درمیان حافظ شناسان هندی و ایرانی میبوده است، بررسی نموده سعی‌کرده است به نتیجهٔ مثبتی و قطعی برسد. پاورقیها که استاد نذیر احمد در زیر هر غزل ترتیب داده نه تنها اینکه مفصّل و دقیق است بلکه در حقیقت خود چاپهای مختلف و اساسی دیوان حافظ را هم معرفی می‌کند و اختلافات حتی جزئی در واژه‌های هر غزل حافظ شامل مجموعهٔ مورد نظر را روشن می‌سازد. امیدواریم که حالا بعد از چاپهای مختلف دیوان حافظ بر اساس نسخ گوناگون قدیمی و اساسی یک متن کامل و منقح و انتقادی دیوان حافظ با همکاری علمی حافظ شناسان ایرانی و هندی بچاپ خواهد رسید و در انجام این کار فوق‌العاده مهم و اساسی چاپ این غزلهای حافظ سهم بزرگی خواهد داشت.

تاریخ زبان و ادبیات فارسی (بزبان اردو):

نویسنده: دکتر خان محمد عاطف (دانشگاه لکهنؤ).

سال نشر: ۱۹۹۰.

بها: ۳۰ روپیه.

جناب آقای دکتر خان محمد عاطف در این اثر خود تاریخ ادبیات فارسی را از بدو آغاز آن تا عصر معاصر تالیف نموده است. نویسنده در سه باب اول، تاریخ مختصر ادبیات ایران قبل از اسلام را بیان کرده و سپس تاریخ ادبیات فارسی بعد از اسلام را آورده است. احوال بیشتر شعرای معروف و بزرگ فارسی در این کتاب باختصار گردآوری شده و نویسنده در ضمن تاریخ ادبیات فارسی خود

تاریخ اجتماعی و حتی سیاسی را هم اجمالاً نوشته است. انتظار داشتیم که آقای دکتر عاطف تاریخ ادبیات فارسی در هند را بتفصیل بررسی خواهد کرد ولی متاسفانه این جنبهٔ تاریخ ادب فارسی در این کتاب بسیار مختصر است. بهر صورت چاپ این کتاب یادآوری می‌کند که ما علاقمندان به زبان و ادبیات فارسی در هند نیاز به تاریخ مفصل و معتبر زبان و ادبیات فارسی داریم که شامل تاریخ ادبیات فارسی در هند هم باشد. امیدواریم که این نوع کتاب انشاءالله بزودی با توجهٔ استادان گرامی و ارشد فارسی در هند تالیف شده بچاپ خواهد رسید.

سرویتی، تاجیکی ادبیات بانی (بنیان گذاران ادبیات تاجیکی):

نویسنده: پرفسور کبیر احمد جایسی.

سال انتشار: ۱۹۸۹.

بها: ۴۰ روپیه.

پرفسور کبیر احمد جایسی رئیس بخش مطالعات اسلامی، دانشگاه علیگره، هند، یکی از استادان معروف زبان و ادبیات فارسی، در این اثر خود بزبان اردو که بچهار باب منقسم است، ادبیات تاجیک را معرفی نموده است. غالباً کتابی به اردو دربارهٔ این موضوع تاکنون بچاپ نرسیده بود و همچنین در هند دانشجویان فارسی دربارهٔ ادب فارسی در تاجیکستان اطلاعات زیادی نداشتند. بنا بر این کتاب مورد نظر سهم مهمی به معرفی ادب فارسی در تاجیکستان می‌باشد.

پرفسور جایسی قبلاً تاریخ ادبیات تاجیکستان را به اردو برگردانده، بچاپ رسانده است و مطالعات عمیقی در این زمینه دارد.

در باب اول این کتاب بخشی دربارهٔ جغرافیای آسیای میانه، ترکستان، توران و ماوراءالنهر است که ادبیات تاجیکستان تقریباً در همین سرزمین بوجود آمده است. بعلاوه تاریخ مختصر تاجیکها و زبان تاجیک در این باب بیان شده است.

باب دوم کتاب مشتمل است بر احوال و آثار صدرالدین عینی که بقول نویسنده معمار اول این ادبیات می‌باشد. پرفسور جایسی آثار منظوم عینی را با روش تحقیقی و تاریخی بررسی نموده است و نشان داده است که این شاعر تاجیکستان با اوضاع تاریخی و اجتماعی میهن خود نه تنها آشنائی داشت بلکه برای بهتر سازی اوضاع اجتماعی از شعر خود استفاده کرد و شعر در دست وی وسیله‌ای برای مطرح کردن پیشنهاداتی در این زمینه بوده. او با بیشتر نهضت‌های اجتماعی و سیاسی میهن خود علاقه داشت و در آنها بطور فعال شرکت کرد.

باب سوم کتاب دربارهٔ ابوالقاسم لاهوتی است که شاعر انقلابی برجستهٔ زبان فارسی تلقی می‌شود. زندگانی لاهوتی هم در نهضت‌های علیهٔ استبداد حاکمان معاصر سپری شد و شعر برای او وسیلهٔ بیدارکردن مردم علیه فساد کاریهای طبقهٔ حاکم بوده. «از صبا تا نیما» جلد دوم از یحیی آرین‌پور و «تاریخ ادبیات تاجیکستان» از برژی بیچکا از جمله ماخذ اساسی پرفسور کبیر احمد جایسی در این باب می‌باشد.

پرفسور جایسی نمونه‌هایی از شعرهای عینی و لاهوتی را هم نقل کرده است که توجهٔ خوانندگان در هند را جلب خواهد کرد. روی همرفته این اثر پرفسور جایسی برای آشنائی با ادبیات تاجیکستان «نقش اول» است امیدواریم که خود نویسنده برای تکمیل این جنبهٔ تاریخ ادبیات تاجیکستان کار خود را ادامه خواهد داد.

مرآت الاحوال جهان نما:

نویسنده: اقا احمد بن محمد علی بهبهانی.

مقدمه، تصحیح و حواشی: اقای علی دوانی.

ناشر: مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰.

مرات‌الاحوال جهان‌نما از جمله آثار ارزنده و تاریخی آقا احمد بن محمد علی بهبهانی (۱۲۳۵-۱۱۹۱هـ) است. نویسنده از ۱۲۲۰هـ تا ۱۲۲۵هـ تقریباً برای پنج سال در هند بسر برد و از شهرهای مختلف این کشور دیدن کرد و آنچه در هند دیده و شنیده، آنرا در صفحات این کتاب قید کرده است.

آقا احمد بهبهانی با خانوادۀ معروف علمی ایران علاقه داشت. او پسر آقا محمد علی بهبهانی کرمانشاهی (م: ۱۲۱۶هـ) فرزند ارشد آقا محمد باقر اصفهانی مشهور به وحید بهبهانی (م: ۱۲۰۵هـ) است. آقا بهبهانی بعد از تکمیل تحصیل علوم دینی در نجف اشرف، شش سال در عتبات عالیات بسر برده و از علمای بزرگ آنجا بهره گرفته به ایران برگشت. آقا احمد بهبهانی سپس عازم هند شد. اوّل به بندر عباس و سپس به مسقط و از آنجا حرکت کرده در ماه صفر ۱۲۲۰هـ وارد بمبئی می‌شود.

احوال زندگانی آقا احمد بهبهانی و افراد برجستۀ دیگر خانواده‌اش در بخش یکم مرات الاحوال جهان‌نما آمده است. بخش دوم این اثر احوال زندگی آقا احمد بهبهانی در هند و مسافرت‌هایش در این کشور و ملاقات‌های او با افراد مختلف در هند و تاریخچۀ سیاسی و اجتماعی هند را دربرمی‌دارد. در همین بخش دوم آقا احمد بهبهانی از جماعت انگریزه یا انگلیسیه و عادات و رسوم آنها که کمپانی هند شرقی را در اختیار داشتند و با لطایف الحیل بر این مملکت پهناور تسلط یافتند، به تفصیل یاد می‌کند.

آقا احمد بهبهانی با برخی از امرای انگلیسی تماس داشت و تاریخچۀ انگلستان و فرانسه و آداب و رسوم آنها در هند و تسلط بر مصر و تاریخ مملکت چین و اسپانیا را به هم مفصل شرح می‌دهد. همچنین از اعزام سفرای فرانسه و انگلیس به ایران و مقاصدی که آنها داشته‌اند، سخن میگوید. علاوه بر این از حملۀ نادر به هند و قتل عام مردم آنجا و سوختن شهر دهلی یاد می‌کند. از راحت طلبی

شاه سلطان حسین که عامل بزرگ ویرانی مملکت بوده است و حملهٔ روم (عثمانی) به ایران سخن می‌گوید.

چون آقا احمد بهبهانی این اثر خود را بنام محمد علی میرزا دولتشاه پسر فتح علی شاه قاجار تالیف کرده و به او هدیه نموده است، لذا فصل آخر را که بسیار جالب و مفید است به نصایح متعلقه به ارکان دولت و کار گزاران امور سلطنت اختصاص داده است.

آقا احمد بهبهانی در مرات الاحوال جهان‌نما از آثار شیخ محمد علی حزین لاهیجی (مؤلف تذکرهٔ حزین) و میر عبداللطیف شوشتری (مؤلف تحفة العالم) استفاده کرده است. این دو نفر پیش از بهبهانی راهی سفر هند شده و سفرنامه های خود را بحیطهٔ تحریر آورده‌اند.

نویسندهٔ ما دوران اقامت خود در هند، چنانکه قبلاً گفته شد، از نواحی مختلف این کشور پهناور دیدن کرده و به پاسخ پرسشهای مختلف هندیها دربارهٔ فقهٔ اسلامی پرداخته. توضیحاتی که نویسنده در مورد مسائل مختلف فقه اسلامی داد تاکنون به شکل رسائل موجود است. آقا احمد بهبهانی باوجود اینکه دارای آثار علمی زیاد می‌باشد ولی نسخ خطی همه آثارش در کتابخانه‌های مختلف هند و خارج از هند بدست نمی‌آید و بمرور زمان غالباً از دست رفته یا تاکنون جائی معرفی نشده‌اند.

خوشحال هستیم که این متن اساسی و تاریخی فارسی که در هند آماده شده بود، اخیراً از ایران با توضیحات لازمی بچاپ رسیده است. امیدواریم که متون دیگر که همانند مرات‌الاحوال دارای اهمیت تاریخی، ادبی و فرهنگی می‌باشند و در هند تالیف شده‌اند توجهٔ دانشمندان ایرانی را بزودی جلب خواهند کرد و در نتیجهٔ آن بزودی چاپ شده بدست علاقمندان گزارده خواهد شد.

*****

اخبار فرهنگی و ادبی

∅ کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد «حکیم نظامی گنجوی»:

کنگرهٔ بین المللی بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد «حکیم نظامی» که از روز اول تیر، (۲۲ ژوئن) با شرکت دهها اندیشمند، ادیب، شاعر، نویسنده و پژوهشگر، در دانشگاه تبریز آغاز به کار کرده بود، بعد از ظهر روز ۴ تیر (۲۵ ژوئن) با صدور یک بیانیه به کار خود پایان داد.

کنگرهٔ بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد «حکیم نظامی گنجوی» برای اولین بار به همت دانشگاه تبریز و با همکاری سازمان علمی و فرهنگی یونسکو و با شرکت بیش از یک صد تن از دانشمندان، ادبا، شعرا و نویسندگان برجسته از کشورهای هند، ژاپن، ترکیه، جمهوری آذربایجان شوروی، پاکستان، ایتالیا، انگلستان و جمهوری اسلامی ایران طی چهار روز در تبریز برگزار شد.

این سمینار با پیام جناب آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور آغاز به کار کرد.

در ادامهٔ جلسهٔ افتتاحیهٔ این کنگره دکتر حبیبی، معاون اول ریاست جمهوری، طی سخنانی، برگزاری کنگرهٔ بزرگداشت «حکیم نظامی» را فرصتی بزرگ و مغتنم برای ارزیابی مجدد سروده‌های این شاعر گرانقدر دانست. وی گفت «حکیم نظامی گنجوی» از ارکان ادب و فرهنگ فارسی و مقدم‌الشعرا است و شیوه و سبک داستان پردازی وی در سطحی است که هر چه بعد از او گفته و سروده شده تقلیدی از وی بوده است.

دکتر حبیبی سپس به تشریح شرایط زمانی و مکانی «حکیم نظامی گنجوی» پرداخت و با بیان خصوصیات و جنبه‌های متمایز شعر «نظامی» وی را شاعری

صاحب سبک ذکر کرد و به تفصیل پیرامون اثر لیلی و مجنون و اثر بزرگ اسکندرنامه سخن گفت و یاد این شاعر بلند آوازه مشرق زمین را که استوانهٔ نیرومند زبان فارسی و یادآور تمدن بزرگ است، گرامی داشت.

دکتر معین وزیر فرهنگ و آموزش‌عالی در جلسهٔ افتتاحیهٔ این کنگره طی سخنانی به تبیین اندیشه‌های «حکیم نظامی گنجوی» پرداخت و از او به عنوان میراثدار عرفان، فلسفه، کلام و شکوفایی اسلام در قرن ششم هجری یاد کرد.

وزیر فرهنگ و آموزش‌عالی افزود: مفاهیم قرآنی در شعر «نظامی» موج می‌زند و از مضامین وحی را در قالب پرده‌های شعری زیبا متجلی می‌کند.

در ادامهٔ این مراسم پیام آیت‌الله ملکوتی نمایندهٔ ولی فقیه و امام جمعهٔ تبریز که در آن آثار بزرگ این شاعر بلند آوازهٔ ایران، مورد ارزیابی و کنکاش قرار گرفته قرائت شد. پس از آن آیت‌الله موسوی اردبیلی عضو هیئت امنای فرهنگستان و دانشگاه تبریز در ارتباط با تأثیر قرآن در ادبیات بعد از اسلام مطالبی بیان داشت.

وی در بخشی از سخنانش نظامی را شاعری مقلد قرآن توصیف کرد و تحلیل از وی را تحلیل از قرآن دانست.

بر پایهٔ این گزارش کنگرهٔ بین‌المللی نهمین سدهٔ «حکیم نظامی گنجوی» در زمینهٔ آثار این شاعر نامی و داستانسرای مقتدر ایرانی در تبریز به کار خود ادامه داد و چند تن از دانشمندان و «نظامی» شناسان ایرانی و خارجی در زمینهٔ شخصیت و آثار «نظامی» سخنرانی کردند. در این کنگره پرفسور فرهودان از کشور ترکیه در زمینهٔ لیلی و مجنون «نظامی»، حجت‌الاسلام احمد احمدی عضو شورای انقلاب فرهنگی در زمینهٔ مناجاتهای وی، استاد ایرج گلسرخی در خصوص موسیقی آثار «نظامی»، استاد محمد علی مقدم در مورد تجلی آیات قرآنی در شعر «نظامی» و آقای پورجوادی رئیس مرکز نشر دانشگاهی در ارتباط با عشق در

«خسرو و شیرین»، استاد سید امیر حسن عابدی از هند دربارهٔ «نظامی در هند»، دکتر شریف حسین قاسمی از هند راجع به «نسخ خطی اساسی و تاریخی آثار نظامی در هند» به سخنرانی پرداختند.

همزمان با بزرگداشت نهمین سدهٔ تولد «حکیم نظامی» از مجسمهٔ این شاعر نامی ایران طی مراسمی توسط دکتر مصطفی معین وزیر فرهنگ و آموزش‌عالی، در تبریز پرده‌برداری شد. این مجسمه با همکاری شهرداری تبریز و توسط هنرمند پیکره‌ساز تبریزی بهنام مقبلی ساخته شده و در میدان «حکیم نظامی» این شهر نصب شده است.

برنامهٔ موسیقی ایرانی ویژه بزرگداشت نهمین سدهٔ «حکیم نظامی گنجوی» از سوی مرکز سرود و آهنگهای انقلابی و با همکاری انجمن موسیقی ایرانی در تالار وحدت برگزار شد.

موسیقی این برنامه برمبنای اشعاری از منظومهٔ «خسرو و شیرین» که در آن مناظرهٔ باربد و نکیسا در «مجلس آراستن خسرو در شکارگاه» توصیف شده، توسط استاد فرهاد فخرالدینی ساخته شده است و گروه شیدا به سرپرستی «پشنگ کامکار» و آواز «کاوه دیلمی» آن را اجرا می‌کند.

قابل ذکر است که در مراسم پایانی این کنگره چند تن از شعرا به قرائت اشعار خود پرداخته و دو تن از میهمانان خارجی نیز سخنانی ایراد کردند. در پایان از سوی ستاد برگزاری کنگره هدایایی به کلیهٔ میهمانان داخلی و خارجی اهداء شد.

⊘ در اوایل سال تحصیلی جاری جلسه‌ای در بخش فارسی دانشگاه دهلی ترتیب داده شد. همهٔ دانشجویان کلاسهای دیپلم، فوق‌دیپلم و فوق‌لیسانس و دکتری در این جلسه شرکت کردند و رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو

جناب آقای محمد باقر کریمیان این جلسه را گشایش دادند. در ضمن سخنرانی خود جناب آقای کریمیان به استادان و دانشجویان فارسی در دانشگاه دهلی اطمینان دادند که خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو آماده است هر نوع کمک و همکاری با اینها در زمینهٔ ترویج و گسترش زبان و ادب فارسی در هند بعمل آورد. بعلاوه ایشان بعضی برنامه‌هایی را هم به اطلاع حضار گرامی رساندند که خانهٔ فرهنگ ایران قصد دارد برای تقویت مطالعات زبان و ادب فارسی در سراسر هند پیاده کند. دکتر محمد اسلم خان، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، به میهمانان محترم و حضار گرامی دیگر خوش‌آمد گفته و تاریخ مختصری بخش فارسی و موفقیت‌های حاصله آن در زمینهٔ ترویج زبان و ادب فارسی را بیان کردند.

دکتر شریف حسین قاسمی دانشیار بخش فارسی دانشگاه در ضمن سخنرانی خود اهمیت زبان و ادبیات فارسی در هند را بررسی نموده و اظهار امیدواری کرد که نظر به رُل حیاتی که زبان و ادب فارسی در شئون مختلف زندگانی هند بازی کرده، این زبان و ادبیاتش هیچوقت در هند اهمیتش را از دست نخواهد داد.

استاد سیّد امیر حسن عابدی که ریاست این جلسه را بعهده داشتند، از میهمانان گرامی برای شرکت آنها در این جلسه تشکر کردند.

⊘ سمیناری راجع به سهم دهلی در گسترش زبان و ادبیات فارسی

روز چهارشنبه ۲۵ دیماه ۷۰ (15. 1. 1992) در تالار تاگور دانشگاه دهلی سمیناری تحت عنوان: «سهم دهلی در گسترش زبان و ادبیات فارسی» برگزار گردید. در این جلسه که با حضور استادان دانشگاه و پرفسور ناگر معاون دانشگاه دهلی و پرفسور گوپتا رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی آن دانشگاه تشکیل گردید، آقای کریمیان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی و آقای ثبوت رئیس

مرکز تحقیقات فارسی و آقای دکتر رضا مصطفوی استاد دانشگاه علامه طباطبائی و استاد مدعوّ دانشگاههای دهلی نیز حضور داشتند.

ابتدا آقای پرفسور باگوت ساروپ استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی جلسه را افتتاح کردند و مطالبی دربارهٔ اهمیت موضوع سمینار بیان داشتند. سپس آقای دکتر محمد اسلم خان رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دربارهٔ سابقهٔ برگزاری سمینارهای مربوط به زبان فارسی و علاقه و توجه دانشگاه دهلی نسبت به برگزاری اینگونه سمینار سخن گفتند و به بعضی از این سمینارها که درگذشته در ان دانشگاه برگزار گردیده، اشاره کردند.

جناب آقای کریمیان رایزن فرهنگی طی سخنانی اهمیت و نقش زبان فارسی را در منطقه بیان داشتند و خدمات زبان فارسی را از جهت ورود و گسترش دین مبین اسلام در منطقه بر شمردند و یک دستگاه تلویزیون و ویدئو همراه با چند حلقه نوار فارسی به بخش فارسی دانشگاه اهدا فرمودند. آقای پرفسور تاگر معاون دانشگاه سخنران بعدی بودند که ضمن اشاره به روابط کهنسال میان هند و ایران در مورد استحکام هرچه بیشتر روابط فرهنگی دو کشور سخن گفتند و گسترش زبان فارسی و آموزش بیشتر آنرا ضرورتی برای این تفاهم دانستند. ایشان از آقای کریمیان بواسطهٔ هدیهٔ ارزشمندشان سپاسگزاری کردند و آنرا دلیلی بر حسن نیّت و علاقهٔ ایشان نسبت به استواری بیشتر روابط فرهنگی هند و ایران دانستند. در این جلسه آقای ثبوت دربارهٔ شهرت اشعار شعرای هندی درمیان اهل ادب ایران مطالبی بیان داشتند و نمونههائی نیز ازین اشعار خواندند و زبان فارسی را رابطهٔ استوار و ناگسستنی میان دو ملّت ایران و هند دانستند.

درهمین سمینار چند تن از اعضاء هیات علمی دانشگاههای دهلی و از جمله آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی، خانم دکتر بلقیس فاطمه حسینی، خانم دکتر نرگس جهان، خانم دکتر ریحانه خاتون، آقای دکتر ادریس احمد، آقای دکتر

چندر شیکهر، آقای دکتر شریف حسین قاسمی دربارهٔ موضوع‌های مربوط به سمینار سخنرانی کردند.

در پایان سمینار آقای دکتر مصطفوی که ریاست جلسه را به عهده داشتند، به جمع‌بندی مطالب و سخنرانی‌های ارائه شده به سمینار پرداختند و در مجموع برگزاری سمینار را بسیار سودمند دانستند و ضمن سپاسگزاری از دانشگاه دهلی و مخصوصاً رئیس و استادان بخش فارسی آن دانشگاه، اظهار امیدواری کردند که چنین سمینارهائی که در استحکام روابط فرهنگی ما بسیار تاثیر دارد، همواره برگزار گردد.

⊘ حضور رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در سمینار تصوف در هند در محل بین‌المللی هند در روز ۱۲ نوامبر ۱۹۹۱ و شرکت چهار تن از دانشمندان برجسته ایران آقایان دکتر رضا اعوانی، دکتر مهدی محقق، دکتر فتح‌الله مجتبائی و دکتر بروجردی در سمینار تصوف و سخنرانی هر یک و حضور رایزن فرهنگی و ملاقات با معاون ریاست محترم جمهور دکتر شنکر دیال شرما و مصاحبه تلویزیونی دکتر اعوانی و رادیویی دکتر بروجردی.

⊘ جمهوری اسلامی ایران در هفتمین فستیوال بین‌المللی فیلم کودکان هند که در شهر تریواندروم از تاریخ ۱۴ لغایت ۲۳ نوامبر ۱۹۹۱ برگزار گردید. با ۷ عنوان فیلم به نامهای «کلید»، «باشو، غریبهٔ کوچک»، «شهر موشها»، «ابر قدرتها»، «بازگشت»، «چشمهای بابا» و «مرغ همسایه» شرکت نمود. فیلم «چشمهای بابا» در این فستیوال برنده جایزه بهترین کارگردانی گردید.

⊘ شرکت وابسته فرهنگی جمهوری اسلامی ایران بهمراه کار شناسان جهانگردی

ایران در کنفرانس بین‌المللی توریسم جوانان در روز ۱۸ نوامبر ۱۹۹۱.

⊘ شرکت رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در انستیتوی غالب در روز ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱ بمناسبت بزرگداشت «غالب دهلوی».

⊘ شرکت رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در مراسم یادبود مهدی نظمی شاعر معروف زبان اردو در روز ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱ در غالب آکادمی دهلی‌نو.

⊘ چهاردهمین کنفرانس استادان فارسی هند از ۲۸ دسامبر تا سی‌ام این ماه در دانشگاه جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی‌نو، برگزار گردید.

این کنفرانس سه‌روزه در صبح ۲۸ دسامبر ۱۹۹۱ با تلاوت آیاتی چند از کلام‌الله مجید شروع بکار کرد. جناب آقای ابراهیم رحیم‌پور سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، این کنفرانس را در تالار انصاری جامعه افتتاح کردند. بسیاری از استادان فارسی سراسر هند و دانشمندان دیگر در مراسم گشایش شرکت کردند. جناب آقای ابراهیم رحیم‌پور به خدمتگزاران فارسی در هند مجدداً اطمینان دادند که دولت جمهوری اسلامی ایران آماده است هر نوع همکاری با استادان فارسی در هند برای ترویج و گسترش زبان و ادب فارسی در این کشور پهناور بعمل آورد.

رئیس جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه آقای پرفسور مجیب رضوی طی اظهارات خود به تاریخ مختصر زبان و ادبیات فارسی در هند اشاره کردند. باید یادآور شد که آقای پرفسور مجیب رضوی استاد زبان هندی هستند و بنا بر این گفتند که زبان فارسی نه تنها زبان اردو و زبانهای دیگر هند بلکه حتی خود زبان هندی را هم تحت تاثیر قرار داده است و حتی بعضی ضرب‌المثلهای هندی ترجمهٔ ضرب‌المثلهای

فارسی می‌باشند.

جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، طی اظهارات خود در اجلاسیهٔ افتتاحیه دربارهٔ برنامه‌هایی که رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، برای گسترش و تقویت زبان و ادبیات فارسی اجرا کرده و یا درنظر دارد که در آینده به اجرا گذارد، مطالبی ایراد کردند. همچنین آقای پرفسور شعیب اعظمی که ریاست جلسه را بعهده داشتند دربارهٔ نقش فارسی در جنبه‌های مختلف حیات ادبی و اجتماعی هند اظهارِ نظر نمودند.

انجمن استادان فارسی هند هر سال به یک نفر استاد ممتاز بازنشسته فارسی جایزه می‌دهد. در سال جاری آقای پرفسور محمّد رفیق از دانشگاه الهاباد به دریافت این جایزه نایل آمدند. علاوه بر این جایزه، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، هم بعنوان تقدیر از خدمات بارز این استاد ممتاز فارسی در هند، جایزه‌ای باو اعطا کرد.

جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی، دبیر انجمن استادان فارسی هند در پایان جلسه از میهمانان و حضار گرامی تشکر نمودند.

در جلسه‌های مختلف این کنفرانس که تا سه‌روزه ادامه داشت استادان و دانشمندان مختلف مقالات علمی و ادبی و فرهنگی متعددی ارائه دادند و گفتگوهائی نیز دربارهٔ این مقالات هم درگرفت که در حقیقت متمم مقالات بود.

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، در سی‌ام دسامبر ضیافت شامی بافتخار شرکت کنندگان در این کنفرانس ترتیب داد که در آن علاوه بر استادان فارسی هندی مقامات ارشد سفارت و رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران و دانشگاه جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه شرکت کردند.

در جلسهٔ نهائی این کنفرانس که در عصر روز سی‌ام دسامبر برپا گردید، جناب آقای اس. کِ. کنّا، معاون رئیس کمیسیون اعطایی دانشگاهها در این مراسم شرکت کرد و به حضار گرامی اطمینان داد که اهمیتِ زبان و ادبیات فارسی در هند همیشه موردِ توجّه این کمیسیون هست و کمیسیون مذکور از هیچ نوع کمک و همکاری برای حفظ موقعیت زبان فارسی در هند دریغ نخواهند نمود.

جناب آقای دکتر سرکاراتی و خانم سرکاراتی استادانِ محترم دانشگاه تبریز در این کنفرانس شرکت کردند و مقالات پُرمغز خودشان را در یکی از جلسات کنفرانس قرأت کردند. چون این کنفرانس در مدتی بسیار کوتاه ترتیب داده شد، متاسفانه استادان دیگری از ایران امکان شرکت در آن را نیافتند و جای آنها در جلسات کنفرانس خالی بود.

∅ جمهوری اسلامی ایران در بیست و دومین فستیوال بین‌المللی فیلم هند که از تاریخ ۱۲ لغایت ۲۲ ژانویه ۱۹۹۲ در شهر بنگلور برگزار گردید با ده عنوان فیلم سینمائی شرکت نمود. در این فستیوال فیلمهای «در کوچه‌های عشق» و «کلوزآپ» در بخش اصلی و فیلمهای «کلید»، «خارج از محدوده دوران سربی»، «زمان از دست رفته»، «کشتی انجلیکا»، «مادر»، «نار و نی» و «شاید وقتی دیگر» در بخش نمایشهای ویژه به نمایش درآمدند.

∅ جمهوری اسلامی ایران در دومین فستیوال بین‌المللی فیلمهای کوتاه و مستند که در شهر بمبئی از تاریخ یکم تا هفتم فوریه ۱۹۹۲ برگزار گردید با چهار عنوان فیلم سینمائی بنامهای «ابر قدرتها»، «بازگشت»، «چشمهای بابا» و «مرغ همسایه» شرکت نمود. فیلم «چشمهای بابا» در این فستیوال موفق به اخذ تقدیر نامه گردید.

⊘ اولین هفته «فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند» همزمان با برگزاری «نمایشگاه بین‌المللی کتاب دهلی» در محل پراگتی میدان برگزار گردید. بین برنامه که در راستای توسعه فعالیت‌های فرهنگی و نمایندگی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند انجام پذیرفت، در روز ۱۳ بهمن ۱۳۷۰ (2. 2. 1992) مصادف با دههٔ فجر انقلاب اسلامی توسط آقای بالرام جاکر وزیر کشاورزی و رئیس سابق مجلس عمومی هند افتتاح و به مدت یک هفته ادامه یافت. در مراسم افتتاحیه که با حضور سفیر و رایزن فرهنگی و سایر ایرانیان مقیم دهلی و همچنین مدعوین و برخی از سفرا و نمایندگی‌های کشورهای خارجی برگزار گردید. وزیر کشاورزی هند با اشاره به روابط دیرینهٔ فرهنگی فی‌مابین ایران و هند خواستار توسعه و گسترش فعالیت‌های دوجانبه فرهنگی ایران و هند گردید. هفتهٔ فرهنگی ایران شامل نمایشگاه‌های نقاشی، خطاطی، معماری، طبیعت ایران، شهر تهران، مینیاتور، فرش و نمایشگاه‌های هنرهای تجسمی (میناکاری، کاشیکاری، فن‌کاری، خاتم‌کاری) و قهوه خانه سنتی بوده است. در حاشیه نمایشگاه هفتهٔ فیلم ایران در سالن شاکونتالام برگزار گردید.

جمهوری اسلامی ایران در همین «نمایشگاه بین‌المللی کتاب دهلی» با نمایش قریب سه هزار عنوان کتاب و اختصاص غرفه‌های مناسب عنوان دومین را به خود اختصاص دارد. در این نمایشگاه علاوه بر حضور رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، سازمان جامعه انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نیز سازمان تبلیغات جمهوری اسلامی ایران هر یک غرفهٔ جداگانه‌ای داشتند.

⊘ برای اولین بار «هفتهٔ نمایشگاه فرهنگی جمهوری اسلامی ایران» از تاریخ ۲۴ فوریه لغایت سوّم مارس ۱۹۹۲ در شهر کلکته در آکادمی هنرهای زیبای کلکته برگزار گردید. این نمایشگاه شامل آثاری از خط و نقاشی، معماری، صنعت ایران، مینیاتور، قالیبافی بود. نمایشگاه بمدت یک هفته مورد بازدید

علاقه‌مندان در شهر کلکته قرار گرفت. این نمایشگاه توسط شهردار کلکته افتتاح گردید.

∅ شرکت رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در جشن یادبود حضرت علی(ع) در روز سوّم مارس ۱۹۹۲ که توسط وُکلای شیعه در شهر لکهنو برگزار گردید.

∅ بازدید از مدرسه ندوة‌العلماء، و تنظیم‌المکاتب و امامباره در شهر لکهنو در روز سوّم مارس ۱۹۹۲.

∅ ملاقات رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران با فرماندار ایالت یو. پی. در روز چهارم مارس ۱۹۹۲ در رابطه با ارتباطات فرهنگی و توسعه روابط مذاکراتی بعمل آمد.

∅ ملاقات رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران با مولانا ابوالحسن ندوی از علمای برجسته اهل تسنن و شیخ‌الجامعه مدرسه ندوة‌العلما لکهنو در رابطه با تقریب بین‌المذاهب و آموزش زبان فارسی گفتگو در روز چهارم مارس ۱۹۹۲ بعمل آمد.

∅ ملاقات رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران با آقای حمیدالحسن رئیس مدرسه ناظمیه لکهنو در روز چهارم مارس ۱۹۹۲.

∅ بازدید ریاست مرکز تحقیقات زبان فارسی رایزنی فرهنگی جناب آقای ثبوت و استاد اعزامی از دانشگاه علامه طباطبائی جناب آقای دکتر رضا مصطفوی در روز چهارم مارس ۱۹۹۲ از دپارتمان زبان فارسی دانشگاه لکهنو و چاپخانه نول‌کشور

اکادمی که بیشترین اثار ادبیات فارسی و تاریخ و کتابهای علوم مختلف اسلامی در دو قرن گذشته را به چاپ رسانده است.

∅ اولین «هفتهٔ فیلم جمهوری اسلامی ایران» در دانشگاه جواهر لعل نهرو از تاریخ ۲۱ مغایت ۲۷ اسفندماه ۱۳۷۰ (March 11 to 17, 1992) برگزار گردید و در اختتامیه مراسم رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و وابسته فرهنگی به همراه دانشجویان دپارتمان زبان فارسی و نیز دیگر دانشجویان شرکت نموده و اقای پرفسور اظهر دهلوی رئیس دپارتمان زبان فارسی ضمن خوش‌امد گوئی از همکاری خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در برگزاری این مراسم تشکر و قدردانی نمود انگاه رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ضمن سخنانی با اشاره به فعالیت‌های نمایندگی فرهنگی در زمینه توسعه و گسترش زبان فارسی در هند و تقویت دپارتمانهای زبانْ فارسی امادگی جمهوری اسلامی ایران جهت توسعه و همکاری‌های فرهنگی و کمک و مساعدت به بخش‌های زبان فارسی دانشگاههای هند اعلام نمود. انگاه فیلم شاید وقتی دیگر به نمایش درامد. در این فستیوال هفت عنوان فیلم سینمائی ایرانی به نمایش درامد.

∅ شرکت رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در روز ۲۱ اوریل ۱۹۹۲ در بزرگداشت حضرت نظام‌الدین اولیا دهلی و ایراد سخنرانی.

∅ جلسهٔ بزرگداشت پرفسور عابدی

روز سه‌شنبه ۲۹ بهمن‌ماه ۷۰ (18. 2. 1992) به مناسبت اهداء جایزهٔ علمی رئیس جمهور هند به اقای پرفسور عابدی استاد ممتاز زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی، جلسه‌ای در تالار تاگور ان دانشگاه تشکیل گردید و اقای پرفسور ناگر معاون دانشگاه دهلی، پرفسور گوپتا رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه دهلی و استادان دانشگاههای دهلی و رؤسای گروههای آموزشی و دانشجویان دانشگاه و آقای ثروت مسؤل واحد تحقیقات فارسی حضور داشتند.

در این جلسه آقای رحیم‌پور سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو نیز حضور داشتند و ضمن قدردانی از آقای پرفسور عابدی و زحمات و خدمات ایشان به زبان و ادب فارسی هدیهٔ جمهوری اسلامی ایران را به ایشان اهدا کردند.

در این مجلس آقای دکتر رضا مصطفوی استاد مدعوّ دانشگاه دهلی تحت عنوان: «خدمات پژوهشگران و دانشمندان هندی به زبان و ادب فارسی» سخنرانی کردند که متن سخنرانی ایشان به طور جداگانه در این مجله به چاپ رسیده است.

⊘ استاد سیّد امیر حسن عابدی اخیراً به دریافت جایزه‌ای از طرف مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی، تهران، ایران، نایل آمده‌اند. استاد نامبرده در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی خدمات شایانی انجام داده‌اند. صدها مقالهٔ علمی، فرهنگی و ادبی ایشان علاوه بر تالیفات ارزشمند متعدد دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی هند و ایران بچاپ رسیده و توجه و قدردانی دانشمندان علاقه‌مند به این رشته را جلب نموده است. استاد عابدی بیشتر از پنجاه سال معرفی زبان و ادبیات فارسی را بعهده داشته‌اند و بحمد الله امروز هم بیش از پیش باجدیت کامل به خدمت این زبان و ادبیات غنی آن اشتغال دارند.

بپاس خدمات قابل ملاحظهٔ استاد عابدی رئیس جمهوری هند و سازمانهای مختلف علمی و فرهنگی هند نیز در اوقات مختلف جوایز گرانقدری به این استاد محترم و معروف تقدیم نموده‌اند.

بمناسبت جایزه‌ای که مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی، ایران، به استاد عابدی تقدیم نموده است، ما به این استاد دانشمند و محقق شهیر تبریک صمیمانه عرض می‌کنیم و از خداوند متعال خواهان زندگانی طولانی و پُربار و سلامتی و عافیت و صحت ایشان هستیم.

عکس نامهٔ استاد سیّد جعفر شهیدی، رئیس مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی، ایران که در آن تعلق جایزه به استاد عابدی اعلام شده است:

شماره ۹۳۸/۸۸۴
تاریخ ۱۳۷۰/۱۲/۲۶
پیوست

جمهوری اسلامی ایران
دانشگاه تهران

مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی
International Center For Persian Studies

بسمه تعالی

استاد محترم جناب آقای امیرحسن عابدی

بپاس خدمات چندین ساله آن جناب در گسترش زبان و ادبیات فارسی – از راه تدریس، تألیف، ترجمه – برای این جانب موجب نهایت مسرت خواهد بود که بنام مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی جایزهٔ ناچیزی (که مبلغ آن پنجهزار دلار است) تقدیم آن استاد بزرگوار نماید. اطمینان دارم بالطفی که به این ارادتمند دارید، و با حرمتی که به این مرکز می‌نهید با پذیرفتن آن این جانب و مرکز بین‌المللی را ممنون خواهید ساخت.

دکتر سید جعفر شهیدی
رئیس مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی

عکس نامهٔ جناب آقای دکتر عزیزالدین احمد عثمانی، مستشار فرهنگی هند در تهران که در آن اطلاع داده شده است که سفیر محترم هند در تهران، این جایزه را در مراسمی با حضور جناب آقای دکتر ولایتی، وزیر محترم امور خارجهٔ ایران تحویل گرفتند:

BY REGISTERED POST

A.A. Usmani,
First Secretary(C&I).

भारत का राजदूतावास,
तेहरान।
EMBASSY OF INDIA
TEHRAN

No. TEH/Cul/322/4/92

Dated: 16th April, 1992

My dear Professor Abedi Sahab.

This is in continuation of my telephonic conversation with you informing you about the ECO Literary Award given to you by the International Centre for Persian studies. As I told you on telephone the award of U.S. $1000/- in cash was handed over to our Ambassador in a ceremony where H.E. Dr. Velayati, Hon'able Foreign Minister was present. We are very happy and please accept our congratulations.

Bank Draft No. 043254 dated 8th April, 1992 issued at Bank of Baroda, Dubai cashable at Overseas Branch, Bank of Baroda, New Delhi along with a letter of Dr. Shaheedi addressed to you is enclosed herewith.

Kindly urgently acknowledge receipt of the Bank Dr

With regards,

Yours sincerely,

A.A. Usmani

(A.A. Usmani)

Dr. A.H. Abedi,
7015-B-10,
Vasant Kunj,
New Delhi - 110030.

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

۱. پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند (ج ۱) شهریور ۱۳۶۴/محرم الحرام ۱۴۰۶هـ، بها: ۵۰ روپیه هندی.

۲. پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند (ج ۲) خرداد ۱۳۶۵/رمضان المبارک ۱۴۰۶هـ، بها: ۵۰ روپیه هندی.

۳. عصمت نامه یا داستان لورک و مینا، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان ۱۳۶۴/صفرالمظفر ۱۴۰۶هـ، بها: ۴۰ روپیه هندی.

۴. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال، بهمن ۱۳۶۴/فوریه ۱۹۸۶م، بها: ۱۰۰ روپیه هندی.

۵. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، کتابخانهٔ ندوة العلماء، لکهنو، فروردین ۱۳۶۵/اوریل ۱۹۸۶م، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۶. فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة العلماء، لکهنو، مرداد ۱۳۶۵/ذی‌الحجه ۱۴۰۶هـ، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۷. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، لکهنو، بهمن ۱۳۶۶/جمادی‌الثانی ۱۴۰۸هـ، بها: ۲۰۰ روپیه هندی.

۸. غزلیات حافظ، بر اساس نسخهٔ مؤرخ ۸۱۳ هـ، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی ۱۳۶۷/جمادی‌الاول ۱۴۰۹هـ، بها: ۶۰ روپیه هندی.

۹. دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مورخ ۸۱۸هـ، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی ۱۳۶۷/جمادی‌الاول ۱۴۰۹هـ، بها: ۱۲۰ روپیه هندی.

۱۰. فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی ۱۳۶۷/جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹هـ، بها: ۱۰۰ روپیه هندی.

QAND-E-PARSI

No. 4, Bahar 1371/June 1992

Chief Editor
Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran

Editor
Prof. S.H. Qasemi

The office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi.